الی صراطک السوی فاهدنا وعافنا من الضلالات المتراکبة من عبدکا بالمحمد الطهر وبابن عمه

منیهم بهیهم ومنیتی منیتی عبدک استعیناک فاعطنی هدیتی الی صراطک القدیم

وعافنی من الضلال فی الضلال منهل ادنیتی بالمحمد الطهر وبابن عمه المطهر عروتی

الوثقی لنا وافضل البریة

عبد الله الملک المقتدر نستعینی الله فی کل الخبر اهدنا یا ربنا خیر الصراط لم یکن فیه ضلالة

بالنبی الطاهر المحمود وبالمرتضی الماجد للعهد المقبل

عبدناک نعبد وانت المعین وایاک یا ربنا نستعین الهنا اهدنا مستقیم الصراط

صراط نیر بوجه مبین اعذنا اعذنا من ضلالاتنا بحق النبی والوصی الامین

ایاک اعبدن وایاک استعینی یا رب فاهدنا سبیل الحق والیقین

عذنا من الضلال اعذنی من الغضب بالمصطفی الوجیه وبالمرتضی الامین

انی علی مقالک عبد فصدقنی وایاک المقال رب اعذنی من الضلال ایاک استعین

الهی اهدنا الصراط بالمصطفی الجلال وبالمرتضی الجلال

عبدک نستعینکا یا خیر من نعینه اهدنا الصراط المستقیم انه یرینه

اعذه من کل الغضب من الضلال والغضب بالمحمد الطهر وبالوالی الولی امینه

آه من الضلالة آه من الغضب ان الصراط افضل مستقیم یا رب فاهد عبدک

یا ربنا اعنی بالمصطفی وبالمرتضی حمیم

یا مستعان عبدک یا مجیب فاهده یمشی علی استقامة وفی صراطها ان الضلال والغضب

هما مخوف الوجه کیف له وهما من سیاطها

من غضب الاله استجیر عذت من الضلال یا مجیر ان صراطه انه مستقیم

سبیل ربی واضح مقیم یا خالق عبدک یستعینی اعنه فی الصراط

بالمحمد الطهر وبابن عمه علی عبدک الشفق کل عمه

اعن عبدک الضال واهد السبیل سبیل مستقیم ودلیل الدلیل بحق ال

سبق الولی الوفی الحمید

۲

بسیار مبتلی غشوه منیته بهتر است بنده مستعار انفس غنیه بهتر است جرز مستقیم

از قبل مردن از هم لهویه بهتر است حق محمد وعلی باک نامراز من غشوه منیته از غشوه بهتر

خداوندا همیشه با ما هدایت زیستی یا رب اسیرم اعانت کن عبادت ده همیشه

نبود آنکه مار الوم جحفوات ضلالت را فنا کن حق احمد حق حیدر غضب را دور کن حق محمد

درد من یا رب منم درمان درد درمان رسان مستعینم بنده‌ام آقای مردم را رسان

با محمد با علی ره راست لت مستقیم نه ضلاله نه غضب ز اشتی مردم را رسان

سلک تو راست واجب و مدارات ممتنع بنده واجب باشد تر اوار امتناع

از تو اعانت و زمن جواز بنده که ره راست دارم برم از راه انقطاع

حق محمد و علی از کرم رهان این بنده را که تیغ شد از شدت صداع در درسر

یا بن علی ذو تیغ ذوالفقار بنده خود را به یا تا زین به زان خسار زیر لوای علی هست جراه قوم

بنی ضلال کهتیی تثبیت نجر شهدا احمد مرید مدد یعنی صف واقف از تو یا نی سرم تیغ از کار تو جاد

مبینم کوفت بد راه چه در نخوت شر مگر پیدا شد آنکی هم عالم زد مستقیم

صراطی تو اعانت میخواه خاتم انبیست که در روضه بنی آدم نخستین بست بهل

یا محمد بیکس کمره راه علی طعنه یا نی تم زد

ضلالت و غضب و نعمت و هدایت کل بسکل منی خودش اعانتم بنا

ز عون خویش بخوان بنده‌ام بطاعت راست بحق احمد و حیدر رعایتم بنا

تقویم سلکم الخفی یا دراه کرم کمره ما کجا هم در صراط المستقیم

محتاج عون و نعمت بسیار تو برحمت بر علی بخشا کنهم عبد ذمیم

... از غضب سوخت بنیاد ما برتی باز آنها بغریاد ما بکش بنده شان را براه قوم

... بنده ده ادراره مستقیم بنور محمد بنور علی بزهرا بسبطین نور جلی

... اندر نور احستر راه مستر رابده خوانده زعبد الله اسرش رابده

... اط المستقیم ابر بکس کمراه انجواب حق یا کان المستی رابده

السید برهم قادابع

سنده ام توفیق ده برهان زگمراهی مرا حق نور احمد انبیا کرده

گر نیست غیر تو متین جهنم بود راه ضلال و غضب لایق اینکه عبد تر اعون تو راست
نعمت پاک بسا وجه منعم بود احد وحید رسش شفیع بس بگذار گناهان چه باک آه که او

عبد توایم و عون ترا از تو طالبیم از عون تو گه چند ضلالت غالبیم ره راست دار راست

در محمود بنیستیم تا من شالیم

عزت عزت ار کنید چه بنیالم بنیالم ولیکن چون بمیکنید تو مید از مجه بنیالم صراط مستقیم

بنده تر اعون تو لازم ضلالت روسیاهی نعمت تو بگذار بن آدم بحق احمد و آلش مدد کن بنده

بنور پاک سلم و باب علم وحی تا ستم اي علي محمد بنده هو امدد
بیبین علی دو بنت دو ذو الفقار کف ید الله برق نمای استوار

تیغ دو بیلر کشد بر زمر کفر کار تا بره مستقیم بنه از ضلال بسم حق اکرم حق خداوندگار

یعنی لاو یعنی الله تیغ الله الغفار تیغ الله الحی اسر ان بر ضلال این بر خسار بگذر از یمین و یسار

ره صراط المستقیم در صراط المستقیم دیدن رخ یار دم نعمت دم منعم دم
نامعم دم حق دم احمد دم حیدر الملت ره بر ار دلدار که مدد جو که عنایت کن خدای

عیز دم فرد و ترنی بنیت الله دم نار
ز احسن تقویم سوی اسفل سافلین ز اسفل سوی احسن تقویم بر
در صراط المستقیم ایر بکس گمراه نه مستقیم عبد خود ت ...
ده نجاتی از ضلالت ده کشی از غضب حق احمد حق آل ان تو جرک ...

نصرا و حیت یا ربنا الصار حترنا و خیل در کهم الکیخرت بستار ...
پناه از گمرهی ایر شب صراط المستقیم ده منم بر جرم بی طاقت تو العفو
بحق احمد و آلش مددی بنده هو لا دلم شد پاره یار ایداورد

آه از ضلال آه از غضب عبد خود را عون یعنی ور و یعنی غضب ...
حق من حق علی ره راست دار و مستقیم یکیاره کلک روح القدس ...

٣

حق ز هر ای بتول این بنده را تا حشر هر چه میخواهم همه عون و عبودیت بود
فی کجیم کج کنم صراط المستقیم کجی نشد شکر در مد نظر تا جبر اینیت بود
ای ضلالت و خسارت شرارت و غضب کلمه العبد مراط بر الوهیت بود
حق احمد حق آلش جانا اینیت بکش عالم لاهوت که سکنای انسیت بود

زعون خویش مددی تو بنده خود را هدایتش بنما سوی مستقیم راه
الله اکبر امیل توحید جان ما بکشید ز شعله نار غضب آه از ضلالت آه
سور احمد مرسل حق ذات علی چه صلاد بسم خارجم تا زاین چاه

کتاب تو ترتیب ما اول اوج قدمی جوانی تو ترتیب کتاب مال فرقانت
علی فدای تو بنما ره ای حق امت ما فدای صورت سکوت حال قربانت
زگمرهی برهانی یا رب نور هدی به بنده ات مدد تا رسد به برهانت

صید چند گم شتم الوحدت امدادم تا تیغ بر قمم بزن دارز گرسنت آزادم
بنده حق اعانت کن سوی راه راست فارغم کن از ضلالت خالقانه
حق نور بیزدنت احمد و حیدر مرا در بقا آور بعنی آنکه بر بادم

ما بنده ایم گمره و دور گشته عدد تو پاک خالق فرد و فرد احد صمد
از ملک کشی رسانی تو مرا سوی راه راست انره که نی دران چه ره گمرهی عدد
انراه راه احمد پاک است آل او احمد چه احمدی که شرح جهیم او احد

الا جوانی هر آن بعید عاصی مدد امان امان فغان فغان ز ظلم گشت عدد
صراط مستقیم حق و اکرم آن مهربان صراط مستقیم احد بکان و لی احد

ز آنکه داخل شدم امید شوم خارج از او الخداوند عزیزا زه خطا زنج یار
مدد بنده گمراه تو ره راست رود بحد بن شیخ شبستانی شار

خدای ما است عزیز دل با اوست عزیز   سوای وجه خدای عزیز نبود چیز
صراط راست همان وجه عیزان ره کم   سوای آن همه آتش که برستا خیز
مدد بحق محمد ز معتمد احد   نویسی از آن عیی بنده که مارا بگیز

مفتون هستم چیستم اهل هوای کیستم   اندر هوای نیستم الهوای من الهوای من
او احد حق قدیم از کرم دارم بیم   ماتی صراط المستقیم که نیست ما و ای من
یا رب بذات اوحدی یا رب بنور احمدی   یا رب ز فیض سرمدی بنما تو جنت جای من

الجنة الفرقان شرع یا ازجز   صورت خلق علیت ذو
کمراهیت عز و دلای علیت   رهبت راهت لحیت لوای علیت

این صبح بنده یم و صباح دیگر فنا   ما را فنا است حق بترا حق که بقا
پس یک کشش صراط تو راهست مستقیم   کمره کی رسد بفیع صاحب لوا

گمره ام لیک بسر شوق ره راست که   بنده ام شغل من دعوت در اخرت که
روی من کهنه ولی روی عیی تازه تر   از صفحهای ورق طل نه کم و لات که

ای صبح باغ بقا نفحه ریا ر   تا من فنا نوم که منم حاجت عیی علیم
کمره ندید روی محمد که رحمت است   راه قویم شفاعت بیا بویش الیقیم

در صراط المستقیمی هیچکس کمراه نیست   از صراط المستقیمی گمرهی آگاه نیست
این یکی میگفت جستجو دل صراط المستقیم   لیک یکی میخواند عزیز راهست راهی راه نیست
این یکی را هیچ رهبری نیست بیزاران خبر   آن ز انوار عیی چون روی روی ما نیست

من اگر در گمرهی خوابم تو در ره راست بیدارم   یا محمد یک مدد کن بنده خود را آخر یار

از نه در خوابم نمیروم پس چرا از گمرهی   جز صراط المستقیمی عیز اتش نه زهی
یا محمد یا علی جانم فدای جانتان   یا فلان یا فلان تا چند باشم زا بلهی
یا فلان و یا فلان

هیکل توحید جان میخواهد الهی نی شمار   جان نشار هیکل توحید است این پروردگار
بنده حق خود را امدوکی در صراط المستقیم   گمرهی را دور کی حق عیی ایسا کردگار

قیامت قامت جسر صراط المستقیم   کمرهی نبود مدد ندا در آن راه قویم
هی جرا کمره شده در حق تحقیق حالت   بنده ات من نیستم یا غور اکتسم عدیم
حق احمد پاک پیغمبر جان انبیا ات   داخلم در سیلم کی یا نبی یا قلب سلیم

خداوند عزیزا عبد گمراه عزیزم من   صراط المستقیمت کو برای اشک ریزم من
مدد کن حق احمد حق حیدر بنده خود را   مدد کن از ره حق با بیتز و تیر گریزم من

هیکل توحید حق جان بلبلم آمده   حیدر تیغ لا شر در طلبم آمده
جاه لیسا ارم یا و قطع کرعینی دلات   راهت ره کردگار از غربم آمده
ابو مدد بنده کان گمرهی الحاکی   فتنه شوقی گذشت محتشم آمده

ای عیی بندی وجه آدمی که لهٔ   برای اهل سموات حل محل سجود
ید اللهست که تیغ لا بیاری آمد   ازان زمید عزازیل ملحد مردود
بانی وجود رسیدن لمال آدمیان   بالجدای عزیز این وجود حق وجود

عی نه مالک نفع و نه مالک ضرر است   عی فنا است همه چیز که در او کثرت
هه هیبتی الحمد لله سر سجود   زبان کشوده لحمد خدای حی ودود
خدا الحی عی ملهم کند بعد   عی صراط قویم و عیی و فی الملی

بنده ام محتاج عونت در صراط المستقیم   بر که آن گمراهم حق عیی دین قویم

بر فضلان لعن بر مغضوبیان جندین هزار   لعن حق برایی دان لعنی دو بار قویم

اسم اعظم عیجت اسم الزان   در صراط المستقیم از گمرهی بی خبر
یک کشش در آن کشش جان مرا تسلیم کر   بنده کان از ازلی نام و نشان آر
نور پاک احمد مرسل شفیع شافعان   سید شفت الله میا مکند ازبکبار

در تو بینی زینم
بی خبر
نشان تا نر
ز یک نظر

فدای

تبارک اسمه ابا دوست این چه لفظ و چه معنی — تقدس اسمک الخالق ای چه لطف و کمال

مه آله که ایلیق توحید ایلقدیت عزیز — ازاو بکردن عقوبت صد هزار سلاسل

بداده اوست ملک و آب و خاک و باد و هوا — ازاین چهار رنگین خانه بروح پاک بده حل

نه غفلت است نه نوم نه سهو و جهل — که نوم غفلت و نا جهل و سهو بر او است دلایل

خدا به بندهٔ حق یک مدد که راست رود — به بار یکی و در راه کم کجا رسد منزل

بنور احمد مرسل بوجه پاک علی — بآسم پاک علیست حل هر مشکل

آب و گل خط لفظ از باد و هوا است — روح و رحمت معنی ای هر آیات است

در حقیقت اسم اعظم و اکبر بخوان — اعظم و اکبر تراث اینهاست

یک مدد کن در صراط المستقیم — در صراط المستقیم گمره کجاست

راست میگویم صراط المستقیم — وجه احمد وجه حیدر را روا است

زآب و باد و خاک و آتش العزم تا — بروح و رحمت پاکی هزار و رنگ است

ز روح و رحمت الاسم اعظم اکبر بنوه — ز رنگ عنایت و رسم صد دو دو انگ است

چنین مقام الهی مثنت خاک آدم جنت — همیشه رحمت و فضلش رفیق هر رنگ است

مدد نما به ره مستقیم خدا ره ده — که راه گمرهان به شاه نسبی تنگ است

بنور احمد مرسل بوجه پاک علی — که اسم پاک علی و شعله رهبر تنگ است

الله او را هر ستایش نقص باشد الله است — بر همه بالا و بالاتر خدا از کریات

رحمت بر ما را با احمد در صراط المستقیم — در صراط المستقیمی ابعد و گمره جات

ای تو واقف بر حال ما گفت ما را هست هست — قائلی حق خم نمود این نسبت ما را هست

مهیمنه مهیمنه هستی خلاق محوّل مهیمن است — قطع نما این را که انگشت ما را هست

رحمت بر ما را با احمد در صراط المستقیم — خامشی ده آتش زردشت ما را هست

جوان

٥

جوان مهملی توحید جان بقرعه است — روایت از او لبانی روایت از اجابت است

الف حدیث زبان از ورشتم لولاک — فدای شهد مهین و مهان که در بابت است

بسوال او که بغیر خدا است داناتر — بغیر ذات احد هیچ نی بفرمانت است

مدد که راه خدائی مستقیم و قویم — ضلالت نیست جوانا سر و سبحانت است

ترا که وجه نظرگاه احمد است و علی — هر آنچه الله فلان و فلان در رانت است

دو هیبت شبانه مکر و چه نار — دو هیبت همه عار ما فوق عار

دو هیبت چه زهر است در کامها — دو هیبت به بینی دو رز بانهان مار

دو هیبت کی مستقیم ره کی — دو هیبت شب است تاریک و تار

دو هیبت قدم بر قدم میزند — دو هیبت چه بار است سنگین بار

دو هیبت پایدار بنفود ابد — دو هیبت در این دار بی اعتبار

دو هیبت مرا گمره و خوار کرد — دو هیبت تا ابد است خوار و زار

بحق محمد بحق علی — یکی یکی دو هیبت بر آر

هر که خود را بافت دیگر از تکبر دم نزد — مثل ابلیس منافق طعنه بر آدم نزد

راست کی ره را بحق احمد الخلق پاک — جاهلان گمرهی از آب حیوان نم نزد

گر خدا بینی تکبر با خدا کی میکند — ور نه چیزی نی تکبر کو باجی میکند

راست راه حق تعالی نیست غیر بندگی — گمراهست لیک بیجا کو خودی بین میکند

منی ماهان نارم خدا را حق نور الهدی — راست ره ده گمرهان افسانه و بین میکند

محمد عربی مستقیم صراط بود — از نور و بیرون بس ضلال از چه سبب

مدد ز حضرت حق جو از بنور علی — دلیر بکند ره از آن تا بکار بد منصب

منی ثنا محمد منی مدیح علی — نور و ترحمت الحاق نقم از رحمت تام قرب

[illegible]

الکه در دستش بو شمشیران فانقف بو … الکه زیر تیغ باشد هست خندان بسته مان
صاحب شمشیر زاکا به علی عالیت … در صراط المستقیمی ترس باشد تو امان
زیر تیغ در زاکا ب کبار حجب غار … زاهلی وازکمرهی بو شه ان جرد همچون غران
حق احمد حق حیدر ده صراط المستقیم … یکر مددکی بنده را اشعم کردان رهنمایان

حمد حق دو ثنیت درعالم کشید … پس ازان بکفتا که ختم شو حمید
پس ازان بکفتا تسبیح اوست … نه بحید یعنی نه من او صداست
پس ازان بکو بیدی از دست جانی … تیغ تخن نیست از کم و بیش
پس ازان فنا با جنتی ازعیون … که انا الی ربنا راجعون
بران وین تف دینی نابوده … که دران رکوع و سجود دین سجد
هر انکی سجودش دراینی بلزو … ره کیده زانکا و انکا بیزد
نه اول سجود نه آخر سجود … رخیص تف وز انکی نی لیه بحد
سجود ضدانی ره مستقیم … بغیر سجودش ضلال جحیم
ما جد حیدر سجودم بنده … وجودم ابلیر و وجودم بره

نه احسان و یقین کر صراط المستقیم نی … بیار کی بو راه کیم بمنزل نه هر سهدی کی
مدده کی بنده ترا حق احمد پاک پیغمبر … بدکنش ده عبد حضور احق حیدر که دبار دی

ما در ضلالتیم تو نی بر صراط راست … ما بنده ایم وعون ز ضلاق کبریاست
مارا است روی کهنه علی راست ابرو … حق علی تفکر کنی از بر من روات

از مستیهای حضور بازار سهو تماشکی … سعید شفقت بنتا از یقظ بنهای کی
وحده وحده الهی لیس الا انه حی … در صراط المستقیم رهبر کمرهای کی
حق احمد حق حیدر از دو شاخ ذوالفقار … جتر و یعنی زریق جند کنز تماشکی

تکمه ثم انقصاص حیوة للکفار … بده در کفم قبضه ذوالفقار
که تا جتبر شن را کشم زیر تیغ … بر آرم کچی از زریقیش دمار
ره مستقیم ده ره مستقیم … چه حکمش رسیت را هی تیلی تو بی بار
که از کمرهی جانم از لب رسید … اگرچه نثار تو جان صد هزار
منی از نماز باشم علی نور نوت … بلی اوست نور از منم شعله نار

تواضع کی هنقدر تا نیت تو … برو انچه کان حق یا کیست تو
صلوتی بکیر زکوتی بده … ما قتلی بنوتی و حیوتی بعده
هانی لت مثنی صراط قویم … که کمره کجه در ره مستقیم
مدد خواهر ایکور ایک عبات … کسی خواهر ان نور پاک ویت

هرچه بینم غیر من بنه ضلال و کمرهی … کود تر از جاه من ای کانی حی نه جهی
کوئیا یارب تمام استماعات و علام … جمع شد کو دید من ای وای من آه آهی
یکر مدد کی حق احمد حق حیدر حق راه … زاهلی ایم برون بینم رخ حیدرشهر

بمیرم الکه بمیرم بمیرم ازکه بمیرم … بسئوال میکنم ازان بناه میسرم ازان
صراط تو ست عجب مستقیم و راست و لکن … هزار حیف که کمراه نیست اکر دینی
بحق احمد مرسل بحق نور علی … بجانه ده تو مرا از مشایع عقلی

خدا صدا انکنه از علی تیغیر احینی … هر انکه زاوت صدا طعم بهر بشریت
شرار سیف تبا و ثیل وشرار براو … نجات بیوم ها قم کانذر سعیر زکحرت
قیامت لت الا تا مستقیم صراط کیع … علی لت جبر قویم وعلی عنان نکیرت
بحق نور علی از ضلالتم بر هان … اگرچه جمله ضلالت تا که تعزت
دران زمان که قرآن اجرد امرد … ملحد ابن سلیمی لها کمر نبیرت
درانش زمان که بابان نوجوان بمجزات … روم ضلال دیل [?] درت
مرد مرد نس [?]

بکبر مذرت و تواضع بیکوت   بکبر چه باد و تواضع چه روت

بکبر ضلالت زراه عفف   تواضع صراط است باکر ازلعب

بکبر فلان فلان طعنه   تواضع محمد تواضع علی است

ناصبی غافل از سر وجود   گفت برتر منم من آدم بجود

گفتم از کی باشد این ره ناصواب   گفت ز استم عدو بوتراب

گفتم از کی باید او گفت   از ابلیس آنکه ز آدم خاکی اورا الله ریش

گفتم ابن آدمی یا ابن عمر   گفت والله ز آدم بهتر خیر

الصراط المستقیم از بوتراب

عاشق روی تو برو یار ابکش   طالب او شو برو مار ابکش

چند میگوئی دروغ ان نابکار   لحم مر دردم زدمی آز کو ذوالفقار

یا صراط المستقیم از کمرهی   جان من بر لب رسید آخر رهی

هیکل وحدت علی با است صراط مستقیم   اعرفکم بنفسی اعرفکم بربه

ناصبی بیچاره کم شنیدی این ره قویم   فهو صراط الله لا نوده

سید شفقت ابتلا در تولید ابا مقیم   قم و توضا و اغتسل و اخس الی الحطیم

من عرف نفسه فقد عرف ربه   راه رو راه حق راه خدا علیست

خوانه با علی هست صراط قویم   کمره الر هنسی نیفتادی با علیست

نار تو رسد لا تو علی لکه   لا بالله ده بهشت بهشت با علیست

با علی ایستو حق شیعه خوزرا گفت   خدا در صراط بنده در همه علیست

عهد تو بشکسته عهد خودت مشکن   هست اکر تو حق راه وفا علیست

هر آنکه مرد دیار بعد مردنش نه مرگ   کز آن بمرد همان قبل مردن و مرگ

صراط پاک الهی چه مستقیم بود   صراط پاک همان مرگ مرگ از مرگ

لوای حمد علی راجع لکن صلوات دانی   دلیل حب و ره حمد خالق حی مرگ

جزای خیر بیاید ز خالق بیچون   هزار جان بفدا او نبادتوای مرگ

راه وحدت منزلت ومقامت یارت راست   هرکه نکه میرفت راه وحدت صراط حق است

تو کمان داری که وحدت ره هزار آیه است   باکه تنها بود ره بود ره تو بیان روا است

راه وحدت باء بسم الله الرحمن الرحیم   بنیر عینی احمد وحدت حق نقطه با است

جمله آیات فرقانیست لقریفه همین   اصل واحد جمله دان صراط المستقیم نیز است

نقطه زینت داد عظم اسم رابی راه شد   سوی ابراهیم کان اسمش در دار بقا است

صد بقا یعنی فنا جستو فنا یعنی بقا   مجمع البحرین حق حق مجمع البحرین است

دید احمد نور وحدت را در لن شر الخیاط   پس علی شد نقطه با احمد همان نور خدا است

ظل دنیا دین مثال زینی زهد   ظل دین دنیا مثال عقل و جهل

این یکی جنت و زان چیز ظل   این یکی نار اهل ان اندر ظل اهل

لیک آن یکی نور است در ظل ظلم   این یکی خود ظلمت اندر ظل سهل نور

لوم دنیا لوم دین در ذات کثرت   کم ز آهسته تر تهلکه فهلک

در صراط المستقیم آل انات   بیت الحا محمد هست آل محمد

اهل بیت عبد الله عبد اللات بیته   کار اهل صعب کار صعب سهلک

یا امیر النحل یا خیر الورا   یا علی قرآن هذا النحل نحل علی عسر

خالق حی تو باشد بر صراط المستقیم   کیست آنکه رود اندر صراط المستقیم

قنطرات لن سه صلوات شد صلوات   صلات منتهای اش که باشد بر صراط المستقیم

الفدای هیکل توحید و وجه پاک او / تحت ارض جبر حق آن سر صراط المستقیم
قصهٔ اصحاب کهف و لنز اقیم بیک جنب / یا قصهٔ خویش بیان رهبر صراط المستقیم
یا محمد یا علی میباش آن دیوانه مرد / که زرنق ز لبو جبر صراط المستقیم
آن و این نور خدا و این و آن نار جحیم / خائن پیشه گرلجه ابتر صراط المستقیم
حق احمد نور کل علی میزان لا الت / خالق امداد تو بنا در صراط المستقیم

ازل از ازل آمد فرع الم میباشد / راست راه نور خدا لوح و قلم میباشد
ممتنع ار نشده ای منتظر و اجب باش / جنس وجودیت شئی فرع عدم میباشد
که خدا را لخودیت بتوان یافت علو / یافتی گر تو خدائیت صنم میباشد
هر که او غیر علی یافت صراط او بد / واله و تایه حیران غنم میباشد
لم ها راه علی چو که ره راست بود / راهها دیگران راه نه غم میباشد

ازره حی ب ز رونیات برکشند / بین که بر تو سلسلها چند در کشند
ایکم فقهای کور بخوابید به خطر / چند خطر زنید تا پوست برکشند
بالله بخواه قوم که بستر قرار تان / ما را ضمیم هر چه که زنبور زهر کشند
سجده علی بکنیم و چه باک مان / که این و آن و آن همه اف از جر کشند
مبنند مرتضی که غلام ره ترا / اینها کافران چند بسوی نار کشند

مارا هزار مرتبه کشتن چه منقصت / این فخر ما را کشتن که لال ما علیت
کوران و کرها بر ویدان صف دیگر / دارید ما را معاف که مولای ما علیت
ناپاک زاده چشم ک بینی هرارات / چکنی حت یا که عقل معدل ما علیت
الحمد فدای ذات تو از دیم قدم بدم / تو نور و چشم انور بینای ما علیت
ای علی المرتضی روح منی منبه / زیرا که علت همه جانها نه ما علیست

صراط المستقیم علی مدد از او معنی او / باش فنا رسیده غضب کا صدل کو

صراط المستقیم از خوف و خشیت جان میکرد / ز ذوق وصل وحدت جان ازان فی میکرد
صراط المستقیم علم و یقین آن ابا تجلی / علوم حق ز نفی آیهٔ فرقان میکرد
صراط المستقیم آن مرد دین و او الهم خواهد / چه مردن کاز عشق [illegible] چشم حیوان میکرد
صراط المستقیم خواهی یا بروی علی بنگر / که از انمش تجلی جبهه و لذان میکرد
صراط المستقیم و کمتر [illegible] عجب زمهر / صراط المستقیم حفد دستهٔ حیران میکرد

در صراط المستقیم اما بعد راست شد / جبر حق بلق مست شد هر چه مسلما خوانده شد
لؤلؤ مکنون نفس لولو منثور خواند / آن آن همانی [illegible] بهانه شد
الفدای نام پاکت یا علی المرتضی / یکیست تجلی کرد تا [illegible] راست شد
تا کم از خوف بکند زم از الله که یا [illegible] / از زبان بی زبان نهان بنده در خواست شد
از زبان به زبانی خواست کردم تحت / این طلب زان [illegible] نه لا بود نه ما [illegible] شد

صراط راست علی و جان محمد است علی / طریق کج همه را جبر و زرقی بدان
فدای جان محمد فدای روی علی / محمد و علی آن در پاک خالق تان
چه احمدی که تمام اعانت خلق / چه حیدری مدد حق خالق یزدان
بنور پاک محمد باسم پاک علی / خدا مرا ز ضلالت [illegible] برهان
هزار لعنت حق لات و عزی را / که جان من بکشید ندید [illegible] شیطان

برای صورت سکون [illegible] توحید / خدا تو دقیق حالی دلم چه برهان
چه صورتیست که داده خدا بروح قدسی / از غلط بکند ماتن حق قرآن
چه صورتیست که کو یاد اد در وی نیست / چه خط نه خط که همه روح و جمله تبیان
یکی بگفت علی از چه راه راست بود / بگفتم آه که کمره نه اهل تبیان
برو براه خود هر که [illegible] داند / ترا چه کار بکار علی عمران

ز عبد اعانت چو صراط مستقیم یابی / که منعم بیت مغضوب علیه و کمره باطل

عارفانِ حیدری با بچه بازی میکنند — از برای ریشی حیدر کارسازی میکنند
گاه وقتی بچه خوشرو اُن نباشد در خیال — بچه میا زند بریش دف نوازی میکنند
این غزل میخوانند اُن ابیات می بندد یکی — رقصد اُن کمره طوایف جمله بازی میکنند
آه آه الی که برفرقِ منِ الحذق پاک — در کجا انا لکه دره نبت نازی میکنند
الفدائی صورتِ نیکوئی حقِ یا علی — حُبِّ تو چندین شده عشق مجازی میکنند

فدائی هیکلِ توحید جانِ ما دلِ ما — پدر و مادرِ ما مالِ ما قبایل ما
جوانِ خوش قد و بالا که متی فرقانست — چه خوش بوصف جمالش بلفت قائل ما
تبارک الله ایا دوست این چه لفظ چه منی — تعدی الملک الخالق شمائل ما
هزار شکر که دیدار حیدری کوثر است — از الحمد شاه دراو جنت در حاصل ما
کلم میان فی وجهم دو الفقار علیت — چه شود مند دیگر تیغ اُن دلائل ما
ز کمرهان بگذر اهدنا الصراط بخوان — خوش بجال شاه یا ابرِ بلابل ما
علی فدائی رخِ انورت هزار چو من — نثار جبهۀ تو الف از سنابل ما

مستقیم ره راهِ پاکِ مرتضی است — راهِ پاکِ مرتضی راهِ رضاست
کمرهان را بیک عبد اللات دان — الخباعثرا ببره سوء القضاست
هرکسی مینالد از اینده امر — ناله من بالتمام از ماسفت
هرکسی میگرید از بهر هوا — گریه من بهر ما فوق فضاست
حیدری امروز دارد کشتی وقتی — سیف منی فردا برآئینی منقرت

تو مارا امیر سوء داز و دج — بیا ارمن گیم راه کج
عل پاک دین و علی تازه رو — اگر کینه رویم از رنت خوب
به تاویل تحقیق رنوا مکن — زندها ما برده را وا مکن
مو بیاور تو ما را ره مستقیم — تحقیق علی راست راهِ قویم
بره خالصتش خامان — که ز تم مهامر اسان

۹

یعنی بعنی نوع انس سعید و نعمت آل است — وای برادر ابتر حیدری للات خوان
هرکه برادر رسید سگ خونی را که دید — رحیل الله بر تشی کشید گشت بوی توانائی
یعنی لسبوات ره بتر مشهد خارجت — کی رسند انجا بتو صدمه سلطان
برکت احمد نه از تهمت کند برک و تاز — تا که رسند دین باز در حرم آمنان
صدمۀ سلطان همان یعنی ذو دستر و شبت — یمین و یسار دیگر وجه نما شده را

تبرکه راه تا بدر هدای راه تا — مرا هدا ببره مستقیم مرا بینی
منم ملک و منم منع منم معدوم — ز فضل و رحمت ایزد مرا اعانتی
ببود احمد مرسل لحق ذات علی — مرا تو فارغ از آن کوره ضلالتی کن

صاحب هر کوی لنک عازم میدان شو — رخش تهمتن بکمر دارد مضمار شو
خنجر جوبی نبود لوکه هزاران هزار — صاحب بکر سیف لنک سیف شر بار شو
ذو الال و دف و زد خدای دلف — طالب یکوج شو از اسه بیزار شو
هست علی ولی راه قویم خدا — حیدر ابتر تهلک محمد زخ یار شو
بیک لعه کمرهان حیز به بنین برود — حیز که حظ ز لحن تنطق بار شو

خالق بلع و و سط بکه سبده کی یکی — پس این سته بات وای لعقل توانی یکیست
یکنقط با تنه جیم بخوان و الف بخوان — ذال شی بخوان و لام بخوان فهمی یکیست
انجیل خوان زبور بخوان صحف خود را — توراة خوان نبیر تو بخوان خواهم دین یکیست
حیدر صراط راست بود ره کیاست کم — در جمع حیدری نظر کی به تابی یکیست

لا بیک اله و ال الله اللهت — چار این چهار کشته نه با ته لقینی یکیست

بنده و عون و نعم حیز جمع شده ره راست دان — منت منصور علیه بنیشه که از زمان
نور احمد یافت بر اعلا و بر ادنا خلق — نور حیدر هذا نی ان نحاذون جان
ناصر نور علی را تسلیم — خانم میکفت یا صاحب نور حیدر انی دوران

حبذا صراط مستقیم فعل صراط مستقیم قول صراط مستقیم رب لصراط مستقیم
هر که از این سه قنطره بگذرد از سر وفا جانش رسیده حظوه محو نهش قدیم
ان صلوات و ان صلوة ان صلات سلی وکه حوام علی صراط الحق حوام علی راه قویم

با مجهد لی جنات و جحیم بر ده ای بکذاشت از لطف عمیم
ان یکی میکفت در کوش فلان باز و جنت باشد اندر الجهان
این یکی کفت الجهان جنود بکو کفت یوم الدین باشد الجمود
کفت یوم الدین عیر دین مات کفت تسنیح دین احمدی اروات
خنده ای کرد این اندر ریش او سر فکندان از حی لب بیش او
الحق الحق انکه در راه خطاست لایق ریش جنابش خنده هاست
این جنان و الجنهان این بیت و دلم هیچ نبود در صراط المستقیم
یا علی انکس که از حق کشت دور زنده نبود مرده ای باشد بکور

هر انکه روز علی تافت دم بخیبر زد صدای لحی انا الله بهفت کشور زد
یکی ز حیدر بابان کفت این صدا از درخت بیکو لوا ز بیکو لحنت بدجرا سر زد
انا ز غیر انا کو بیکو زاهد انا تعضات که این انابان یک ور زد
وصال حالت لقاییت مبتن لفنا فنا انا بکند جز جراکه غرغر زد
بی سبب نه جز آن کار صراط قویم کذشت و دم لصراط حبیب قلان جزد

ان شخص محض اثم دارت در اسم بد نیکی کناه کارت
بی اسم شوان بهانه فرزند کانی اسم عظیم اردکارت
از چه نبوش چه میکذری از او نبود جهد نی فرادت
اسم ز علی شنیده ای تو تغال بنفه روی یادت
کمره نشود بر است راه ای صاحب ره راست برد بارت

تو از چه هم بر همی نبوس چه بر نسخ جهان تو بهٔ و تو بهٔ تو نه قابل نه قبلت
تمام قیت و معال تو در کتاب مجید علی نه ایذ که لملک بنیر نفی تعطیلت
اخاف منک و ارجوا ز منک ایک اعوذ منک بک این ورد خاصی جبریلت
علی صراط قویم علی ره حقت علیت ار و عدو علی چه احلیلت
علیت روح قدس یاکی از عیوب و ضلال عدو آل علی ولی عزازیلت

جبری میخواند با لحن ساز چه سازی جمله با بوز و کداز
سیعوی کفا که بهتر از حجاز این سازت این سازت این ساز
خنده میکرد قهقه ریشی بنی این سفر کیر و این قسولتی بنی
تو نفهم اول صراط المستقیم زاهد با جنبود مرادت الیم
ادر ادر این تار از این دغل یک مثل دارد ولی نبش الملك

صراط راست عجب محکم است محجوبت صراط کج چه کنی جامه ست منقوبت
علی کت راست ره حضرت خدای مبین تمام آیه فرقان بیانی بکر الکوبت
یکی بکفت علی از چه مستقیم راه است بنا خدا چه بکویم جواب او توبت
اکر علی حکیم است در کتاب مبین و ز راه فایده چنین جسمها مغضوبت
محمد عربی بود و ختم جمله خلق مهین مقاله بکفت کاوست راه محجوبت

لعلی بدم تاره موی از سر ابت فدای روی مه انور مطهر تابت
اکر ز تیغ تو پیکر تو پاره ام سازی خطاست انکه ببنقیم بجز بسر در تابت
صبا بیا بوفا منت نا بهرم که نفحه تو بیار ز روی انور تابت
صراط راست بجز تابتت بیقتان یاران هزار جان بفدای ره منقطابت
علی فدای تو و آل پاک اطهر تو چراکه تابت نباید ز او دی برکابت

فوقِ علیّینی مرا منزل لهٔ   منزلِ دیگر با اَنفُس سافلینی

رازِ اهلِ اَنفُس فلیُفهم الخذا   لیک محمودت رب العالمین

از صراط المستقیم اگاه نیست   الکه او معرفت راهِ آن وانی

خواه اندر ظلی و خواه اندر مثال   از عبادت کی جدا اند عابدین

ای یارست غفلت و درجات   نیست سهو و غفلت اندر راه دین

نفخهٔ روح قدسی عالمِ دیگر باشد   همه معنیست نه لفظ و نه خط اندر باشد

لفظ و خط عالمِ التکلیف کلیف بدان   عالم قدسی ز تکلیف بلندتر باشد

چونکه روح القدس لفظ و خطت تسخیرت   چونکه مسخر شوی لطیف و دی تر باشد

الغدای النفست ایمعِ عالی قدر   ایکه روح القدست بایه بیشتر باشد

بلکه از تو که روح قدسی جان نیست   وارنه از مرکب چنین زینت نکوتر

اگر چنین نیست دارقیل و قال تا ای   همه مقال من ایرو و کار باکی غلط

یا چه صد چه وجستجو دهد سعد شست   همان تو نه خود تو لفظ عاصوای غلط

و را ثنی امام و یمینی ثنا یار   حریم قدس باکه انتهاک غلط

هر انچه قدسیا نیستی او معطر باش   که قول نسبت لوحه که نیست باک

عیسی معقم و عیسی ملاک امور   اما چه عطلم نیست بلو قول بی ملاک

عالم تاویل دد ما بلغ دیگر از دکار   چونکه سنه تقدیر کر دد چرخ چنبر عکسی

این جهان تا و ستم ارتع که تاویل کردار   یوم دینی از دنی جهان ار دکان وجه یار

پس تخوانی تعداد این ایا الیه راجعون   نحل عالم از دار از وجه العقد بار

این صراط المستقیمت ایعو عقلت کجات   حیدر از او تا وجه باکه از دکار

بر تو نذت زیر جاد ز هونی ای خود نیست بیا   الکه بر دنتی ز من نکشت دلحی

هر صبح یکی ندانم و هر شام یکی ندا   ای بنده خدا چه خبر بنی جانی

مثقال و حبه خردل و قطمیر نه حساب   یکجبه کی بدینِ الهی رعایتی

اندر صراط راست ملوفان جان ازات   را این صراط راست نها فرایتی

روی عیلی که آیه لکبرت چون سیده   دارد زه تو بوتی فردادلالتی

احمد خدای جانِ تو دینی نیست یا تمام   حق خدا بدینِ خدائی حمایتی

هست قطعی انجم یاکِ کبریاست   نفع مطلق الهی نا یاکی نهاست

سیعد نصت نکفی اهتیت قم مرز   سیعد نصت آمد آنکه جانی که بجز نا یاک

نفع مطلق چونکه بوس هستی هست   از کل بکذشت فی اهل و دست شد

چونکه بهت استرا چکشت   مغز او دید فراز کشت عبا یافت

پس فنا شد ز انبیا نه هست نیست   ملک جستجو نیک را تقلای گشت

هست با کفی غضب اندر الفضب   نیست بی کفی غضب اندر غضب

هست باکفی عبادت ضلال اندر جانی   هست بی کفی ضلال اندر اضلال

انعضا اندر غضب مقتضی غضب   این ضلال اندر اصل نسبت

این عیلی المراتب ان حضرت   این صراط المستقیم که ابرت

بکجو ار ترا الجهان و رزد دین که   دانی که راهِ باکِ اله نه ای که

از رنج باکِ احمد مرسل علی نسب   ایملکدا بی هنر اخر چه دینی که

یکتی بر راهِ راست بر دانه بر تخوات   در راهِ کج ستانش هزامیتی که

در راهِ راست نطق علی حکیم روات   این لفظ فطرِ زق لکتابیتی که

حیدر الانظر فکفد سوی کاور   در کامش راسته راه چه ماهی که

بنده کی توفیق ده انعام کی بر راهِ راست   بر طلبکاران ضلالات و غضبها مدد راست

طلب زحضرت علی دادنش باشد   چرا که طلب او که ندادنش باشد
طلب بعون خداوند بدان داد بسیار   که نحن ملکوا آمین زادنش باشد
ز حضرت ز ملک خدای حی عزیز   بعون باشد از طلب آمدنش باشد
بقای امان منع دیر دارد   ولی شخص امانی که نه خاینش باشد
علی که منبع اسرار خالق حی است   که او امانت تمامی امانتش باشد
امان امانت سلطان بدست شاه داد   چرا که چنین دیگر امینش باشد

تا که هر کسی نیست این حیله بترسی   چونکه ترسی آید لابد جواب
ای جواب آمین تو در همه امان   لیک ~~این هر کسی~~

جاهلان ز اسرار ربانی مپرس   جاهلان را نزد حق نبود جواب
آمین مپرس دو ترسی آمین است   بیّنت آمد بالی اثبت باب
نار آن نور گشت و نور نار   آن سرابی آب آن آبی سراب
ای نیکو بد گشته شد آن بد نیکو   شد کتاب ام ام الکتاب
ای تیسیر ایلاج لیل اندر نهار   هکذا با عکس از روی حساب
ای لیل سر وحدانیت   ما سوا آیات ای ام الکتاب
گر نکو فهم زان گفتگو   بس مبارک باد ای عالیجناب
خوف نور چشم اعمات خداست   خوف شغل پای کار بوتراب
خوف میزان صراط المستقیم   خوف نور فهمی در روی حساب

نفی مطلق اثبات و نفی کن   نفی نفی اثبات حق ذات العزیز
صبح کن الصبح ای پسر   امیدوار سکند از دام برید
گر علی موجود نیست خبر کی است   حد شناس حق شناس انشیز
احمد از نور رب خشنودیش رزیق   از خداداد خود دایم لبریز
الله از اسم عظیم حاکم است   پس نور ان ذات قول بی تمیز

معقد

معقد
مقصد هزار لعن لحسین که اول است   روشنی از جهه قرآن مجد ولایت
قرآن که نور احمد مرسل نخواندست   قرآن نبات آه سخنهای مهملات
ما را طریق راست نور علی گیند   ان ای امام چنین بزرگی معظمات
حق امام پاک صراط قویم اوست   ای راه راصافی کجا و منزلات
یا رب یا الرؤف اغفر واهدنا الصراط   غیر در مبتنی تو در ها مقفلات

عالمیست نفی تو نکته سر و معلوم باش   لذت نفست جهنم هست او معلوم باش
بلبل بستان شدی احمق مگر آمد بهار   چنین زمستان است دنیا دون بروس نوم باش
ای سرا چندین هزاران یار درد مندانند   پلنظر بیک یکی بین تا ذو اقنوم باش
آخر این حید صراط المستقیم داوری است   از توحید بینشی بین از اهل اردم باش
روحی آل نبی وحید آل عرب العجب   اهل قرینه نیعنی آری اف مختوم باش

گناه من نه یکیست و نه ده و نه ده نه هزار   ولیک اسم خداوند ما لجو غفار
اگر گذشت زفضل و اگر نه از ره عدل   پناه بر تو ایا اجل دگار نیکوکار
محمد عربی بدو ختم جمله خلق   شفیع روز شمارت نو ز روح بیار
علی صراط قویم است وجه حضرت ذات   مراجه کار نگاز کبیره یا اصرار
بحق ذات علی راه مستقیم ده   که مگر هی بمه دو دست کرمی اسرار

فوق علیتی خود سرا اسفل کنی دید   اسفل کنی خود سرا فوق علیتی دید
راه المستقیم نازکتر از مو تیزتر از شمشیر است   جمله حیرت باشد از آنکه بی تعالی دید
بنده حق چنین تحقق آمد بمیزان حساب   خویشتن را کفقر مفلس مسکینی دید
هر چه هست از رحمت اوهر چه هست از فضل اوست   هر که خود را دید خود در الاذی نفی دید
از بسا مردم که با کوتاه گرفتند از صراط   تا کرانت سراه خشنی گشفته آنی دیر

اهدنا عبدک اهله صراطک القویما   یمشی علی صراط المستقیما

وحشت که گذرد در

بخطا رو آوردهٔ تا بلکه معنائی بیابم من بخط الکتبش آرزو ره میکنم دیگر چه میکردم
بیهوده زاده‌ای میکفت این صورت ربت آمد بیهودن زاده کل ابو میکردم چه میکردم
هزار مقصود صفت رب قد نظر آمد اگر این جمله کرو میکردم چه میکردم
نه من کروی بودم راست ره بکرو نمود از آن اگر من دست بر سبتو میکردم چه میکردم
بیهودن زاده عالم عالی آدم باد میانه در این عالم اگر او هو میکردم چه میکردم

چند میگوئی بده یک لحظه میگوئی ستان الحق این مرد دورا مرض بده ازلی
خود پرستی کردهٔ آخر خدارا هم پرست و خلیت حق با بده عزتنا قهی دراز
هرچه میخواهی تو کن هرچه میخواهی نیاز هرچه میخواهی تو بنا هرچه میخواهی بکن بندان
حق حیدر کرد بنم راحبلهٔ تسلیم به راست ره حبل المتین است جز این
همه مرتضی یک جلوه کن تا من شوم حق رضا تا بگویم این جحیم و تا بلوم آن جنان

دلا اگر ای ننب جنت یکی صحیم رجیم که چه باک از ظلام او صراط مستقیم که
اگر هزار بار هی نزدیک کنار هی نظر سنان زده بلو له دل مستقیم که
صاحب از عیدش نیا نکنی همه تنان بفضل صاحب الزمان که بفضل او عمیم که
حذا تو شاهد دلی بحق مهدی ولی بنور صفه هر آنچه حرکه ایم که

ازعلی بیش نارت چه کونه چه نماز ره اگر راست نمودن چه لیست
صوم اگر فالی حقیقت چه شعبان چه رجب چونکه دیرینه خواهد چه دوع چه نیاز
بحق از قد نجهان خواه ما مفضلات از عبودیت جا است همه عجز و نیاز
او کرمیت علی میکند قبل سؤال چشم یک دیدن جنت جنت کی باز
الحمد باکه قدم تسم حیاطی خوانده اگر تو آواز شناس بشناسی ای آواز

یا من صراط السوی فاهدنا یسلکنا بالمرتضی
الواقی العلی العالی الولی دلیلکا

بده ازلی فغان
زدران
میخواهی بکن
جز این فلا
مستقیم که
سقیم که
عمیم که
نیست و آواز
چه دوع چه نیاز
همه عجز و نیاز
جنت کی باز
شناسی ای آواز
دلیلکا

بازآمد بنده حق در صراط المستقیم از امتحان اسم پاک آن شفق بیتیم
خالق امداد نا حق علی المرتضی قلب ویران پاک کن از غل و غش ای رحیم
بنده کانیم بر جم تو ای جان ای خیم ما بمند این الخلق علام حکیم

از عدمت سوی کون برد که تا تو زامتناع سوی ازل از ذوت از کرم ز کمال
ازده نه بودن کنی آرد که جود کند با جز از کار باشی بی جز از ذوت کار
لازم کونت فتنه تا ازل از امتناع همه کل ثبت برگ سر زند از شاخ خار
بلبل ما سر سر نکتهٔ توحید خواند باز بحثمت نماندن بحر طور بار
اسم علی آریند در نظر پاک آلست پس صلح فتح نوح را ابهر چه کرد ایکار

هر آن دلی که علی را نیافت ان سوزد زبان که ذکر علی نازدان زبان سوزد
هزار جان بفدایش هزار دل به نثار و اگر نه این دل و جان هر دو تو امان سوزد
بغض حق علی هر که کوشش بنمود چنانچه تیغ فروخت الجنان سوزد
امیه زاده عباسیان آفاق جدا جدا برهنه برهنه یکان یکان سوزد
هر آنکه لب بکشاید بذم آل علی الهی آن لب و دندان و آن زبان سوزد

موسم فصل بهارست ولی اهل یارست اهل سجاده یقینی منتظر دلدارست
بشکفد غنچهٔ اهل روی علی ابیند صاحب تجار یقینی ملتفت بیمارست
تو که نزد دیگر از من بحضرت حرمت خوانه او خوانه یارست چرا غیارست
سگ است که ره راست با داد خدا لیک عصیان خدا بر سر آن ره خارست
العصمت نظام او علی معصوم ایعد و خنده ملک محبت با زارست

احمد و وحدت الوهیت صراط المستقیم با محمد بو علی با وحدت حق رحیمی
با الوهیت نبوت هکذا اقسام چند منتخب میکرد ابجاد به بهر قسمتی
چنین عبودیت با محمد جز رضا با انفراد چند ولایت با نبوت هکذا از قسمتی
قسمت یا جلی فی القرآن صراط المستقیم انکه سوی آن نیامد صد هزاران لعنتی

نفس چنین طغیان نموده آماده هر فتنه باشی چاره به از این نباشد که کسر قلب اهل

فاسقی میکوید تو بکدم از غم آز بیرون آور معصیتها میکن مخفی این امر است

بگذر از وجد و بیا با سگ قلبهای زر بگذر از جمع بزرگان داشته راه جهاش

یک کینش کی در صراط المستقیم به ریاء بر تو لعوای بکذار مرد نیا دون ماش

ارض تنزیلی رسی در از ده حبل المتین میاید اتش اندر بابش افروز وجه دین

در حقیقت این زمانه اوره آدم میخورد دیو خانم بر دو دودای عهد خانم میخورد

صبر عادت کی چه گویم زانقلاب روزگار صبر ما راهم زجور عهد مائم میخورد

نفس مالیستی محض بت بنای این مخفی کنی بیک دو روز بیش خلق عالم میخورد

یا علی المرتضی تیغ دو پیکر ابراز صید روح عقرا ملب معلم میخورد

در صراط المستقیم مرد فرزند بیک که هر شده کرد در بازار آدم میخورد

پناه مرتو ابا کی دکاد بیکو گاد زنوبه نفس حکم صد هزار استغفار

چه راسته ره زتو خواهم مراد باکی دیکر از انکه ذنب کبیره لیو هر انز

علی که قاسم جنات و نار میباشد مراسته یار و تر او چه باتو اید ادار

او تو بشنو که بی حجبی گفته گاه بر انزالوا تو بشنو لکفت

سائلی برسید که ضاء جبینی پس چه باشد وجه محمد قرائ ایای

حضرتش فرمود ابرو ماه دار در شب بدر افتعلاها چهار ستار

کس نه برسیده ست مخلوق از جبینیا پس چه باشد وجه احسن خالقی

الله الله جای این گفتار نیست چند و چند چه در دل یا داد غیرت

آری آری وجه مخلوق است این از چه و چینی خلط مخلوق است این

لیک میباشد صراط المستقیم سوی وجه باکی خلاق حکیم

وجه خدای

وجه خدای و دود و هر چه تو خواندنه کجه وجه وجیه علی خاصش بازو دود

وجه خدای چهاره از همه کون و مکان هر چه بکمکی توانی لجه از ان حاصل بود

پس چنین و چنین و چرا فوق و امام و را که کجه ای روا کاو سبب هر وجود

ایقل علما نیان غنش و هر از این نشان بیک تر از ان یا نیست مجال ورود

ابدع یاک دین وجه خدای مبین قول حقیق متین ای که توافقیش کجه

یک سؤال نمود از من ای امیر کبیر بگوی که وجه خدا را چه میکند تفسیر

بگفتم اندر من گفت دین کاملا مرادونست که بذات جد از ان نمود او تعبیر

لکن کتاب عزیزش کلی بیوم الدین که بوجه رضا که بذات پاک منیر

سیم تا کمنت بقطع و یقین از شم که بر بنیانش لجولی تو یا بر تدبیر

مراد از است یاک مر هیت سعید گفت علی امیر کبیر و علی خبیر و بصیر

پرده دنیا بدریدی اگر انکه دریدی زچه حق شان نظر

راست ارانش پرده دریدن نه بسهوت جهیدن کجه

سایه حیدر از انش بر سر است پرده در ان همه استاره است

کتاب هست تمامی عبائر و تفسیر ولیک حرف آخر است بخودی تعبیر

اخیر حرف که منظر او لو الالباب که لبیب لبیب لب شان امیر

لباب گفته بفهم و حدیث و حدیث کو که بی زبان بر زبانها بود علیم و خبیر

صراط راست ره ارونه قیل و قال شده نه راه کاو و بدلی زره شه راه تنگ جمیر

محمد عربی بدو ختم جمله خلق نمود آل علی را بر ان صراط امیر

ایکه حاضر مبداء دعوی غایب ملی جان احمد خود سر ابلیس یا سیمکن

ایکه معتقدی لوح طوطی شیرین شد ای عقد قطع نظر از وجه لعل زندمکن

مرد میخواهم که باشد تیز عقل مولاف اعتدال بزرگان عابد باشد منز

داشت کفتی سر که روانست پس با زانو که علی مکتوب نیمه حق او لوی لو مکان علی

بدوینان و بیرنز دو دو ابریشم را نوینه بعوض دیده

عابد الوهی رب اشارته

ما امتناع و ما عدمیم و ازل وجه — مخصوص ذات پاک خداوند را مالست

ار کوته آستینی چه رخنه دین و دل دهد — وجه همه که زانکه بقا وجه یار ماست

گمره نیم بفضل خداوند ره نما — لیکن کنم براسته ره تیز خار ماست

احمد فدای نور توحید رفدای اوست — تا چند این گناه سیه کار بار ماست

غافل بنیم که خوانه تا ان نسبت داوری است — لیکن از نجا نبوت شمار ملک ازماست

گر کمی باشی صراط المستقیم — گر بهر بند است راه آشنای قویم

راست راه چنین های ره او دایره ست — دور سرا دان کند چنین جائره ست

حق تو علامی پسر ار داینم — که کند گویم که الحیم به فاینیم

با فنا انجام به بنی گیاست — در حریم الت اهر یمنی گیاست

ای علی تا باید مد و خوان انقدر — کار و ماغ تو بیاید مغز سر

هیچ کو در ران نیابد از هر است — جز علی چین نیابد جز علی راه نجات

راه وحدت ذره نیابد لنر یارت — ای یک لگاه نام پیکوی عیشت

پس سواد یک همه راه ضلال — از ضلالت پنیر معتقد و احوال

گویم علی علی همه دم یا علی علی — تا حفظ و پسر و حسن و ی فنا کند

این جنگ یک بیره ما اندر گوکند — این حرب راست دایره تا هر ده و اگه

الله حدیث خرانت تمام حیال ای — ای اندک که در خیال تو نه متلک

حق تو ی تو نی تو تو ی بنیته غیر تو — حیثی که عزیز بندی ای بلاکه

من بعد این سر من و خاک در تو حق — تا استخوان من همه چیز تو بیا که

در راست راه فراغت و راه راست بنیت — این حجت در راه بمره رو که

در ان طریق چیز و هر او چه از یاست — پیمانه ان که قائل چیز و دو اه

دین الاله قیم قویم صراط العلی المستقیم

توحید حد مذهب الله را نه مذهب — ان عقده عقیدت معبود را به مذهب

موحد توحید و کید سرمد — تشدید لام باشد در این نحن به رتب

کنز و نفاق باشد شرک نقطه باشد — حق الحاق باشد کر لام را نه شد ی

اندر حجاب باشد در نور عزو الله — کر لام را نه شد پس نفی را بدیلی

نفی نشد لام میم مذهب الف قیومی — یعنی هو یعنی نه او را نه هو مذهب

برخوان تبارک الله بر جسم و جان الله — الحمد حقیقت این کلمه سد حیدری

گر مرجع تو حوران گرچشم تو بغلان — ما را بغیر ائمه الخواجه نه مردی

در کوی وحدت حق احمد کنعانیم — از احمد بن من پس ما را نه عادتی

موسی پیمانه چه داند اسرار وحدت یاری — در وحدت عقیدت و عقل بهر بیندی

این کفر اولی انکه نسب احمدی است — نور خدا امینی است کو کفش مستعدی

ابلیس الهی گشت بر فرق خود ز این است — هر وجه آن زردشت از عقد مانده فضلی

در مستقیم صراط من مالک وجه باشم — در پیچی ما را که او از ما کند تعدی

غم ندارم چه غم نور و ندیده تا بد — من شب یافتم ان صورت ظلمت تا حد

از فدای هنر ها و ن الله شوم — خنده ندید و جاهر به تو دیدن شاید

پس فنا ساخته هر انچیز که در آه — ماند یک معنی یک حق یکیته جاوید

یک طرف بنده که اندر حرم طرف به موت — به طرف بنده طرفی چو یکی طرف باشد

همت شاه ولی میمنت ارض غربت جنت مفقد شد دلیس براهم

از فیض شه شاهان آمد که ز بی فیض مجموعه قنبر نالید

تیغ شه بر سر احباب تجلی صدا آ بس نمیتانم از تیغ لفرقم بارید

درکی بسته شد الکوز بلو بثت الیک مژده دیدیم عزرائیل جلو میجا ودید

لیلی جنی در حق باز و خداوند رحیم بخت بیدار و یعی یاور و جو دید

اثر ما نداری تا که بیته تای بلا دشت شب آشتی با اهل وحدت زائید

صاحب تیغ و سر تیغ بیکر برداشت یک لقان ز علی دو مرا تر ساید

مستقیم راه علی هست غم بر بود غم نداریم چه غم نور دیگر تابد

آه از دست من آه از دست من بیترها بر من رسید از نخت من

منزل من غیر جنت کی بدن زان فلندم نعمه آهسته من

دو شیم ما را انجار در دور کرد از خدا چون گشت او پا بست من

دوستان زاهم ز عرش انداخت دور این تحتها نا قبول است من

جامه از ما کند و ما را لخت کرد بی جزا این ظالم بد مست من

نی ز ما تنها بکل از حق و ملک جان من افکند و دلها خستن من

آه از ان وقتی که آمد اهبطوا بعضکم اعداء بعضی از دست من

عور و لخت انداخت ما را در جهان من چه گویم بستها بشکستن

غیر احد غیر ذات بوتراب کی ذلیل آورد لول مست من

آدم

آدم و جبرئیل از انس و ملک زان دو رستند از منازل پست من

رای دنیای که رای هر حلقات نیست رای الا رای الله هست من

یا علی اندر صراط المستقیم آه از دست من آه از دست من

تو که نزد دیگر ز من بمن بس منی میتنا یدم ز من

حیف باشد که رب من با من من بگیرم ز دیر من وطن

دیر من از دیار او دور است نه مرا زاد و توشه نه ثمن

نه مرا یار و نه مددکاری نه مرا یک رفیق مؤتمن

غیر جهلینی اول و ثانی نیست در ان دیار شوم تنی

نور عقلینی اول و ثانی من نباید خراب دار منی

لمعه زان بمن عطا فرما منتم نه تو رب ذو المنن

مستقیمی صراط خود رسالت نه زهر یار و نه زهر چمن

من ان زهد ریائی را نمی خواهم نمیخواهم لباس یار رنج را نمیخواهم نمیخواهم

یکی را بنده ام من جز یکی کی طاعت میدارم دو تائی و سه تائی را نمیخواهم نمیخواهم

خدائی با خدا باشد کجا غیر هستش تابد من ان مرد هوائی را نمیخواهم نمیخواهم

وفا کردن تو بر عهدت مرا اهل وفا کردا خدایا بی وفائی را نمیخواهم نمیخواهم

لقاء وجهت تو وجه عنبرت وجهت ده من ان وجه لقائی را نمیخواهم نمیخواهم

غیر انکو ز نور عقل کردیده است مستغنی من افلاس و گدائی را نمیخواهم نمیخواهم

عیان بنما که نور وحدت الحق عیان باشد دیگر رمز خفائی را نمی‌خواهم
غلط گفتم عبث کردم عبث کردم غلط گفتم بجز راه رضائی را نمی‌خواهم
رضایم جز رضای تو صراط المستقیم باشد خدایا جز تو نمائی را نمی‌خواهم
جدائی شد اگر خواهم بغیر خواهشت چیزی تو دانی من جدائی را نمی‌خواهم
جدائی از تو خواهی من همان خواهد تو می‌خواهم بگی گویم دو تائی را نمی‌خواهم

شکر ما ملتفت وعده دیدار شدیم شکر گویان بسوی خانه خمار شدیم
خود بپیش آمد و غلمان چه درر بخشیدند ما همان محو یکی داور دادار شدیم
چونکه از جمله گذشتیم حجابی برداشت آنزمان ملتفت باطن اسرار شدیم
لیس الا الله از آن حرف زده عاشق برخیز خفته بودیم از آن همهمه بیدار شدیم
هاتفی از جهت دیگر قرة اعینی می‌خواند پس ز خود رفته همان جسم ز جا یار شدیم
آنزمان یک نظر اندر جهان افکندیم نظر بدیدیم و به تغیر گرفتار شدیم
گفت هو حق و ولی نه در این مرتبه است چشم بستیم ز هوش حق [illegible] شدیم
خوشه چیدیم ز بستان محمد یا رب برکت خوشه به بین صاحب انبار شدیم
مستقیم است صراطی بنده هیچ حجاب ما خود از بهر خود این پرده پندار شدیم
بگذر از خویش و به بین نیست بجز او [illegible] خود به داماله ز خود یکسره بیزار شدیم
عهدها بود که ما چون تو بدام خود ما شکر کاسوده از این دام جفاکار شدیم
همت شاه ولایت علی عالی قدر بود کاسوده از این دام به یکبار شدیم

لا تقنطو می‌خواند دوش از جو ربانی نتوان گذشت وار غلام [illegible] از کیهان نتوان گذشت

الشیخواند

راست خواند الحق که با خویش مقرونم که این گذشت آید بدان از این و آن نتوان گذشت
آن حکیم راست گفتار قدیم راست گفت تا که از خود نگذری از دیگران نتوان گذشت
از خودی بیخود شدن کار خودی نبود بدان جز محمد جز علی جانی ز جان نتوان گذشت
با وجود این عدم خواهش نمودن کهل نیست بی شفیع خوندش محال است از آن نتوان گذشت
الفدای همت والای عقل باب علم بی تولای شما از نیم نان نتوان گذشت
کی ز غلمان کی ز حورا کی ز جای کی ز آن جهان زین جهان کی غل زنید بر کران نتوان گذشت
چون صراط المستقیم این است که از جان بگذریم جان بروی جان بر و از جان جانان نتوان گذشت
یا محمد یا علی دستم به دامان شما دست من گیرید کز بیغاره‌ها نتوان گذشت
یا محمد یا علی ما بنده‌ایم و جان نثار یک نظر ما بنده‌ایم از بندگان نتوان گذشت
یا محمد یا علی حق حسن حق حسین الله الله یا بنه از این جهان فانی نتوان گذشت
جان فی پنهان من از فرط احسان شماست شکر یابان من منفعل ز احسانتان نتوان گذشت

شفیع روز قیامت محمد است و علی دلیل راه ارادت محمد است و علی
اگر تو آن بخوانی ور از قلم بتراش مداد و صفحه و آلت محمد است و علی
خدای واحد قهار را عباد فراوان ولی حقیق عبادت محمد است و علی
سه عالم که یکی لفظ و دیگری معنی دگر حقیقت ذات محمد است و علی
اصول هستی هستی ز ابتدای هدایت بانتها و نهایت محمد است و علی
ز فرع فرع که خلقت خلیل الهی چه اصل اصل ولایت محمد است و علی
بامر کن فیکون از نهایت بار حشیت ثمار شاخ عنایت محمد است و علی
ز خلق و امر و حقیقت سه عالم بگذر دو حد ختم و بدایت محمد است و علی

بمستقیم صراطمش بیا تو تاجر وحدت ... کهلن بتور تجارت محمدت ع

بیا بیا که فرومایه حفص درخوابست ... به بینی که امرینه عشقه محمدت ع

کسی باسم خود اندر ملکه محو بولمزدد ... چنین وجود کجانت محمدت ع

صباح نوردیعیونی محمدیو علی ... مساء ناردشئونی محمدو علی

لطنتما نبطهور ظهرتما بطونه ... ببطون ظهر لکونی محمدو علی

هب الصلوة هب الصوم هب تمام فعالی ... علی القصور فذوقی محمدو علی

علی الخراب دیار الورى وهلکهما ... الله صاحب حاشی حصونی محمدو علی

شریعة النبی شرح متن ما هو کانا ... ومتن شرح متونی محمدو علی

الا اصطبار لها ملت فاستمع لمقالی ... مفصلی ومبینی محمدو علی

هل الصراط ای المستقیم منه سوى ما ... اقول الیوم دعونی محمدو علی

جننت لا والهی وان ظننت فخرا ... بان بعث جنونی محمدو علی

ابیت کل نعیم لو علی وعلی ... بنیتما وعلى محمدو علی

لکلهم غرباء یوطنون الیهم ... سواء ان دکونی محمدو علی

وکلهم فقراء وسائلون نوالا ... ومن یقول سلونی محمدو علی

هو یقینی وانا ء الشئون کل شئون ... وستر کل شئونی محمدو علی

بکر نفس غفلت ازحق غلطست ... بو بابده مطلق غلطست

من بنیم اوست نه او نفس مراد ... خود اولای مفرق غلطست

نه بنایه که یکی هست دو جزادن ... هر چه گوینه معلق غلطست

دم تیقیق عبودیت نیست ... جز عبودیت ای احمق غلطست

مرزالو

١٨

خاکسر شو خواستی مرتبه در ... فوق بر چرخ مطلق غلطست

لال شو بینیت عبارت در او ... زاغ ار دیدن و عقعق غلطست

از نه تعطیل چه اسما و صفات ... مقرکنی خواندن معلق غلطست

ار محمد بنود رکی بود ب ... غیر او خواستی از حق غلطست

نه دو هیئت نه سه بیت بود ... احولا دیدن ابلق غلطست

انچه خواندم همه از روی کتاب ... چونکه علم که نه در دق غلطست

کلم منزل فاتو الکتاب ... شاهدم غیر مورق غلطست

یا مبتلی فناد علینا سیجلی ... من یبتلی بناد علینا سیجلی

ان کانت البلایا تصدنا فناده ... ان البلاء بناد علینا سیجلی

ان البلاء لادمة الحب والولا ... فالامثل بناد علینا سیجلی

لله در من قدم فکم له ... من معضل فناد علینا سیجلی

من یوم آخر دهبوا ان خوفنا ... للاول فناد علینا سیجلی

هذا الصراط مفتتح فاسکن ... بالبسمل وناد علینا سیجلی

لو ذبدا ولاح من الطور فاسکن ... من لا ملی وناد علینا سیجلی

قم صم من التعدد الله واحد ... وهو العلی فناد علینا سیجلی

ما امنت یا جحد نفس تر سخت ... فی البلاء وناد علینا سیجلی

سلم فلا سلامة فی غیر سلم ... لا تتکل وناد علینا سیجلی

تأسیه یا جراحات السوق تنعی ... فالمنعم بناد علینا سیجلی

یا صاح ما مضی فمضی فاستعد ... للمستقبل وناد علینا سیجلی

من سبز بوستان توام یا علی مدد   در سلک دوستان توام یا علی مدد
در مستقیم صراط شده عزیز بنده کی   من عبد آستان توام یا علی مدد
هر چیز خوانده‌ایم تمامی به باب شد   در در که داستان توام یا علی مدد
هر چند بگلشن خار رسیدیم از کمال لطف   من خار گلستان توام یا علی مدد
هر چند نشستم از گنه چند چند بست   در راه رهستان توام یا علی مدد
هر چند سیر عشق نه جان بهر من گذاشت   لکن ز جان فدای توام یا علی مدد
دوشینه میگذشت چنین بگفت   کو طالب مکان توام یا علی مدد
ای سر که دلکاد ترا غفلتی نبود   آخر نه پاسبان توام یا علی مدد
تسلیم امکه من تمامی خطا و جرم   آخر ز بنده گان توام یا علی مدد
لقوی لباس خلعت ما را ببده   نی من ز شیعیان توام یا علی مدد
کوریم کور بیر من بو تیغ کی است   ممنون امتحان توام یا علی مدد
دیگر نه طاقت است تو دانی خدای تو   رحمی که میهمان توام یا علی مدد نوشته

اینکه دارم فرح از مسجد و نفرت ز کنشت   فهم تدارت حق در توجه داد سرشت
بی طلب کی ز خدا وجه صراط حق نه جز آن   ان نه نفرت نه فرح نیست جهنم نه بهشت
ذات انت کنت شقیا فکتابه بلا   و الکتب حسنا حسبی یا فیه نقشت
بنبی و علی و حسین و حسن   محمد و سعید انا مات و عشت
اصلح البالا من الحال بوجه المتعال   ذرت من بعد بعد بعد گذشت
اگرچه گذشت

بالا و بالاتر

پاک و پاکیزه تو ز خالق من خالق حسب   ای نخل تو در کسوت لکن کفی عرب
گر نه آن بود علی نور خدای ازلی است   دوش عجم با عرب از چه سبب
بنده بنده اویم نه محب در او   دوش خواندی من یا اولی الالباب عجب
جان بگویم ز جان خویش بگو علی است   نان بگویم ز نوالش جهان مستوعب
این جهان است که در لطف علی خدا است   این جحیم است که از قهر علی اندر تب
سفره نهی علی ارض و سموات ببند   نه نه گوید بجز آن کو ز نیاید نسب
عز احمد همه شاکر علی محمد بند   اف و اف خواندی او خواهم بند عزادب
الغیدای رخ زیبای تو رخساره ما   لعن بر دو شمنت لکن احمق و لکن بد منصب
گر مرا کون تو خوب است بکلی نور دست   وادنه ممنون رضای تو چه خشنودی رب
عز دور تو اگر در دلی لکن دل پاره   گر زبان عز تو خواند نه زبان بل عقرب
گرچه صعب است جدائی ز حریم حرمت   ترک خوشنودی رضوان تو دانیم اصعب
چیز تو خواهی که همی دیر وطن بنمایم   چه کنم یاد شها جز بنهم لب بر لب
مستقیمی صراط چه لب بر لب شد   حیرت لب و زبان به رخ صوماد خطب
هر چه خواندیم ز مستمری که دری کعبی لبو   حیرت افزود عجب عجب و عجب مستعجب

یا علی در همه مخلوق خداوندی تو لبو   علت جمله ما طره ابروی تو لبو
آنچه خواندیم ز فرقان خدای ازلی   همه در منقبت صورت نیکوی تو لبو
ما بکلش زدار صور سیرو و سیاحت کردم   راحت کوی بجز از همه کلکوی تو لبو
تو بگفتی که علوم همه در نام خدا است   ~~راحت کوی بجز از همه ملک~~
من نگه کردم دیدم همه در نور تو لبو

شمس میخواندم از طلعت بیگنه خواندم لیل میخواندم از سلسلهٔ موی تو بود
ار لقا در سور صورت بیک راندم خالقم شاهد من حال به لقای تو بود
نه بسلم نه لعدی نه باعد نه بسعد سعد و ساعد تو بدی دیدهٔ من سوی تو بود
یک بجمع بنا روزی مرا دربت کنی روز من عالم لقوه علی روی تو بود
یک طلاطم بنا غرق هیولا سازی بحر زخار صدا [illegible] جوی تو بود
سگ من بنده که ایزد [illegible] نزد تو آرم کی که کند جد و ارم خوی تو بود
خالقا چشم علی در ره رضوان شهات تو رضا [illegible] علی خاک ره کوی تو بود
قسمت میدهم ای رب بعلی بندهٔ خاصی چو علی انکه بهر دو جهان روی تو بود
مستقیمی صراط که تو دو وجه علی بکشم سوی [illegible] ذا انکه [illegible] سوی تو بود
بکش مرا

من یک تن و یکجهان معاند برابن تن زار جان معاند
ای [illegible] وحدت الهی خاموش تر از زبان معاند
الله بگو چه چاره سازم خواموش شد زبان معاند
جز احمد و جز علی و آلش دیگر همه شاهدان معاند
مینسند خدای فرد واحد در هیبت موقدان معاند
بر کو تو بمستقیم صراطت تا افکند از میان معاند
ای حرمت که موتت موت باشد کی منکر این جهان معاند
امروز که روز نامرادیست هر لحظه شوم روان معاند
فردا که جز از غروب طالع من هم کنم امتحان معاند
چاپخ تو [illegible] [illegible]

حالت بیدحال من بیک ایدوست حال من را بکی حالت تو حال من من آه از من ای من را بکی
من سهو و سرگردهٔ دنیا که رای [illegible] اثر اثنا این [illegible] زاین راهزن را بکی
از جنود ترک و طغیان هیچ باکی نبوی زاین [illegible] الامان الله [illegible] را بکی
عذرت بالعقوم [illegible] بگذارد او [illegible] را بکی
اهبطوا اقعدوا [illegible] خدا را رحم کن الله از گندم [illegible] را بکی
من بدید آمد ز گندم در ترازوی قیامت [illegible] را بکی
ترک اولی ز آدم معصوم باید خاک سر [illegible] را بکی
مردمان گویند ما [illegible] را بکی
هر کس از دوست [illegible] حیدر [illegible] را بکی
در صراط المستقیم [illegible] همچه ما [illegible] را بکی

لو لا قبول قول تو [illegible] لو لا نوال فضل تو [illegible]
[illegible] انلحظ در [illegible] دراعتساف
الطاف [illegible] تو خالق [illegible] عاصیت [illegible]
عذر رضای حرمت دیگری [illegible] عذر رضا بدوست [illegible]
[illegible] یارب پناه بر تو [illegible]
دست خدا [illegible] تیغ بی دریغ تا [illegible]
یا [illegible] ید الله الامان [illegible] مدد [illegible]

زانه اگر از بکنی نعره ز بیجا است از بد حیضی حرامت بگی تیغ از عقد
سالار چند بیزار زمینی داری وفا مانند اقتاب ظل قرن ما جیز به عفاف
در مستقیم صراط مرا چشم انتظار از دیر لکن صلحی و تجدید از عشاق

ای یار مهربان زچه نامهربان شدی دلیت عیان جنابم آمد نهان شدی
من طالب رخ تو رخم را ملک تو زرد من جسم بی روان تو بجسمم روان شدی
ای دوست حق حرامت تماشا مده عدو من اینچنین شدم تو چرا اینچنان شدی
ای نام حضرتت شکر جان انسان حقا بدم ولی تو چرا بدگمان شدی
من خلق ناتوانم و تو منبع صفا بر این ضعیف خواجه زه امتحان شدی
شاه ملک عدو که خداوند یار ماست من بلکه امیکن تو چرا اسمان شدی
ای لعنت بنام هیچ جا و محبان در بین جسم و جان تو چرا اهل الایمان شدی
در مستقیم صراط کج کوچه جوان که تو بخش بگوشه دل الغم خوان شدی
زانه اگر از بکند نعره هر نفس لله نه تو مرا از مثل تو بی جسم جان شدی

دم مهر درش بنام خداوند راحم است محمود درش او ام جلیل عالم است
رحمن و راحم است شه از دو رستخیز او مستعان و بندهٔ او ابن آدم است
بنما هدایتم لنبوز مستقیم صراط راهی که اهل نعمت از اعلام است
یارب پناه می برم از گمراهی تو که همیشه در ضلالت تماتم است
یارب پناه می برم از شعله غضب آه از غضب غضب عقبه شده ادم است

بازم

بازم بنام پاک تو آنه را احمد یکتا خود در جهان خود تری عز عادم است
نه دو حیز و نه پسر نه پدر نیست مادری نه خواهر و برادر و نه جفت همدم است
صل علی محمد و صل علی علی ای ورد بی مبارک و نیکو و ملازم است

ان طیبی طیر هیئت بی بال و پر منم عیبی عنقه حسنی نفس با کم برکنم
مسرور یم همه زانکه سر من زاراست در ماتمی ز دود غم امید بعد غم
ان غم بعد غم چو دم و دار دینوزت ایلن دوستانم همه دم در دهه علوم
چند خطی نام بفرمان دینیزت دنیا تمام صاحب فرمان وی خود دم
ایدل منال تا حق صاحب عسکر است دنیا و نفس حبیب چه او برگشته علم
نور حسن که صاحب سیفیت یار ماست یار پیچ حبیب زروش چه که قبه و جم
دلیت نخوانده ی که حسن نور داد است با چند نور بادی ز از نسل طلم
با وجه عسکری که به مستقیم صراط تشویق بکیت بکیه سوزن ز بیج حم
من مور لنگ و مدحت مرزان ملخ او حشمه اشه است خداوند ذو الکرم
افضال آل احمد مرسل نه ان حد است کاید چو در قلم کند شرح صفحه رقم

لعنت حق بر تو ای بابا که بر منبر وحدت فتنی آمدختی
آتش اندر روحه ای آتش برست جز درحدیقه تنی افروختی

دولت عثمان را این فخر بس حضرت عثمان و قران سوختی
در صراط المستقیم کی بغی رانست دیده در کار ولکن سوختی
هاشمی را زآل عباس و وللا کاد شان تا تینت کون بفروختی

الولد ایه مخلد العلام از ظهوری می بده جام تمام
تا ببینم در ثواب چنین لبن ثواب حی پاک اوحدی
تا ز کثرت و حدت از وحدت لا از وله انه زانه شرق
العلام ای لولو منثور من لولو منثور من ای لعل من
بهترین لذت شراب و کباب بهترین روح ادیست بی کتاب
در جنت اسرار وحدت سر بسر آیه انه نور از این سیر
العلام ای لولو مکنون من لولو مکنون حق و ثنا من
پرده از اسرار مکنون باز کن در صراط المستقیم پرواز کن
اننا ثم یا نور العیون فارجعن انا الیه راجعون
لمن الملک الالهی للواحد القهار منع کل ظلم
لیس دار لیس دیار و عاد للملیک الفرد ملک الافراد
لاح للمستقیم الی البصیر سر هذا ای الی الله المصیر
صاح صبح النور طیر وحده کل شیء هالک الا وجهه

من که للّه گویم از این پای من کشته مرا زمزمه بیجای من
گه ببرم از سر سودای من بی کششی خالق یکتای من
وای من و وای من و وای من

من سر و سر کمه دنیا لجه دشمن دون راس خطا یا لجه
خواند نباشد نه من انجا لجه عز یکدان خوانه مولی لجه
ای تولای تو تولای من

حیدر صفدر ز من آه و فغان بنده درگاه توام الامان
داد از این دو دشمن نامهربان جان بلبم آمده جانم ستان
سوخته زمن جمله سر و پای من

خوانه وحدت که صراط خداست قفل و کلیدش همه دست شماست
در بر چشم ابلک نه رو راست خواجه رقیبم مزه ده دنیا سخاست
نه دیگرم تاب تمنای من

خوار و نگون رفته من امان بی کس و بی یار شده من امان
مثل سیمار فقه من امان طعمه منش رفته من امان
من شده مویه همه اعضای من

رحم کن ای جان فقیر توام خواجه نجات که اسیر توام
منتظر و چشم منیر توام طالب یک صحبه چه سیر توام
تا رهم از چنگ هیولای من

مکلات

در وداع جسم و جان کر دادن جان مکلات　داد با جان سهل باشد هجر جان
هر چه میخواهی تو بکنی هر چه میخواهی بساز　کار من با من بیفزا کی بکنها مکلات
ماجرای این دنیا عزیزی و یکجهان دو دشمن رقیب　حالیا بکذر رها مکن زان زان جانا
جان بدو دشمن میدهیم آسان و لیکن دین دوست　دادن آن ای برادر جان فدا مشکل
با مجاهد باعث شو در صراط المستقیم　باز ز بی و حسن اندر راه خذلان مکلات
خالق در عزت عزت نمی کنجد خدا　با بکون پاک از کونیت امکان مکلات
در عدم کون و وجوب کون اندر امتناع　در چنین وادی وجود کفران مکلات
پاک شو تا پاک بین پاک را در هر نظر　پاک کشتن با نظر در وجه حور مکلات
فلسفی بیدار شد از خواب و بستر زد بجسم　کفت کراین راست پس میعاد جسم مکلات
عود جسم راست باشد فلسفی اندر غلط　معنی ایمان خواندن اندر کونی تو با مکلات

ذات الله جواهر الله اوست الرحمن و رحیم　میدهد الله با شه بعد با وسی و هم
صد و نه و یک و بدر اهدون شه کوفت　مغز بیدا شد از ان بیدا شد کو رجا هم
عز الله هیکلی ذات نما بدن انان　تا شفیع باری الله اغنی ای سقیم
پاک شو اندر صراط المستقیم پاک شو　غیر با لهانز ابا شه منزل الحجیم
هر بندا از کونی من شد غیر صوت اهبطوا　بعضکم اعدا لبعض ایکم قوم دنیم

حسبی لیس الا هو قدیر و حده وحده　سمیع خالق حی بصیر وحده
دیم دائم رب دو ذو الارض دائم　حلیم حاکم حق خبیر وحده
بدیل باوی بو بدیع باسط باقی　نقی ناصح نور نصیر وحده وحده
علی عالم عال عماد عاد لا اعلی　منیع مدرک محیی مجیر وحده
قوی قائم قریب قیل قاصم اتقی　ولی واسع ذو کبیر وحده
تعالی الله تعالی الله تعالی وحده وحده　تعالی انه نور منیر وحده وحده

روح قدس را از تسبیح خدا　نوم و سهو و فتره غفلت کی
پرده کی از اول تربت بر ند اشت　تا بدبیند در هوا خالی جه کلت
از هوا کر پرده بردارد کسی　روح قدس انجانه جان هر خسی
هر چه می باید ترا　مد نظر ترتیبت لذ ترتیب سلخ احد
هر چه می باید ترا در کوش هوش　ان هوا باشد هوا را کی خموش
عارفان حق کرد کرد آمدند　در کر و کوش سوز نغز آمدند
ان جسد بنفخ تماهی روح پاک　روح قدس را بلو روح فداک
در هوا فوج ملائک داشته جا　با هوا روح مقدس از کی
سمع با هوا بابکه با جاش آمده　روح مخلوقات که پاک امده
روح تمهید ن بابی علم قبلیک　که شو قل فنو من امر الجلیل
این نه نقصانی ز درگاه خداست　جمله نقص و کدورت از شماست
حق باین امت بهم زه رحمت نماند　روح جسبو د از ضعیف اوج جهان
آتش اندر جان ان آتش ربت　ابکه جای حضرت رحمت نشست
ظلمت آمد بدید اما از انزمان　تا کنون در امت ای پاک جان
رحمها کرده ای یاران عدو　رحمت الله بیابد الهی رد و برعدو
تا ابد در رحمت ناید لقته فتنه　رحمة الله را نبا شه هیچ نفاد
روح تا محشر بیامد در قیاس　رحمة الله را نباشد انز اساس
رحمة الله بین حیدر با ولات　علم حکمت المتش با مرکب
علم میران نیست رحمت را جم وزن　علم در دریای رحمت ما جمه مزن
روح تمهید ن بعلم لکن که　علم سوز الحمد اله که زدود
مختصر یاران عدو و جنگ باش　با هم بین رنگ و ز بیرنگ باش
انزمان کاز حیدرت آمد بدست　ذو الفقار اکر تو ان دشمن شکست

در الف ... (crossed out heading)

اگه اندر الف آمد نگنده خم که لام   منزلش الکه بها آمده در لامش مقام

عقد در وقم صدا اله سر کرد آن ست   آن کلام ست و لی معنی لفظ کلام

با و دست و صحیح و سینه لطن و گوش و دهان   الکه آن مرجع این کلک لطیف خیر ختام

راست راه عقلوی را اولو الالباب ست   خنش علف کاسه بگیر از سر فهم حیث طعام

سر زینت که سر سر خدا سر لولی ست   ما تم علتان جنان بر سر دشت آزد جام

[illegible]

هر الیه جسم کثیف ست خلق نیست و لیست   چه آسان تو بخوانی جو خواهیش تو زمینی

دلیل حیرت سابق و ازای طلاع بخواه   ز روح افضل ... ست ماه مهی

ز آب خاک عیان گشت صورت آن ن   از آن تو در ... آن نوق آب و خاک ... تهی

میان دو ... خلق بدید شد ز آتش   که جن تو خوانی و ابلیس خواند اهل الیقین

خدا مدد ... اندر صراط راست که تا   ز نه خاک نار هوا بگذریم جان آئین

ده ... حق بعد از آن ... جان را   تا کار ... به الحمد ا آئین

[illegible]

اَرْحَقْ نَا دَقَقْ لَيْسَ لِلْاَمْرِ دَا — يَعْنِى دَارِ الدَّارَايْ دَارِ انْوَارْ

اِنَّ اِلَى الْمُنْتَهٰى وَهُوَ الْحَقُّ — طَلْعَتْ كُلِّ اَمْرِ مُسْتَقَرْ

فَانْتَهَبْتُ مُجَرَّدِ دَرِهِ عِلْمِ اللّٰهِ — مِنْ مَقَامِ اوْ زَمَانِ اوْدَه

لَيْسَ لِغَيْرِ وَلَا فِيهِ بَيَانْ — كُلِّ شَىْءٍ فَانْ مِنْ كَوْنٍ وَمَكَانْ

حَامِلِ قُرْآنْ شُدْ اَهْلِ دِلْ كه شُدْ فَهْمِ اَهْمِ صُورَتْ جِلْوَه دِهْ بَلَنْد

هِيچ مُرَادِ كِتَابْ عِزْ يَكِ نُكْتَه خِطَابْ بِيِنِى كِرْيه دَرْ حِجَابْ چِنْد مَقْصُورْ فَهْمْ

حَقْ بِيدْ وَآيَاتِ حَقْ هَسْتْ هَزَارَانْ اَزَارْ جِلْوَهء حَقْ دَرْ هَمِه عَالَمْ آشْكَارْ

مِنْبَتْ صُبْحْ كِى كَاكْ تَاوِيلْ نِيسْتْ كِى زِ مَرْقِقْ بَرْ نَهْ اَنْكَه مَرْقِقْ بَرْكُنَدْ

حَيْدَرْ اَرْ سَاعِتْ ضَعِيفْ جِهْدْ مِرْدِ شُدْ اَينْ عَجَبْ عَجَبْ بِيمَارْ

هَايْ تُو هُويْ تُو تُويْ تُو تُويْ تُو مَنِيسْتْ بِجُزْ تُو — كِه مُشْتَاقْ سُوىْ الْمَهْدِى مَقْ

هَرْ اَنْكه خَواسْتْ تَرَا خَاسْتْ اَنْكه نَه بُوَدْ نَه — اَكَرْچِه كُفْتْ جَلَالِى وَاكَرْچِه جَمَالِى

بِطَرِيقْ تُو بُودْ بِه بِسِبِيلْ كَاهْ — اَكَرْچِه رَانْدْ خِيَالِى وَاكَرْچِه

نَدَانَمْ اَنْكه تَرَا چِنِينْ بَدِيدَه كُوشْ چه آمَدْ — عَجَبْ نُكُونْدَه جَالِى عَجَبْ جَسَارْ

حَدِيثِ حَسْبِهِ عِشْقْ رَا بِنَاخَنْ تُو مَخْوَانْ — كِه نِيْ ضَعِيفْ مُتَعَالِى مَقَامِ مُخْلِصِ خِدَايِى

دَرْ اَينْ رَحْمْ رَا جَانِ رِيحَانْ زِ ذَاتْ بَاشَه — رَاحْ اَزْ رِيحْ وَرِيحْ اَزْ رُوحِ اَلْبِيعْ بَاشَه

رُوحَتْ زِ رُوحْ رُوحْ اَزْ رَحْمَتْ نَه زَانْ — بَنْدِرْ زِ كُوَرْشِشْ مُقِيمْ فَلَاحْ بَاشَه

بِغَيْرِ حَبِيبَتْ تَصَوُّرْ دَرْ اِمْتِنَاعِ ذَاتْ — مُنَزَّهْ وَتَعَقُّلِشْ نَى دَرْ وَقَى سَلَاحْ بَاشَه

اَىْ بِى خَبَرْ زِ وَاقِعْ جُزْ حَقْ مَخْوَاه اَزْ حَقْ — اَحْمَقْ كَسِى كِه دِينِشْ دِينِ سُرَاحْ بَاشَه

حَيْدَرْ مَدَدْ كِه آيَمْ دَرْ رَاسْتْ رَاهْ حَقِيقَتْ — اَمْرُوزْ يَكُ قُرْبَه اَزْ صَدْ صَلَاحْ بَاشَه

عَلٰى صِرَاطٍ مُبِينٍ قَوِيمٍ — هُوَ الْمُسْتَقِيمُ الْاَمِينُ الْحَكِيمُ

جَبْهَه بِيرْ عِنْدِ آرِدْ دَرْ اَرْضِ طُورْ — فَالْجَبَلْ مِنْكُمْ اِلٰى حِينٍ يَدُورْ

اَرْ بَايَدْ دَرْ صِفَتْ لُقْ وَصَلَاحْ — مِيمْ قُرْآنْ كِه اُو جِيزْ خِطَابْ

اَرْ بَايَدْ دَرْ صِفَتْ اِيلْچِى يَارْ — مِيمْ اَحْمَدْ صِفَتْ دَرْ اِدْكَارْ

اَرْ بَايَدْ دَرْ وِلَايَتْ رَهْنَمَا — مِيمْ حَيْدَرْ اِيْنِى كِبْرِيَا

اَرْ بَايَدْ دَرْ صِرَاطِ الْمُسْتَقِيمْ — حَقْ خَوَانَدَشْ دِينِ دَايِمْ قَوِيمْ

اَينْ جِهَانْ رَا لَاتْ هَا وَهَا سَتْ لَا — كَفْتَمْ اَزْ اَيْنِيمْ قَالُوا بَلٰى

خُوشِ بَرْ وَجِهَشِ اَينْ دَوْلَتْ رَاهْ رَاسْتْ كُوىْ تَا كُوىْ تُوْ وَلِخَوَاهْ نَسْتْ

تَنْدَرْ اُو جَانِبْ سُوَدَارْ عَرْصِه تَازْ — بِى مِنَّتْ جَنْبَشِ بَا مَرْ نِيَازْ

اَينْ يَكِى نُكْتَه كَارْ جَانْ خِبْرَتْ — رَهْرَوَانْ رَا جَانْ جِهَانْ اِنْ اَنْتْ

اَينْ يَكِى نُورِ خُدَاوَنْدْ مُنْتَهِى — اَينْ يَكِى بِه جِسْمِ نَارَتْ دَرْ دَمِ مُسْتِى

اَينْ يَكِى حِيرَانْ وَوِيرَانْ نِيسْتْ — اَينْ يَكِى هَمْ خَيْرُ وَهَمْ وِيرَانِى

اَينْ يَكِى لَفْظْ بِمَعْنِى نِيسْتْ لَفْظْ — اَينْ يَكِى وَارُونْ شُدَنْ دَرْ رُبْ

اَينْ يَكِى كُلِّ اِسْمَهَا رَا مَرْجِعْ اَسْتْ — اَينْ يَكِى هَرْ نَهْ هَا رَا مَنْبَعْ اَسْتْ

اَينْ يَكِى جَانْ رَا غَيْرِ اِنْ بَدَنْ — اَينْ يَكِى رُوحْ وَدِلْ رَا سْتْ غَيْرِى

اَينْ جِهَانْ لَا رَا هَا هَا رَا هَ لَا — اِنْجَانْ كُوَنْدَ كِه فِى كُلِّ شَىْءٍ

صَلِّ مِنْ اَيْ طَرْفُوذِ رُسْتَنْ — فَاذْ حَقْ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونْ

لَيْسَ وَاَرْ لَيْسَ دِيَّارْ وَعَارْ — لِلْمُلْكِ الْعَزِيزِ مُلْكُ الدِّيَارْ

دَرْ اِنْسَانْ تَعَالٰى نِعْمَ الْمَذَاقْ — لَيْسَ اِلَّا الْاَوْحَدْ اِنَّهُ بَاقْ

اِقْطَعِ الْاَنْفَاسَ يَعْنِى هٰوُ وَهُوَ — كُلُّ شَىْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ

مَنْ مَشٰى مِنْ اِذْ تَعَالٰى الْاَمْرْ — فَهُوَ تَحْتَ الٰهِ الْمُنِيرْ

(اِبْحُ)

~~ارجعي يا نفس ... [illegible] الى الله ... الى دار العز~~

~~الى وجه المنتهى و هو المنتهى ... طلبت نفس ... مستقر~~

~~فانتهت ... [illegible] ... الامور ... منها ... الامور~~

زیوم دینوت لحظه‌ای تو غافل شو :: بی یقین جهات در بهشت یعنی یوم الدین

دران زمان که چه تو نخفی غافلت :: تمام غفلت او محض دینیست به یقین

ولیک حامل قرآن چه لحظه‌ای غافل :: شود عیان ... [illegible] یقین مرگ

ولی به پرده چرا به حجاب اوج قدس :: عروج آدم دیگری باید از زمین

عشق فدای تو ما مقتطع و ستاره‌دان :: ترحم نظر این یعنی ... مصطفی حسینی

احمد اگر زرخ فکند لحظه‌ای نقاب :: نه بوتراب ماند و نه الی بوتراب

ابوتراب افکند از چهره پرده را :: جز احمد رسول و دیگر رسیتی ... یکیست

لعنت بجبت و بر زریق با آن ... :: از مهدیی آمین شده در قتال ...

ما راچه باک دست خدا در کف الفقار :: ما را چه باک در کرم تیغ ذوالفقار

حیدر مدد کند بکشم هر چه خیبریست :: خیبر فنائی مقابل شمشیر حیدریست

ابلیس چند به حرز چنین ... لیست :: ان قتلوا کان معشر اعلام کبریاست

زانکه اگر از کند نعره حیدریش :: ابلیس از هر اکل حسبتر کند چنین

تیغ را سر ز قبضه حیدر خورد لقا آن :: خیبر هزار پاره فتد جا عادمانی

تو بنده آنکس که چنین گشته‌ای ... :: جسمت چه نه بخوبی نزهی چه ما جان

احمد فدای ذات تو راه مستقیم ... :: ما را چه بخش یا بت دین قویم ...

ملکه‌ای است الحذای رجال کار ... که از آن بهتر نباشد

یا دق بصراط پا نهادم :: دیدم که دیگر عمر نباشد

من جاذم باز گشتی از آن :: راهی به در آن مرز نباشد

آمد ز تو جانفزا ندائی :: ما را آ و بیا حرز نباشد

یارب بندای روح ... پاکت :: از خوف در آن بعز نباشد

بگو چرا که ممنوع را منع از ازل که میکند :: انگو ... خواند سر ادران چنان که میکند

کل فعل از ذات تو ... هر است تو :: با وجه تو لذات تو با آن جدل که میکند

... مقتوفی شدی محبوب شدی از زاده حق :: ببر قید شدی چند رجا و چنین شدی امکنی کند

... صراط المستقیم لیس تو ... دار وجه حق مرد هذا مار دعنت که ...

گفت سوال از دل که از عرش تا ... چندان مسافرت :: بلقم که قامت ...

گفتا حدیث قامت وی گو لغز بگو :: گفتم چه قامت آه نه قامت قیامت است

گفتا که باز از سر بسر پرده برگذاشت :: گفتم بلی چگونه که خوف ملامت است

گفتا که ای نسندی چگونه پرده در :: گفتم صراط ذات در اینجا علامت است

گفتا شنیده‌ام که بر تو ناگه چه تیغ :: تیزست گفتم از دل آنه حماس است

در تو باشد ای پسر ما تشتهیه الانفس در :: ... تو ما تلذ العین ای نور بصر ...

هر چه آید و هم تو هر چیز آید در خیال :: از تو بیرون نیست در تو هست از آن ...

... از فضل و رحمت کار تو مخفی نشد :: چونکه شد دنیا دین از سر به بسته

نفخ یوم الدین در او مجموع آیات خداست :: هر چه وهم نخفی دوش نماید در نظر

منبسط اتقفت تو بر خوان رحمتها اجمع لهم :: از کتاب خالق حی مبین داور

هر چه شد مخلوق اندر تست عینش بی زمان :: خواه نخفی خواه حال خواه استاد در

عالم بالا سر احمد اندر آن صورت نهیت :: زاین جهت در آن صور در ربع نه سر بسر

با چنین المحجوبه بود امتناع محض ... :: نفی عالی حضرت باشد بیعقلی او

کش نفس که روز ناجه از افق ... :: دست اندر دامن حیدر بزن ای ...

از حقوق بلند صراط المستقیم به کی :: یا لی رمز منا الیه الا الیه ...

بنده نعمت به حق آمد نور حق بر دل مرد :: از عدد بلند اسم که از احدهم دل مرد

ز احد لفظ احد لفظ احد نه عدد :: هست لفظ نیست معنی از احد بیرون مرد

لم یلد لم یولد او در المنیر لغوا احد :: رهت ندهت ساخت او از زانست ...

کیست محی نا کشته بعد از این ... ز فقر :: مرتضی باشد مدد از المدد ...

احمد حق عز نعمت مرتضی حیدر بخواند :: از محمد احمد محمود فقه ...

راهی بده از آن که در آن از خوف نیست خطر
راهی که صراط المستقیمش خوانند چرا دیگر
راهی که بجز یار توحید دیگر نیست دیگر
راهی که عید و لیلة القدر در آن نفس هر
راهی که نقاب جز فنا نیست راهی بجز لقا

صورت انسانست این ایمان ما وارنه که خود ماندی دلکی خود نما
رو و ابتر و جسم خود نهفت به ادب با این تحکی ایمانکی است
خود پرستی از خدا دور است دور هیکل حق تخلیه طور است طور
دل نخواهد طور جز آئینه نیست کور باطن غیر آئینه چیست کیست
صورت توحید انگاره بدن هیکلاف این جهان کاشانه تن
روح در جان دیگر دارد نظر ساعتی نزدیک و انوار اثر
در صراط المستقیم حیدر اسیر ای مرو در راه لم یا لک پیر
لعنت حق بر وی و بر آل وی لعن بر اطفال و بر اتقال وی
صورت حیرانی زان بد نام دلگو هر که ازدن دست اولم از لجه
ذنب قابلش انجوانند از روات زانکه او تجلی ظل الله ملوکات
زآل حیدر صورتی مخمور نمو رو محقق شو برو بیضاف مو
تا بدانی مستقیم ره چیست دیگر تا تو قسیس در ره و حایات
تا خدا را با خود بیابی در ما یکه بدانی هو بخوانی بر هوا
یندمون القوم فی یوم الحساب یکبرون القول منهم لا الکتاب
ایها الاصحاب کما قائلین اذ نسویکم برب العالمین

از امتناع

از امتناع نوع عدم از عدم بلکون از کون در ازل برون تا آمدند
الوای ای بر بوسفها آن غیر از قول امتناع خواهد رود عدم نه
از خالق آیم گویند هم محال هر چیز که داد ترا آورده کم کند
بردار پرده ببین که همه دل بخواه تو با تو است بالکه فعده اجابه هم
محض از خوا او همه و فضای اوست کان نه غیر از اسم آن اعظم

حضرت یحیی میگوید که دل عرش تمثال صفات شیر بشر
این حوریه از سر مکنون صفات بر گرفتی پرده از ان ذات
لیک بنام تر آرزه بر گنوز بر سبیل خاص اما و امور
حامل قرآن فرزند عزیز حامل عرش خداوند عزیز
گر نه تمثال همه در روح ماست وقده وقده در ای بس و است
وقده وقده رجوع کل له صد هزاران بر که گویند جل له
در رقم تو کی قلم هر چه کشید باز لن تو قلم او دوید
اکثر در او هست میخوانند فنون اکثر در کشت بیند درون
آن یکی گوید که این چون دان وجود این یکی گوید که ای تحقیق نمود
آن یکی گوید که این غرب و شرق این یکی گوید در افسانه شرق
آن یکی گوید که جانش زیر تیغ این یکی گوید لطیفه اندر یغ
آن یکی گوید بجز یک نیست شی این یکی گوید تو کی باشی تو هی
آن یکی میگرید از خوف دوئی این یکی خندد چه ترسی ای جوی
الغرض از این اشارت در رموز میشود بی سر تو کی البته گنوز
الحمد از یک طرفه انداز و نظر در صراط المستقیم بیخود نگر
مرتضی بابست بر شهر علوم اوفتاده بگدا دران رسوم

سیصد و شصت و سه ارکست که وحدت اصل شده پیچیده باز از اعلی تا اعلی

خفتی با جلال تو ای امر گسسته نور ازل حفظ بیاینه نه افتاد منع بل

مرحبا طوطی سر شکن شکل قدسی نشود پیر و لیکن زاغ زغن بر سر بد

هر دو از تیغ تو سر بر گرداند زخدا نکند باف ز کرامتی بخند از [illegible]

در غم حیدر این تو ادراک اخوان انفطاع گفتند لیک باشد انزل

منقطع اند دهر ترتیب حیدر شد سر اید در حال حیدر منقلب

در نیابد که بیا است که او گفت بس بر چشم یکی چشم تو ای احوال

کم هی دیدن احباب بهود را الحق آل حق راه حق راست به حیدر دول

حسن زخواب و اید نا ناس بخش از دم تیغ که او رفت جنت مخفل

چشم بیا بجهان در حقی فتح با [illegible] نصرت یا تعلق

خاطر از مهر خداوند حق الحق باشد چون گفتن دیدن عشق شد سبب

کی شد مضطرب از حق و تربید زخدا خود نهاد در رضای [illegible]

روح قدس بسته تجلی حق نمادت بی حق نهاد و آنانکه قادر هم

انکه ای بی خدا از ید قدرت بودت که حق رحمت درا وائم معنی

انکه حق تیغ دو سر بر بسته و از پی صاحبش لیکن خویشتن ازوحق

انکه زره راست کشیدی زخدم با جملکم تو نخوان انهر وی ادراه مرهم

بی ادب ترک ادب بای علی نشناس لیک به بند اکبر را خار الیس بار

عهد با عهد کی اقطع زن قیمه ایت بیشی اقلی همه در قلوب کلکی

حیرت خاک کردی حرب الله شرکی کل بو قاری تو امام که علیه

این اسباب السموات از تو غیبت قول فرعون بهامان دیده

راه حق بی راه این هفت آسمان بی زمینها هفت بی ماند

بیت مثنوی و بیت مغرب شال بی جوینده طلا ای منال

داه حق

راه حق مجموع وصل با سوی است کان کتاب کامل خلاق ماست

این کتاب ار بندگی ز او بخوان ببین فرقان کان بهای وای ماه

ای برادر تو در آن مکنون کتاب بخشش و الله اعلم بالصواب

نخبه در تدوین کتابی فاتحه است طل قرآن کل آنچه لیز از آنجا است

هر چه در ملک تکه در تو بودت در همه اجزای عالم بودست

هر چه در قرآن همان در فاتحه است فاتحه از کل قرآن دال که است

بی ملک تو بندهٔ کامل شوی تا صراط المستقیم داخل شوی

راست راه زراست وان قدرت حسنی با لله با یاری ده راست

کامل قرآن شدی ایشه باش یوم دنیا کامل آن یوم دین

سیر و دنز ربکم یوم الجزا آه صدق آید در الهی دار از خدا

راه بیدا کن تو در تو در کتاب کیدان ملعون نه الاخ سحاب

است فرعون عبد و عهد خود ز السبیل اوغی سبیل الله حد

راه حق نه راه و نه بی راه است لیک نه غفلت است نه آگاهیست

الیاء هر کتاب از نبشته حرف باشد لا اسرار جمله گشت

لا اسرار جمله در ام الکتاب ام بگو بیش کتاب مستطاب

نیست حرف و بیت نه لیک حرف نیست راه حق بر و انزار

ای سلوک نیست و رونی لیک نه رنگ خوانی عار دارد آن سیر

آن تمام حرف و الانی هیچ حرف لیک نه و سلطانی که نه اهل ظرف

ای تو هر چه گوئیش نه آن نه غیر آن مرکب گشت از هر سر خیر

ای ز اکبر اسم خلاق و لیک انکه بود آن کی نداند علیک

خود سر کس نیابد ز انجا از شهر از خودی بگذر در آنجا کی گذر

چنگ لو لا الدین با دنیا استی رزم عالم نیست با لا استی

هی به بینی ور دولت اهل فلک در بد ایه تیغ خیز با لا استی

بصراط المستقیم در بیان سیعد و گفت افغ اندر وقران
هر بهای الان الان الوهز بعد مردن بنیت الا ستیخز
لات خوان فیلغی تو سعد کفت انه ار خوانی فقبل الموت مت
مت سکهستی حیدرا کار آسانست موت قبل الموت کی خورد ار مات
جان احمد یا علی امداد کن قبل هجم موت ده ازادکن
بارها چشم حیدر سوی تست جنبه خاک یاب کوی تست
یکنظر کن حیدرم اود شفیع موت قبل الموت اید الشفیع

هر چیز تو میدهی همه نوالست چه راست راسته چه ضلالست

ان کمر هی تو رست راهی من هم عنیم کماهی
هر لیب شنار نیست بخنرم البته ز عجب ریز ریزم
ما را ز تو خواهی بهانه کار ما بکنی خراب خوانه
در خوانه خوبی کجاهی ماه تا خواه ترا گویم خواهان
بلدیم سبوس چوق نیایم بلدیم ز تو غفلتی نیابم
کانی واه عجب ده وصالت یکتو نه در ادره ضلالت
ای زن خوانه الی ای ضع ماه تا باهی
الحیدر صفدر اسیرم بیش که هنم ز من اسیرم
ای نه من خرابه اول خاک ره بو تراب کردی
یارب کبلال جاه حیدر یارب حق آه آه حیدر
یارب بعلی مدار الجاه یارب بعلی شفیع سیاه
یارب بعلی هدایت تو در راه قویم رایت تو
در خوانه خوبی منزلم ده بر پا تمام محفلم ده

از دو سر تیغ بدانه قطع کن باش مرجعش که در انجا نیست
سنکر اتشرزنده رونکرات زینت رونکر بسبز لاش
سر زعمرت بین سجده دیکر الوعمر بهی دعو است
یارب از غفلت بده تبر راه رست بدان این جمله را پاش

دین و دنیا نفته لحوق حیست لکن و حیست ابنی الحیه دین سنه بنت دنیا الحیه دنیا

انکه والله نه کمره لمرمان دولعبند در صراط المستقیم یعنی باید ای ابی
عابد یعنی را استغلالهم له کمره نخوان یک عبد الله را باشد وله علی الیقین
خواه عبد اللات یعنی جوف بریت من فروش تا بعبد الله فرخ ز اسما تا زنی
لات جو را ازوله آید خبر ضد اوست خوش باشد فرخی رات ده هر دینی
ان سیبی یعنی موت یعنی ان هدف یعنی ان حی فنا یعنی اللقاء به لذوانی
تو ز احیب مرضی باش دعای ترک خواه کان شفا باشد شفاعتی شفا یعنی
حیدر العنت بان کو وجه بر دانی کواث جنه دنیا دین لحوائک مدد یا علی

یا تو شاه صفدر دیت تو ده اقطع اصلی بالسیفی هم له
هم توجه نعمه حبیب الاشقیا دجهة الله نوشت مشرورا اوهم
صم من الاعتبار هم قوم الوصاله نظم ملا و لیس لا تم
دائم یا صاحب نطق القرآن نور نفس هو الصبر البخی دم
دم هو السخی و ابیع عالمه ذاک یکو بیاد مدد یا نعم
کلمة التوحید نور الاول لا اله حقه کفر و شم

یکذراز ای خی عالم عیبت چه یک کان یک هم اندر است بیت
سایه لحقه لراز ای حی حیری بلذام نفسم لراد خیو بیرون
طاهر اقدس ستغیا بازی بر داز لامکان بردازی
ایهلی توحید در ارشاد کرد واحدی در لشکر کان شرک

چون رود و یا آید حبیبت چند بار یا اندر عرق لذت لکن

ای تعلیک یا یکی ستیز لن کاک از تو تیرا تمیز بی رنگ رنگ

ان یکی طرفی و این هر یکی عرصها بر یا بیابان تنگ تنگ

ای مترس کید شیطان ضعیف لشکری بی هوش از بنگ بند

لفت حق مر علی است و لکن حیدرا یاران بر سنگ سنگ

هر چه میکشم دران جا سیاه بهتر از هر بد عندیدم لناه

دشمن از چند حظ را استر لحو از مراد سر را ابطال قشر [illegible]

از من و دنیا و بلدار سر بسو از خلق دیدی لکن اسم را دیر

یا علی دستم بدامان شمات زان حرا بکذشتی نفوها شهات

روی من کر کنه و بیش ورنت آوری نیکوی تار وی نیت

من اکر نا چیز و نا مرخنده ام سیئات باش صد ارابنده

در کجی شد آنهم احسان تو منتظر استم با نفوهای تو

آه میلر دو شی جان بیر زند از تو نوبت حلقه این سر دروند

عاقلم از سیر حلقمهای رات هر چه میر شد بر ما نیکوست

اکنه لفظی داد معنی میدهد نه همان با بلا و با بلا میدهد

صبر ما کوتاه و فکر ما طویل حق لطف با او نسته جر بیل

در رضا دم زن با رضا نیکو محبت غیر لذ فی ره زهر یلی محبت

اکنده اصبری که بی طاقت شدم بی ملاقات تو مشتاقت شدم

اید آوند مهیمن ده رضا هر دا با شد رضا نعم القضا

حق الحمد حق حیدر علی العزیز رحم کن نور تو هست از تو گریز

الفلاحی

هر بنده بیت و نمی بدتر از دنیا داد همنشین با اهل حق در لفظ کار ای عدو

اکه مفتون گشته ای بر خط و خال دار ایار اندران زهر یست تا بد اهد ر می الحمد

حیف حیثمت سرتست الیس میلود ازین سستی تو صورت را از این یا رب حج

حالی کذشت و قسمت نفس تا اذ وقت لن یا بقیت از حیوان تو ادو بو

اهدنا یا ربنا الی الصراط المستقیم رهت ره جو مو بود در رهت

حقا تویی تو دو تو تمیز تو ممتنع ما شاه زن حیثم از یک دو دوی

یا رب هر چه که در خواست بهر است از حب غیر حضرت آر یکسر جوی

با مرک الله مرد این اربت لهر ضیت از مرک نفس ده بجسم مردین تو

خلقم عجب محسن و نیکو و بی غبار خلق بدم بلیر بده نیک رو جوی

حیدر صراط راسته راه مستقیم زاین ره بلی بغیر تو تحفه همان توی

هر چه من میخواهم لن با اهل غلط گل غلط سنبل غلط بلبل غلط

جز یکی مخو صراط المستقیم جامه تقوی بپوش ای جاهل غلط

جامه ای جستان که در هر انکنه رنگ باشد جامه ملفل غلط

سیر کی در افق علمی سیر دور کائن با این و کائن غلط

و این حیدر زیر شه اسب اولت در نشت با آل زیر یف غلط

حادیکر زبلاد الاذ فی الجنة جابکر زبلاد الاذ فی غنه با بکر زعواق الوب

ار اید بخوانی سر کم بدم ولی ساخر لحن و فلات قلم

تو دان همان رحمت ور افتم زر رحمت کنم آیه را ابتت

بترسم من از تو بترسند از من ان ظالمان زدن محترز

بحق علی لذ ره مستقیم دهم حقا و افرزدنی قوم

بکویم چینی و جانم باید الدوان لی کران بایدم

کار ما یارب بسی سخت است سخت از بدیهایم چو لطف تست لخت
آنچه او شد بنده صدق است سخت حال او چون کار او سخت است سخت

بی لطف خود هنر را سخت خواند دانه آنکه بنده‌یی کو سخت است سخت
دون نوازی شد لطای ادای دهر توبه تقوی یا به نوازش است رخت
یا علی ما از پنجهٔ عور آمدیم ده لباس کار ما سخت است سخت

سائلی گفتا که ای هشیار مرد در دلم دردیست لیک بسیار درد
گفتم ای جیبور بگفتا ره دراز وانچه در ره هست از بیست و فراز
گفتم ای بیعقل ره نی جز دو گام ان یکی دنیا دیگر نفس نام
گفت بیعقلم ولی زاو اعلم عرض مطلب داشتم بیشی علی
نیست بین یوم دنیا یوم دین جز یکی کامی که نفس تست ای غبی
چنین ز چشم خود پرستی بگذری غیر علی الله بیکسه آوری
حق بمجموعات ننموده نظر زان زمانی کاو خلق کردی بسر
ما نظرت الی الاجسام منذ خلقتها من الحدیث القدسی
تو ز خود بگذر بدان دنیا گذشت کوه چنین برکنده شد زین غیر دشت
این صراط المستقیم است ای پسر غیر این ره نی مرو خاک بسر

شبی بواقعه گفتم که تا کیست مرا نشیب کشته کشانزود نشست و بر و بجار
زهاتفی بشنیدم که همچنین لیک چنین بر ای بس بذن تو منتظر یار
مهی بلند و مهی پست و ای نشیب و فراز بلی قرار نظر باشد تو باخر کار
صدیث شیم صفا هم عجب صدیث بلند ولیکن لیکن ام تو واقف اسرار
بنور پاک محمد تو صبر و رضوان ده بحق ذات خجسته تاریک داد ار
تمام

تا که از خود نگذری بگذشتی از دنیا محال با خودی دنیاست ای آتف برو بالانده و بال
تا بلی خود را که خود را و خود را که گذشته های ملو خود را که خود را است خود را به حجال
از خودی بگذر خدا را پاک کن با او گذار مگذار آن وکار خود از القلب والقضا له
هو با خدا اینهاست کار خودی بخو بجو استعانت از علی عالی اعلی و آله
این صراط المستقیم است اهدنا ابنی ادات در صراط المستقیم حق بدان بنجو خدا

سیفه گفته اسم سیلوم خداست سیفه گفته اسم پوشی شاست
هر که جنو هر که خود یا اسم خود معبود ساخت اسب اندر جلبه تا بود تا بخت
هر کسی کاسم خدا را جز خدا ساخت معبود از خدا باشد جدا
او یلی باشد عقب تا نی ضلاله مستقیم ره جز اکه تا یابد وصاله
مستقیم ره راه پاکیزه است بدان ره جنبهای داوریست

دست زن بر چشم الصاحب آمد چشم بگن لیس بالواذی امه
در صراط المستقیم هر چیز عکس زان عدد آمد آمده وحدت عدد
هر که چشم بست چیز را ندید نیغ آتی خاتم عکسو دنی دهه
چشم بکشود دن در اینجا کسی ست زانکه از کشود دنی بیلی گفته
حیرت اندر حیرت آمد در صراط یا علی یا مرتقی یا حی مدد

منظر یا من توئی سینا میروم دو دمی آن کشف بینا میروم
تو جوانان همه جوش و حمیت زاو من بجز والدان معنی میروم
تو جوان اجر دو اجر دو بیرست در ره آن قد دعنا میروم
پیشر گشتم از ضلالت بعد از این در ره ایقانهای بزما میروم
الصراط المستقیم ایمر لقی تا که حق بجنا میروم

درعی تو چون عین ذات احدست — احمد اندر شکل قرآن احدست
اجرد امرد نوجوان و قاب و دست — درمیان شکلها آن شکل اوست
فطرة الله است ... ز امثال — هو علی الصورة دلیل این مقال
دیدن احمد و ... شکل شاب — هیچ بیرون نیست ز مضمون کتاب
صبغة الله است در خالی فسان — صبغه عکس اند اصحت اندر جالیان
در فقیهان اختلاف از بهر جیست — که تبش ارفع و یا ارفع نیز نیست
در صراط المستقیم قیل و مقال — کی روا باشد ز اصحاب جدال
جسم مثل و بجوان خطها و آن — صورة حق بارک الله نیز بلوست
احسن الله در ... و محیط — محکم آمد آن مرکب چون بسیط
هی بلو السلام ... جیست — صورة باقی و با ازین نیز نیست
جسم از مصطفی از زمره دار — از کتاب حضرت حق سر مدار
... که صفا را جسم با صورت کو اند
لیز هشا میر که دارد این مقال — ان عدو آل احمد شه زآل
در صراط المستقیم مراه عیت — جسم و صورة معنی الله بنیت
یا علی حق تو بنوبت ... — وار نه جه با میدم از ...
جنبش در اول از راه کج برفت — راه آنی و آن ... اعرج برفت
... اعرج سنجه — در صراط المستقیم ره کج جه
یا علی تا دام میانه مداد — بر تو و بر آل تو صلوات باد

موعد الله ... وعدت ای ... در منزل مقامه
... از ... مستقیم ... در شاه راه ... سلوک مستقام

... چند بر جز چهار هشت ابر بر تو باید بست ... بالملائکه
دو ... پاره شد ... از قدرت به به ... نیک و جیات

مرد صاحب مغز از هر جیز مغزی طالب است — اندر مغز خود تو حیوانی که جوان
الحیوان مغز طلب مطلوب کو ... — این ... تو ...
تا کمر مطلوب و مقصود من و معلوم کی — طالبی یا ... یا عالم ... ارجمان
در صراط المستقیم از خواستی بجز از — ... که خواهم ...
بی تو لای علی هر کس که دم زد از صراط — یا رب شه از ... انام از آن ...

ز دوئیت در صراط المستقیم — در دوئیت می نباشد دین قویم
در دوئیت لیک آز ... — در دوئی بی دست و با ...
در دوئی ... صراط المستقیم — در جهنم نیست جنات نعیم
از دوئی بگذر ... حاجت است — جنت خلاق باری وحدت است
معنی وحدت ... دوئی است — معنی ... در راه کمرهی است
ز جنان ... عقل و ... کی کو
از دوئیت ... تا دوئیتهات ... سائست
طالب مطلوب هر جیز ... — که بود آن فاعل و مفعول بعد
حق قبح ... نزدیک دور — عز و ذل و ... بنیاد کو
مدح و ذم و علم و جهل عدل جور — لطف و قبض و منع و اعطا و ... دور
عجز قدرت ذات ... نور و نار — زوج وحدت نیست بالا ... تا ...
چون نباید و باید و جون ... — تا ... حقیقی ... یکیت
لفظ ... معنی نه حق ... — اسم حق نه ای دیگر ...

حکمت آن مشفق که در عین عبرت امتحان نه ای
حیرت حیرت نه ای حیرت بناش از حجب بگذر خدا از لات نفی
تا که توحید است اکمله حق عالم توحید بشنو در ورق
عالم تا وبل حق حقیقی محک از ورق بگذشته اندر آن محک
عالم تحقیق نه در از منه نه بلی اثنی توان گفته نه نه
حکم جبار زلاهوت آمده در جنان از جنت ناسوت آمده
ملک و ملکوت عالم افلاکیه از ملائک بیش بر تر اهل خاکیه
جامه آدم چرا کند از بهشت تا به بیند زشت و نیکو خیر و زشت
زشته ادید و برا و لعنت نمود رو لعین الحمد رحمت نمود
باب علم الحمد برا بوسه برد اثنیان تا او را ملائک سجده برد
بسمله گفت صراط المستقیم یافت از بابه وصی گفت باب حلیم
یا علی بگذر که زاده آدم مبتلا غمناک باب عالمم
آدم صاحب وظیفه چند رفت زانی او آن ارث را او را رفت
وای وای این از نهان دستور لیت گرچه از زشتی جا ها دورست
با همه زشتی تر ادادم قسم حق الحمد ثنا ختم اکرم
بنظر آن جامه ناسوت سوز بدیعه کی خلعت لاهوت دوز
تا در آیم در صراط المستقیم احسن تقویم لقد دین قویم
یارب آیی آیی ابر رؤف رحم کن یارب بیا عبد ضعیف

ای صیقل وحدت الله انموزج عالم ملک
بگذر ز خود ز هر عوالم حق مقصود صد علامت

٥٨

حمد بر این بیتی حمد عثمان اگر چه گفته النعت
نقدای بلبه را نوایی گنبد کلامت با ندای
ایمان زد و بیت است نفس اوراسه ز باغی که نیست
آن گفته که من دلیل راهم جز موت و بد ز حق نخواهم
نه من نه دلیل راه نه راه است نه موت نه خواه نه خواه است
بگذر ز بیت مخفیت تا راه نبد و شد دو بیت
خوانند ز الف سفینه خیبر از خط تو مرو عزیز همبر
برخوان تو بسم اهل غایه ما غاتمه لیس فی سفاهه
از اهل صراط مستقیم شو بگذر ز جحیم و در نعیم شو
حیدر که نه جای نقل دارد گفتند که ضعف عقل دارد
از قول خسان چه نقص اندر آمد نوع باز گاه حیدر

بکن چه خالق بیچون خداست رحمن بانی که تا مشیت خداوند را به عین فانی
تمام همت بنده است تا رضا بنمونی که بعد آن بنهد جان همتر و تلاشی
چه همت بعد رضا فضل و رحمت است فنا نه من در آن گذرد و زانکه بهر او چاشی
تو قسمتی نشناختی بدست و آن بنگر میان معرکه نیک و بد بر آید و اش
صراط راست که بار بکتر ز نو امنیات علی مدد که قلم تر شد از خدا باد اش

چشم بکشا دیده و انی بین حساب است که به انتظارست چه حساب یا بیت گفتم
بگذر از آه است در محضر صاحب ای چشم گرد چشم بیدا کن حسابت در عنایت گفتم
[illegible]
نامه من اندر آن نیکو ز نیکها بنهد
چند میگویی که من بیتم فلان بدنه بد از حساب نی حساب جستجو بات گفتم
المحاسب ایبعه دست حق و دامان تو مقصد رحمت از خدا آن حسابت گفتم

چونکه از حق اسم حق آردی تو ملک　　روح پاکی روح پاکی نه ملک

نقل قرآن کی بدوران آمده　　پس بدوران خط عثمان آمده

عالم تنزیل بسیار ابتر است　　زانکه بر رویش غبار [illegible] است

عالم تاویل علوی آیت است　　روح قدسی خواندن آنجا بدست

عالم تحقیق حق [illegible] است　　ان لقا را نقل قرآن خدا است

احمدست در نور حق مستور کرد　　در تو قرآن نقل حق مسطور کرد

پاک شو تا پاک بینی پاک را　　روح گرد بگذر ازین افلاک را

عالم تحقیق یوم الدین به　　[illegible] صراط المستقیم این جا به

حق صراط ار کجا یابی بیا　　مستقیمش در تو میباشد عیان

مستقیم [illegible] در صراط آدمی　　[illegible] در صراط عالم مستقیم

این صراطت حالی آن آینده است　　هر که زانی پاینده زان پاینده است

معنی آینده یعنی پرده است　　[illegible]

مرد میدان آنکه دامن بر کمر　　در شفاعت زد که جز خیر البشر

آستین تو [illegible] راه　　ان شفاعت را الهی امروز خواه

کار امروزت بگذارش صباح　　نقل قرآن شو بنقل روی صلاح

روی امروزت در آن عادت ببند　　روی امروزت در آن عادت [illegible]

روی فردا بینت اندر وی [illegible]　　رو از خواهی [illegible] فردا بخواه

پرده حق حیثی بعالم نیست [illegible]　　معنی فردا بیفکنی پرده است

پرده افکندی جهان دار السرور　　پرده افکندی همه غلمان و حور

پرده افکندی [illegible]　　نیست دنیا محض [illegible]

برزخ ای محو یعنی تاویل حق است　　عالم تنزیل زینت مطلق است

دار ملعونه نیست در معنی [illegible]　　در دل این هر [illegible]

تا ترا هر سر هوای صور　　پا بذات کی از صور برزخ خبر

نقل قرآن هم در دام نفس است　　هر چه دلخواه تو اندر کام نفس است

هر عزیزی که با نفس مفتون شدن　　[illegible] از آن پیغمبر شدن

نه از آن پیغمبری شد آن از ذات او　　کاین حبیبی پیغمبری شد [illegible]

یعنی پیغمبر نشو بر آل [illegible]　　کاین [illegible] نقل کتاب [illegible]

حبی حبیبی شد افزون [illegible]　　بنمودت در محو وحدت [illegible]

حب [illegible] عالم تنزیل نیست　　ای محبت راه وحدت [illegible]

نقل قرآن صراط المستقیم　　کی دوران حب عزیزت با نعیم

وحده وحده وحده فرید وحده　　کل شیء هالک الا وجهه

من علیها فان الی الله المصیر　　و یبقی ذات نور المستنیر

چو هم هر آنچه فرض بُد قدر لازمی لیکن تراست رحمت بی منتها [illegible]

کارم [illegible] که گفتم کفر اختیار بی منتهات کفر کسی از کفرنیت پاک

انه اسم پاک تو اللات اسم کفر　این هر دو بر شد باز [illegible]

این هر دو [illegible] قدر [illegible] معدا بند　اندازه نه بدان بی انتها [illegible]

اللات محض دعوی انه میکند　انه زخوف و خشیت اللات [illegible]

الله [illegible] محض فوق عرش　اللات [illegible]

تا تو مقدری ز قدر گفته کو کم　اندازه یا در ازکی [illegible]

در راه مستقیم [illegible]

[illegible]

ز راه فرد شدی غافل از سبک جرمی گذشتیم آخر ز دنیا بترسی

رضای خدا از روح و رحمت به به راضی مهی دار جنت به

بهم هم و جزم نیست سخط خدا جهنم از این ظلمتکده جدا

رضای خدا است ولی آخر بدنیا چه دنیا که دار استرداد

رضای خدا است خواهی تا بدنیا چه دنیا که دار السلام

رضای خدا یعنی از خود گذر که خیلی فتنه به در الم اهلدار

رضای خدا یعنی تسلیم باش ضد هر آنچه غیر او فانی

خدمت خدا یعنی بی مزد خدمت صاحب این بی مزد

خدمت الی المحض حق رسد ز وحدت عزت که باید عدد

چه از خود گذشته همان حق اند نه مطلق شد است مطلق به

چه از خود گذشته همه اسم شد همی با خود را کدامی شد و دیگر

عو از فلان و از فلان چه بگو جنش چه با جمله را و ابدا

ولی با هوای فلان و فلان گذشتن ز خود را تو ممنوع دان

صراط همی تو صراط مستقیم گذشتن ز خود هست حق یا قوم

ولی در عبادت خلق خالقا چه خوانم بحرف آن الله باقی

حقیقت گذشتن همه با گذشت حقیقت همه یکی ثبت است

حقیقت فنا را بقا میکند حقیقت حسن را سقا میکند

حقیقت در الم رسم تعبیر نیست حقیقت بمیزان تعمیر نیست

حقیقت بنا بد بر رسم کتاب کتب خدا هست نقد الکتاب

چه موضع بنا شد از دو زیداد مداد است تو تراب است به

نبرید حقیقت شد خط آسم که قسمت حق از آن هر قسم

علی یاد رشت مرد با هوش باش زبان نی در الم تا تو آن کهی باش

دل بست کنج هیکل توحید ادوار او را با بدرون تی اسعد دست بار

امروز چشم تو بنی صباح الدین از آراه لست باجار یار یکسن که چه شد مار کشت یار

هیکل چه ترسیت بدان مار للدرخش آخر بخورد مار و زد مار را جوار

الحان هیکل نور انیان گران بی مار و برتر ز ره و قدرت بگانه خار

با آنکه جا نداد زمان و مکان و را از غیر عدد شده بکنش دها

جانم نثار روح تو با میر المؤمنین علی این روز کارزار و نداریم ذوالفقار

در قلعه خدمت به نبرد و ذوالفقار زده باجبر از بت پرست تا که بر آرم علی دمار

بدن ز باد سرش حد ولت و کوی تو با ما نفس چه جان چه هواخست های اهوی تو با ما

بدر چه میسرم عیر راه وحدت است بهر که میسرم ان غلد کوی تو با ما

تمام خلق در عالم جهانیان یک یک بگفتگوی تو با ما جستجوی تو با ما

یکی بدولت دیگر بعشق دیگر زهره سعد و با عدد شکر سعد کوی تو با ما

ولی سوخته هر انگور ان با سم یکی ای دلبر چو با شد در رخ روی تو با ما

چه عیر نفع ابد امتناع مطلق ولی حدیث بسیط عشقت کار بلدی

صراط راست علی است عیر جمله ضلالت علی تو ای کوی تو با ما

محمد احمد محمود نور است بلی هر چشم تو در تنزیل گور است

از چشم بدن نور شمس هویدا است ولی جز چشم تی شمس نه پیدا

الهی نور به اچشم دشمن چرا باید نه بیند نور ذو المنن

محمد نور چشم است اخوان دور محمد از بقا ان نبی نور

صراط المستقیم این علا نیست خداوند مغیث

مستقیم است

(۶۱)

علیم تو طلم

و الله

شاهم المدرج ... لسلطان

قصه و قول طلا آلوده عسل بابله این دنیا دنی را مثل
[illegible] عسل [illegible] غرّان [illegible]
تو مرادان [illegible] او همی گوید نخواهم جز و [illegible]
تو اگر [illegible] او ز طلا آلوده عسل [illegible]
زان سبب [illegible] خوانده [illegible]
زان سبب [illegible] [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] بیدار شد از خواب و گفت [illegible]
گوئیا هرگز نخواندند [illegible] ادب [illegible]
این [illegible] [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] لیس الا [illegible]
این صراط المستقیم [illegible] [illegible]
یا صراط المستقیم [illegible] از تو میخواهم [illegible]
ما حساب [illegible] [illegible] در [illegible]
غیر [illegible] [illegible]

[illegible]
[illegible] صراط المستقیم [illegible]
[illegible]
[illegible]

طالب [illegible] [illegible] ارباب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
مستقیم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
مستقیم [illegible] لباس [illegible] حق [illegible]
حق لباس [illegible] [illegible] مرد حق [illegible]
مرد حق [illegible] [illegible]
الصراط المستقیم [illegible] [illegible]

[illegible] لاهوت [illegible] غافل از آن جامه لاهوت [illegible]
[illegible] جامه [illegible]
جامه [illegible] [illegible]
[illegible] لباس [illegible] جامه لاهوت [illegible]
[illegible] مستقیم [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
وای تو [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

ار چه بمن رجوع شد الله خلاف الفاف در دوران بتمامی است اعتساف
مستصعبست صعبتای حدیث آن که حامل توان شدن از کوشهای لاف
از جستن مدرس مقالات اوست به کازان بود مباشر ستر زیر با معاف
المستقیم صراط سعی توسعه حبیب زالی ره چونیست آمده بیه کلاف
الحمد خدای جان توحید مراتب است هر کو فنا مرا است [illegible] زان حاشیه
در بیت خوانده این بده انرا کم اسم الف بیت العباده [illegible] و طاق قاف
بعد تحقیق حبه قاف اندران لفظش بهتر ز جواب قند در فقان معاف

ای تو نزدیکتر ز حبل ورید ما فتادیم در ضلال بعید
صاحب غربتم توئی یارب مونس وحدتم توئی یارب
زانی وان غافلند خلق چه سر رسد آن ترا بود خبر
حالیا الخیر احد انی لی لیس لی ما سوا خدائی لی
حائل در میانه منم و حال بان من ازچه [illegible] در حال
غافلم ازچه ره ز حضرت تو جاهلم بهرچه ز نفرت تو
مستقیمی صراط ما کجاست سه صنم زیر بار جهل چراست
سرا نه تمام آورده حاجات همه دلخواه و حمد ذی [illegible]
شکوه از حق حقی بر خلاست مثل شتر صدای [illegible]
حمد کویم نوای حمد عجبست حمد محمود الحمد امی است
حمد گویم نویسم که نسخ سزاست حمد گویم که ختم تا [illegible]

وجه جزئی لوح محوست و ثبات وجه کلی جامع مرآت وفات
وجه کلی را بینا شه فنا زانکه آن محفوظ باشد از بلا
لوح محفوظات جنبی ام الکتاب زان سبب لفی مرجع شد آن بیاب
وجه کلی دعوی عشرین برد دعوی شیء حینی برد
وجه کلی وحده هو وحده کل شیء هالک الا وجهه
گر تو آن لفظت یه غیر از خدا هیچ چیزرا ابدش بد لقا
جاهلی لفظ ازل جز حق بخد اندر انجا جز حق مطلق نبد
لیکن ما در ابد با حق روانست همچنین لفظ تمام انبیاست
حسنی علیها فانی در خبر رسول معنی ابد کائن غنی جمله قبول
جاهلی چون ازل غیر ابد هی ابد غیر ازل هم فحبه
اول او آخرست آخر اول هکذا باشد ابد نزد ازل
لیس الا الله وحده وحده کل شیء فان الا وجهه
این صراط المستقیمست ای پسر این ره دین قویم است ای پسر
مرتضی حیدر که اندر وجه اوست از یمین از یسارش [illegible]
ایه الله مرتضی را یار دان مرتضی حق را رفیق غار دان
از رفیق غار سر [illegible] لا و باشد اهل کهف العمو
الی صراط المستقیم [illegible] حفظ لی والله اعلم بالصواب

علیک سلام الله من فوق عرشه محمد المحمود احمد حامد

ای شه توئی سر دل آگاه تو ای تو   کرده منم آرزنده سر راه تو ای تو

نیستم به نسبت یکی طفل بخواهم یکی طفل   ... ای تو

آدم چه بدی آنکه ملائک به سجودش   در ساخته در روی دی آینه تو ای تو

آن قطره بیتولم زده دین قیمت   رقیقت در آن جلوه مر ماه ای تو

عالم چه بود چو نه با همه بوریت   دو بینیت بتیغ چون ماه تو ای تو

ای احمد مرسل که تو جانی و همه تن   راه تو علیست ره راه تو ای تو

از راه علی سوی حق دهشت بر امم تو جانی   شه تو شه شه تو شه شه شاه تو ای تو

عذر ما در بر ما را تو رضای از ما   نظر لطف ما سوی تو و رحمت است

از عدلت مکن یار ما و جبینم تو ام   نیک چشم همه بر فضل تو و راحت است

یارب از قطع رحم دار نگاهم به علی   وصل کن وصل صراطی بود و ملت است

یارب از حب علی قلب مرا امالامال   بر تا خواب شه ما علی حب است

هر چه گفتیم و نگفتیم تو بر ما ضادی   نهی کن ار اهت که راهت مرا که در آن غنیمت است

اگر نیک عدوی من چه باک با ورم علی   سر آبر بز خنجر دیده و دلاورم علی

علیست آنکه ما حق خدا اسم ابر الله   ز در کعش نه دورم از زند بنجم علی

بهر طریق گشته ام صراط مستقیم او   هر سبیل رفته ام سبیل داد ام علی

کسیکه ماه حق خدا و احمد احمر ...   ... جنس ماه خاور علی

میان علو و سفل که بغیر ذو العنقا   ... ماه انورم علی

یارب بحق ذات تو ما را با ایلل   ما را با ... حرامیت در دل

بیدم از غنی بکذارد تو کار من   اندم ... مرد الظلم عمل

ما سوال آنکه جان من از دست ما ... من مرد گم دیایت ... مرد ... دل

احمد فدای ذات تو بکیرم شفاعت   ما را ابحان قضیه فوق اشاد دل

در ملکوتیه خواهرات غیر عبادة ره مده   در ملکوت باهری غیر عباد و رکی

ختم پیمبران همی گفت کی ملایکش گفت خدا که مطمئن و بید ملائکی رها

تا زجلال بکذرت ... بکذرن این در بر زود حیدر است لیکن از حق بجا

ام کتاب حق نشدی در صحف مطهرت   در ملکوت عالمی کثت سیرت

هر که عزاران را برده حال بسته تو پای او بجل در ملکوتش لیز معقل غیر خدا الله

راه صراط مستقیم جو که همه عوالمی بر تو بکر نسق لب تا ز اصل ... جدا

راه دو ارفع از ... به غیر مر اتفق مر اتقون به قضا ... واهل مر قضا

دل صاحب دولتی و از گنج ازوی   و از گنج ازوی جه نه از ان

نه آن مغز انگرد بی مغز جاهل   نه مغزش نه مغزش جهان نوش

عباد ... سعید و نفس باطل   ... مکشف بیلوس

حبالت که در بحر وحدت تو جوئی   نه بابیم نه در بحر در جوش

به راه مستقیم نیست جز قول حیدر   چه شد تو ئی از خاک لیز نوش

خدایا تو دانی ما ... عرض اکنم از تو من ای کما

که اندر ضلالت گذار مرا   بره مستقیمت بیار مرا

از راه تو دور ام صراط مستقیم   حر جا در کی گشته ای ... جهیم

ره مستقیمت و جه الله ب   در آنی نباشه کس در تبا

ز قدام و خلف یمین و یسار   له قلم ... و جه یار

نه فن سکوه تر ا شار ام   بخواه انچه خواهی ترا جاره

ولیکن بجاتم زفر ده کرم   نباشه عبودیت ای موتم

...   تو دانی چه دقت ... دقت وصلی

همی ترسم از آنکه بر پایان کوهم   ابد تا ابد ز اهل هجران کوهم

ولیکن علی ولی یار ماست   علی ولی یار و غمخوار ماست

علی نور بخش زمانی زمان   علی طائر [illegible] لا مکان

علی نور محض و علی محض نور   علی قاسم رزق از مار و مور

علی دل علی جان علی اوج باب   علی عرش اعظم علی عرش جاب

علی حفظ و لفظ علی حق حق   علی شش جهات علی نه طبق

علی سر سر و علی غیب غیب   علی خیر خیر علی بر بر

علی روح و جسد علی وجه بار   علی مستتر سر بر دو دو کار

علی لطف تاویل ظهر کتاب   علی مستقیم راه راه صواب

علی دیده کان نور چشمان علی   علی لوح جان جان جانا علی

علی حق علی زق علی مستطاب   علی قل علی بل علی قوس قاب

علی بر جمیع سوره و لی   سو ذات احمد علی دانا علی

علی نعمة اهل ابرار است   علی نقطه اهل مختار راست

علی راکع نعم باید ثانی   کر نعمت ذرات زان فی

هر که از او ان عشق ولی   علی علی علی علی

علی احد احد است انوار لقا   چه او حق حق است انوار فنا

خدا بحق علی بیقظ   بحق علی ولی بحفظ

با سنه و سنه جبید [illegible]   فشو از کتابم [illegible] عتی

ز هر رحمت ای یار پاک شاه تفعد [illegible] الا ز اسرار جعوت

ایا نفس ذو قی قسم الذات و لا شی الا الله اشهد [illegible]

[illegible]

قال فی الطور طره یلن ابل عزه للطد لا الله الا الله هو

قال ان سر دیدرن فاسیدیه لا لیه ن الکفور لا نحو لا اله الا الله

قال کلا نقفیه رنا فتنت البشر لا زید لا نحو لا اله الا الله هو

قال فاقبحن عینا ان کلد السنا لا نتبد لا نحو لا اله الا

قال عزه فان موعد اللقا وان یا اجتر فادعو لا اله الا الله هو

قال عزه فی لیس عزه سی کلام ذی تعلو لا اله الا الله

قال انه وال فی دنوه عالی فسنیه لا سکو لا اله الا الله

قال اشکل السامی ذا ان یا شغل الله الورن دو قوا الله

قال طیر طور حق بی شی ما غر ان قد حضر طره یلتو لا اله

طار طیر طور طار دا دمک الطار یا اجتر و قوا الله الله

یا علی اطلق مستقیم فی الحق ~~[illegible]~~ لا الله

وحده وحده بدا و النور فی لوح السرور فی کتاب اقه مستور وحده وحده

وحده وحده هو المعنوی فی وجه العلام نقش نور فی صدر الحور وحده وحده

وحده وحده کتاب الله فی ستر الحجاب قد کتب فیه مسطور وحده وحده

وحده وحده علی التحقیق او راد الطیور صاح صبح النور طیر الطور وحده وحده

وحده وحده ملادم الاولیاء ان قال الا الله اولن فی سبعل مسکو وحده وحده

وحده وحده لنور النور نور عینی فی نور عینی لعینی عینی لنور وحده وحده

وحده وحده لذ زمان حضر الدعانی قال فیه العاعور للکور وحده وحده

وحده وحده نسیم الصبح افق الازل منه قال الله للفور وحده وحده

وحده وحده صراط المستقیم کالولیاء والامام اکا فر المستور وحده وحده

الصبح قد شق غسق الليل تفرق سر والليل ولى فكأنه لم يوسق

والنور بدا من أفق الظهور ونادى يا قوم تعالوا أبدأ الشرق تشرق

يا قوم قد أشرقت الأرض بوجهي بالحق ينادي بحر الظهور أنا الحق

فالوصل مليح بحر الظهور فصيح والنقد فسيح فيها النور تعلق

صم بحر الظهور وبهم قد تعالوا من لم يلم الصفا إلى أسلق

يا قوم تعالوا إلى شراب المعاني فالسكر رقيق وعند الصحو أرق

ساقيه علا حسن أنوار الكل بالسندس نفحه مسمر ورق الرق

في السندس لبسته لحظه إني إذا وجدت فإني متعلق

علقت نقد وفي القيد قيود فالكسر على القيد فإني أنا مطلق

لا تنظر إلى الشمع ولا لساقيه وانظر إلى الحق الذي يتحقق

إن المعاني مبتدأ معانيه من أجل بدايته منه فيه محقق

فالباطن هو الظاهر كذا الظاهر هو باطن والشيء هو الحق كذا الحق هو الشيء

لا أمر إلا هو هو الأمر ما هو نفسي لا تقف فيها إن فهم القول تعلق

اسمع وتعقل وتأمل وتدبر من أظلم يا معتمد في هو أشرق

فالظلمة نور ولذا النور ظلام والخوف رجاء ولذا الخلق محقق

فارجع فإن الفرد هو المتمكن والفرد هو الحق هو الحق هو الحق

والمتصوف النور [illegible] فهذا يوم [illegible] لغير معوق

الذي أهداه وجه النور من أفق السرور والذي أشعشع منه الأنوار كي يعود

صار في وجه لقد المدعي نور ونار قد تركت الفرد للذي يشتهي من نار ونور

ليس إلا الله

ليس إلا الله بالله وحده وحده مرجع الأنوار والنيران بل كل الأمور

كل شيء في إلا الله والله الذي غيره نفي وشيء وجهه [illegible]

ما لكم من نور إلا لم يعبد الله لكم منه نور أبدلكم من كونه نار الغرور

في محبة النور عبد النور لا عبد الإله إن عداته على النور نار للغرور

خلقوا لله إن الله لا يرضى فيه شرك إن رب النور خلاق غفور

وحدوا وأعرضوا كل زوج ليس في فرد لكم ليس إلا الفرد غير الفرد منه في الشرور

لفظ فرد زوج إن الزوج ضد الفرد في فاطلبوا المعنى دعوا الألفاظ فيها من فتور

قد خسستم كيف لا واللفظ فهذه وهم أيضاً ليس في هول مجال هول إن الهول نور

هكذا المعنى على التحقيق زوج إنه مثله قد قالت بالفرد في طرف الغرور

قد كبرتم ميتاً سائغاً للحاضرين زادك الله تعالى حيرة حتى تعود

عالم التكليف يجني هذه الأسرار نفي تعطيل تعالى الله عن وهم الغرور

قال يا بب تعلم في إنا إليه راجعون فارجعن فإنه خير دار دار السرور

وإنه الذي لا شيء إلا هو كله لي منادي وجهه التاجي أنا الفاني أنا الباقي

خالي عنه أرجو وما لي غيره أدعو وما لي والذي يحوي خيالي ما لنا ما لي

ألا قد ساء وجهي بيني توأم عنائه ترجائي تولائي طريقي مرجوع حالي

إذا كان المنى غير التمني فالذي يسعى في باطل زور فتبح فاسد حالي

من قال الرأي نقطة النور المنير الحق فيا معنى لما يعنون هذا إلى هذا

تجمع الواحد الفرد القديم الأول الآخر على الكثرة فلا محجوب إلا وجه الكل

وذاك الوجه شرط الحق في نشأة الكثرة إلا للشيء بعد الوجه إلا وجه الأعلى

فوض الفرا لفال وحب الغير اعلال وما في دون ربه الواحد القهار من وال
كفي بانه ربا شاهدا والغير افياء ولا يئول الى الاشياء الا العدم الزوال
فلا ترى الا من يسبح ليس من شيء وجيه وجهى الوجه نحو الواحد العالي
عليه المرتضى وجه صراط مستقيم قل ولاء المرتضى وجه الامام راس الاكال

يا نور عيني يا غلامي يا ولد اقرء علينا قل هو الله احد
اقرء هو ايمانا بلا صوت قل يعفو على بعض بفضل في الاجل
نور على نور للاهل الحاجة مصباح المصباح في زجاجة
والشمس في رابعة النهار والكوكب الدري بالاسحار
ان صراط الله مستقيم وهو على ذو العلى حليم

في هيولى كل شيء مس السقف فوق كل السقف
فيه رمز فافهمن رمز الكلام رمز قوس كاجر وفي الغلام
فيه لنفسه وشيء سر كل سر يعني سر فاق اسرار البشر
فيه رمز فافهمن رمز الامور رمز جلى حققوا ارباب الصدور
منه ثم العقل قول المولوي في كتاب المثنوي المعنوي
جان جمله نقشهاء باطن است آدمي المحور اسراره
... هذا الصراط المستقيم وعلى المرتضى دين قويم

من شربت الحق في ارض الطور للاول من سطوات الحق في صدر النور
... كليمه فهو من جحيمه في اسفل النار على اعناقهم سلاسل
... على يهوده يقرب من عموده وان من ودوده الناكس والجاهل

٤١

نحن خلف الكليم من جنود سوره نيتنا في التيه لنغرق ارضها منازل
يا صاح ما بين الطور والتيه في البعد لما بين الارض والسموات تعلم اعلى
بين الطريق عظيمة جسيمة فالجذع من الغبار في هذا الليل قوائل
للنهار الفضاء لمن يسافرون للندا منها لهم ما رب منها لهم مشاغل
التيه دنيا الملا والنفس لعبا لنا والناس هم قوافل فنازل وراحل
وما النداء الا الله وما الطور الا اللقاء ان كليم عقلهم فيها الامين العادل
للالوده حسنة وهو كليم ربه امين للعطية هو اللبيب الفاضل
هذا علي المرتضى يهدي الى نهج الرضا اعوذ من سوء القضاء سوء القضاء نازل

خلق بن آدم كان فيه جميع ما يسمع وما يبصر وما يعقل
عبد الاله فباع كل متاعه حقا له للفرد المليك العادل
مجزاه ما اعطي واعفى عفا عفة كما هو شانه المتفضل
فابى القبول وقال انت مدبري حسبي والبقاء ليس غير الاجل
قال ارجع البصر الدقيق فهل الى غيري سبيل ليس غيري يعقل
هذا الصراط المستقيم وليه يهدي اليه جميع من يتعقل

الا فاشربوا من شراب الطهور وفي وجه ساقيه انه نور
غلام تجلى بكل الملل غلام تجلى بصبح الازل
تجلى بتوحيد رب المجيد تجلى بوجه الحكيم الحميد
له اعين وهو عين اللباب له حاجب حجب قوسين قاب

هو لاه للاهوت إلاه لاه — وفي وجهه خاتم اسم الإله
وختم على اسم النبي الوجيه — وختم على اسم الوصي الوجيه
وختم لعبد الإله الجليل — ختوم لوجه وجيه جميل
تجلى بوجه عديم المثيل — كما في الطور ربه للجبل
لباس الظهور المصفى يدور — سيأتي إليه بقرا الدهور
ألا كل شيء سوى الله بائد — إلى الله ربي حصر العباد
ولا تنظروا بعيني الشؤون — فإنا إلى ربنا راجعون
فذوقوا أخشاء لأهل المذاق — ولا شيء إلا الله باقي
فهذا مستقيم الصراط السوي — علي علي علي علي

وكيف كان الأمر يا رفيق — فارجع إلى مشربه الرحيق
ثم أن قرب القرب قوس قاب — نهاية العروج في الحجاب
وبعد هذا الاعتل القدم — لأنه وجه لحضرة العدم
فهو حريم عن ضوء الأسرار — حريم شعاشع الأنوار
ولكل حجب بعده حجاب — ولكل كتب فوقه كتاب
أم الكتاب منتهى كل الكتب — ومنتهى الحجاب أصل الحجب
فما ترى تويهت الشؤون — فليس إلا أنه نور النور
الأول الآخر الآخر الأول — والظاهر الباطن كالمعلق الأزل
عن علمهم إلا وعد في الظهور — هذا كان نوم غير نوم نور
يا صاحبي فقد تجلى للجبل — فصار دكا أي داود خمل
لا بارك الله على عيون — قد عميت من صدمة السؤال

تنفس

تنفس الصباح صبح النور — فانهزمت ظلام أرض الطور
أشرقت الأرض بنور الغار — نار الطور فيها نذر الدار
فشابه العرش ظلام الفرش — في ظلمات الفرش نور العرش
فاح الصبا وصاح العندليب — ان جبال انشق كثيب
وارتفع الإنسان والملك — لم يبق في بيت الأنا إنانيه
فاعرف الكل بأنه أحد — وغيره المنفي بالنفي الأبد
فليس من دار ولا ديار — غير الإله الواحد القهار
يحول بين المرء وقلبه فهذا — هو المآب وإليه المنتهى
إن الكل ظاهر بطونا — إنا إلى الله لراجعونا
إمش صراط الله مستقيم — والمرتضى دين الصافي قويم

الهی بعز امتنان توحید — بجسم توحید و بجان توحید
چه از صورتم پرده برداشتی — خط وحدت حق عیان داشتی
از این ماده و از مداد دم — حجابست برآور که ظاهر کشف نقاب
بحق محمد بحق علی — بزهرا و سبطین نور جلی
رهم را ره مستقیمت بکن — مرا بر سر دین تو محکم بکن

والله ليس بالنبي غير النبي وآله فسمائهم خلق النور بعزه وجلاله
كشف الحجاب عن الساهل بان خط صراط محب المداد سيكشف لجوده ونواله
لا استحق لذاك لكن استجير بنور من بلغ العلى كشف الدجى بجماله وجلاله
لا استحق لذاك يا رب السموات العلى أمن علي بذا الحق محمد وآله

الهی یعنی لا اراک ولن ترانی … ولکن یعنی انه انه قدیری
صراط قویم مستقیم مقوم … هنیئا سلوکی فالنعامة فی العز
الهی اجعلنی عینی عینک لا اری … سواک وان نفسی وان نفس النوری
بحق النبی الابطحی محمد … بحق علی خیر من وطاء الثری
الهی ابن لی بیتا لدی المرتضی علی … یقال تمام الصدق فی جانب الفراء

ابنی لی بیتا تحت اظلال ظلال … انت الرحمن رحیم مستعان ذو الجلال
سلکنی ایها الباری صراط المستقیم … وابن لی بیتا من الرضوان فی وجه الجلال
لیس لی علم ولا قدر ولا شیء یراد … ابن لی رأس رئیس الداء فی الداء العضال
اجرنی من انی مستجیر یا مجیر … وارفع الاعمال یعنی عفونا یا ذا الجلال
بالنبی المصطفی المحمود احمد یا قدیم … بالعلی العالی الاعلی الولی یا لایزال

الهی فان قدرت موتی فاحینی … حیوة بلا نفس ولا نفس الهوی
وان کنت قدرت الحیوة فاعطنی … ما با سوا اهجرة لنفس والغوی
صراطک ربی مستقیم مقدم … ولیک للداء العضال هو الدوا
الهی الرحمن ان عندک سائل … بحقک ربی فالق الحب والنوی
بجلیل وجهة زاقانی بوجه محمد … بوجه علی صاحب الحوض واللواء

ارید منک رب الله ارید … اذا الامور اشد علی ما ترید
وانت بالمرصاد فاسلکنا … الیک انا فی ضلال بعید
وزدنا عندنا قد مضت … فانت القائم انت الشهید
یا احمد الطهر ونبی الهدی … بالمرتضی الزاهی العلی الحمید

تم

مستقیم صراط الله … جنة الله تحتها الانهار
جنة الله منتهی المخلوق … مرجع الخلق مسکن الابرار
ضده من الجحیم ام تخلد … مسکن للمنافقین کالفجار
وعلی صراطه والحق … معه دار حیثما هو دار
وعلی الولی هو المیزان … والوصی الوفی هو المعیار
للحجاب اسدی محجب … فارفعنه یا احمد المختار
انا ذنب لیراه منه … فامحونه بجید الابرار
واجعلنی لدیک معتبرا … ومن الاعتبار خزی الدار

یا حبذا اظهر کوفان وساکنه … وحبذا الواد عن وادی السلم
یا تربة الوصی اصحبنا وسکنا … فی معزل منک کتب اللوح بالقلم
یا رب عینک ما عینی وما نظری … عینی تنام وعینی لم تنم
انه نور السموات العلی وکذا … نور الارض لذا استحدث البسم
والمرتضی مستقیم النهج نسلکه … وما سواه سبیل الشر والنقم
وکیف لا هو فی وجه الملیک لما … تری کاحمد حما جامع الحلم
وحبه اجل اهل الفرض فی عنق … وکیف لا حبه یشفی من السقم
ونوره لایح کالشمس فی اسد … مناره واضح کالطود والعلم
یا ربنا فاهدنا خیر الصراط وما … سوی صراطک خیر کاتم العدم
یا المصطفی الطهر بالاطهار عترته … نور عیونی برو یا سید الامم

مردم اندر کوئی من بی پرده آئین صدا … ای بیخود شو بجسم بیخود بین خدا
این صراط المستقیم است ای پسر قدرش بدان … فارغ از خود شو بیا فارغ شو از هر
کاش آن بیگانه با ما در بر ما ئیم … تا بجسم آشنا مید روی آشنا

بایکی کفتم فلانی کو مکر خالق دو تاست کفت نه کفتم جو دیت با خدا جنس روا
آل یس کافتی ز عالمند و آمدند که جو دیت می نمود ندان تراشر زیربا
از دو ئی بلذر یکی شو با خداوند یکی لعنت حق بر دو تا کاز آن دو تا آمد دوتا
هیکل قرآن علا اجداً امردلن حق یکیت اجداً امرد نه اکوه در دوئی باشه جبلا
فطرة الله آدم ست صبغة الله آل او جن بسیجین ست امروز لن معلق در هوا
یا اله الحق مراد در راه علیئی بکشی محو لکن ... ام الکتاب هر شق
حق احمد عقد لمن حق علی میزان حوت جانی نثار احمد لامن علی را اهل فدا

برده ای بنت جرجی الجناب ابر مرنه برده دار افتاب
دورکن آنی برده پندار را تا بحجم یار بینم یار را
ان دین الاوحدین دین قویم مرتضی الاعرضراط مستقیم
مجمع الامثال میزان العدل هذ حید پید للاسدی
وحده وحده وحید وحده هل بینی لکن الله وحید
نزد عرانی اراوا ایلیات نزد توزانی شه بنطا سیات
درکتاب حق علیست حکیم معنی لفظ اهرا این ست ای علیم
داخلم در سلم کن وادی الکم منزلم کن جونکه عمر آید ختام
حق احمد شافع روز حساب حق ذات بی نظیر بوتراب

اهدنا منی الصراط المستقیم یا دلیل یا الفید یا دلیل
کن لنا و عصمنا من مقلدات الفتن وارحمن انن عبد ذلیل
یا علی المرتضی یا مقتدی یا سید اکبر یا خیر السند المرتد
اشفعن لی عند ربی للصراط للصراط المستوی خیر السند
فالی التوحید ان اتقی انا ان من یبغی هو العبد الکثیر
اذ ثبت انه الله العلی اذ یرید الله به الحمید
اجعلن هذا بالمصطفی یا علی العالم من آل الخلیل

الهی اننی عمل نقیص واهوائی واما لی طویل
مخفف یا الهی لقد جمع فانی مستلیی مستقیل
صراط مستقیم یا الهی لان المرتضی الاعظم دلیل
ذنوبی بذت الاطواد ملا لما یا ربنا فیشی علیل
الهی فارحمنی واغفر ذنوبی اقلنی عثرتی انت المقیل
ولا تجعل مقری غیر وجهک فنعم الوجه ثم نعم السبیل
بحق النور نور النور احمد بحق المرتضی الاعلی الاجل

الهی انا الذنب العظیم وحاجتی رضاک وان تمحوه فارحم سیاتی
صراط ربی مستقیم فعافنی من الرای رای الرای وینا انا ایتی
ولا شئی الا انه والعلی لک حکایة دزدان لامن خطایتی
اعنی کلمة التوحید وارحم و وفنی الهی اجرنی من ای جنایتی
یا احمد خیر الخلق حق الحقائق وبالمرتضی الاعظم دلیل هدایتی

[illegible marginal notes]

رب اعذنی الف الهواجس یبتنی لفظ هو بدهی لخود که خود ای خرده هر با بکلمه الف عدد
النفس ان رضیت بذلک اوابت لغرورها ببذر این از این بده ان باشد له الف عدد
هذا الصراط المستقیم ونور مطلع الورل این رهست تحوه روشن کرنتیغ سان
ونه هیچ مو

[illegible marginal notes]

علی امیر المؤمنین الذی اذا تحاذی کتاب الله کانا علی سوی
الهی اعذنی من ان تفیض اعوذ بوجه الله من ان اهون
بوجه حبیب الله عن محمد بوجه ولی الله ذی الحوض واللوا

الامان الامان یا دیان لا تکلنی الی یا منان
طرفة العین انی ذنب ذنب سوء یعاند الاحسان
مستقیم الصراط مقصد نا منهج الوجه وجهة الرضوان
فارحمنی واتبن سوئی انت رب الودود یا رحمن
یالبن المطهر الطاهر بالوجه الملیک فیما کان

انا کفر انا شرک انا ذنب انا فسق انا بغی انا جور انا ظلم انا زور
فاغثنی واجرنی واعذنی منی رب خلقنی ظلم الظلمات انی انا نور
واهدنی حزب بید هو حیث العلوی واقفنی الی خیر مکان هو سینا الطور
والکتب رحماء فی ورق الکهف تری مرتقی النور علی صفحة رق منشورا
بهذه عزتی قریش مدینی بولی احمد بدر ربی لما تنور

ظلم الظلم خطر الی الرحمة معنی ولی فیک حقیق فانا الذنب عظیما
مستقیم النهج الحق صبی رهو المطعم الدار فقیرا واسیرا ویتیما
انا ذل انا سهو انا فقر انا سوء انا ضد انا ند انا قد عد ذمیما
انا شیئ انا موت انا مزدق عظامی انا شیب انا مت انا قد حرت رمیما
محی الله انا حق بنی مدینی وبحق العلم النور علیا وعلیما

خود پرستی از خدا دورت دور میکنم حق خدا طورت طور
چشم بر من داشتی از الحمقات اینچنین چشم بدان کورت کور

٢٥

در صراط المستقیم کس کم نشد کم شدن با آن کی جورت جور
کم ضلالت کم ضلالت کم ضلال قوم مغضوب علیه نورت نور
حق مجرد را چه کسوت لباس حق چه آدم چه دما عورت عور
فی صراط المستقیم الا کتاب گاه غلمان گاه حورت حور
با خودیت از صراط المستقیم دم زدن حقا که آن زورت زور
باز میخوانم همان مصراع بیکر خود پرستی از خدا دورت دور
خود پرستی نزد اهل الله غرات با صراط المستقیم سورت سور
جز صراط المستقیم شیرین نه غیر با تلخ با نفه با شورت شور
در صراط المستقیم محشر بیابت مکر ره نفخه صورت صور
یا صراط المستقیم یا مرتقی راه ملحد دست این مورت مور
منهج حیدر صراط المستقیم وجه احمد طور را نورت نور

انا کذب انت کذب هو کذب تعالی الله وحده وحده
ظلمه اسماؤه والفعل فانی لیس الا الله وحده وحده
مرتضی الارض صراط مستقیم امش حبل الله وحده وحده
الامام المطهر فی طهر الکتاب ما احق الله وحده وحده
البر والوجه رکنان للوجه یا الله وحده وحده

صراط علی مستقیم ولیه لک الحمد صرنا للصراط موالیا
ولکن انا انا مانع لسلوکنا فیا بئست الاحوال ودیعی حالیا
برید رب الصافات وعلی الجبال الرواسی التی ثبت الموالیا
لقد شیبتنی لفظة من انتنی فمالی اهواها ومالی مالیا
یا محمد خلقنی بحق وصیه اغثنی اغثنی رب یا متعالیا

هذه الدنيا متاع في جدال بعدها دار الجمال والجلال
واعلموا ان الصراط المستقيم لا اضلال لا اضلال لا اعتدال
نفي الدنيا ثبت محض الاعتقاد محض اجلال ومحض الامتثال
اذ يريد الاوحدي للاوحدي لا لغير الاوحدي حتى الوصال
يا النبي المصطفى اجعلني فدا يا النبي العالي محمود الخصال

في هذه الدنيا نفوس سائلة كل على بنيانها معاملة
هذا الصراط المستقيم المرتضى وغير هذاك ضلال زائلة
انه مت في الحيوة اجتنب في الموت حيا للحيوة الآجلة
واجتنب من فاني حادث ولكل نفس ذائقة انها باطلة
يا مجد القهر الطهور المصطفى يا المرتضى حلو القلوب الفاضلة

لنذ ارم بمن آنكه دان دم بزمنم يا طلعة نور العوالم بي بمرهم تو لقمتم
مستقيم راه هان حب على عزوت لذات ان نه كه بر بر نعلين لو صنم
يا على مجمع فيض تو ني تازه لكه ديركاهست تراست بقل خلق ارم
بعد هم مستيني لجميع تعد بين تعد بين جامع كل بود طه همه حيث تو وقلم
انكه ببش اسرار همه انته بلفت انته كه زانكه نه كس بدنه كاسه نه لا بدنه نعم
اين ابتر كت بازت كتاب الله حق اين لكه انكه خلاف ست حدوثش و قدم
اشعرت يا شير حيدر وجدالي دارند حيرة اين چه بجا عبرت لذكره كم
عين تو كس آمد بوجود اول انته احمد لفت من تعد وبيش على انا سر درم
بعد از اين سلسله ها نه چه جدا شد نورها همه آثار لودمنع وى اين در كيم
يار الها تعالى داخل سلسله ام دان بلا مهات كه تستم زنفه با نرهم
قلم طلب تو طالبد ديدار لنت نه باين ديده من فرقه اين ديده منم
بل بحشم تو كه ان ذات بمن مذرت بل توجه تو على جنت نهر وجهنم

فلن ترى بالعين اعين الورى يعني عرى انه ذو العرش يرى
لا اعبدن ما صانع ربا لم اره بعينه اراه عيني لن ترى
هذا الصراط المستقيم المرتضى مد من العرش الى تحت الثرى
فيا حجيج البيت بيت المعنوي ها ان بيت الله في خير القرى
يا المصطفى يا رب من مجتبى يا المرتضى الرضى سيد الورى

على صراط المستقيم ومرجع وكان صراطا مرجعا وحيدا
ومن مات مع حب الوصي فانه على رأي اهل الحق مات سعيدا
تريد لقاء الله فانتقى التقى والا فما كان الاله وحيدا
الذي اجرى من ابي جرجرتي فما انا الا الفان الجليل فريدا
بحق النبي الابطحي المكرم الذي كان في العلم شهيدا
متعلق با جرف

خواهي
منت فكنده ست مار البور زخود از حق فتاديم دور
ره مستقيم كه دو دينت لجه دو دينت نباشه مغر راه نور
بي مور لويد خدا را ساخ دو دينت لمالت در حق مو
جراموز صحيح ياس كليم الله كليم انه حق بيانوش طور
زخود خواهي احمد بسند نيست نه بابة خدا خواسته رديد نور

ان الصراط المستقيم المرتضى هو الذي يحيى نبيه الرضا
وليس فيه من اناني الخبا طهره الجليل من كل الحدث رزوجه
رب فوفقني لصدق النية اطلق زوجة الدنية
اذ ليس الا الله وحده وحده والقلب فاني فاني الا وجهه ٤٧
يا مجد القهر وبالعالي العلي رب ارزقني ذلك النور الجلي

اشرف الاعمى الرحمن اي ما اعطي الصراط المستقيم ان حب الجهاد اشتكا الاسماء ان عن دائرة الاسحاب او كلمات الاشترار والعل الاحمدة ع الامنهج

اللهِ فرد احد وتر لنا نقول انت واتركه متذلل
عظم ذنب العبد اني وانا عظم طاعة المهيمن الفنا
ذاك صراط مستقيم مرتضى نعوذ بالمليك من سوء القضا
نعوذ بالمقتدر الحليم من شر ما الفقر بالجحيم
فنجنا من بالحمد النبي وبالعلي العال مرتضى الرضى

آه مني آه مني آه آه آه بخوذ زاني كنه بد تر كناه
ضد من بين الصراط المستقيم كمرهي بخود ابد در راست راه
~~[illegible]~~ بيست در روي ناز و غمزه بر جاه
نجنا من فاني هالك باكي كني مارا ز ماي بي شاه
بالنبي المصطفى الاصل المتين حق ذات حيدر لذ شر اله

[illegible]

لا ارى راسا رئيسا للذنوب غير اني انما اصل العيوب
والصراط المستقيم المرتضى ليس فيه من فتور او نقوب
هذه الدنيا متاع هالك سائه دنياك من فرط الذنوب
راسها النفس ~~وفي قتل النفس~~ لو قتل النفس تسهل الخطوب
نجنا من اني انت المقتدر انت ربي انت علام الغيوب
بالنبي المصطفى المحمود بالمرتضى الاحمى باثقال اللغوب

[illegible] العوف الحانية

الهي بحق الهاشمي محمد حبيب اله العالمين بشيرا
بحق علي الطهر من الهاشم وصي نبي الابطحي نذيرا
بحق صراط المستقيم [illegible] فتى مستقيما هاديا ونصيرا
اجرني من لذ انني انا هالك فاني انا الذنب العظيم كثيرا
وهب لي ولاء المرتضى وليه ولينا من وليك كان خبيرا

يا رب الله يا ذا الجود والكرم ارحم علي بحق البيت والحرم
واهد الصراط صراط المستقيم من الحق المحقق على التحقيق للنسم
ولاية المرتضى كنز نظل لنا ولاية المرتضى تنقذ من النقم
ولاية الآل بنيان مهياة ولاية الآل كالآلات للعلم
فدا اجنبك يا محمود احمدنا محمد المصطفى يا جامع الحكم
لولاك ما خلق الافلاك اجمعها لولاك ما وجدت نفس من العدم
لولا الشفاعة لولا الفضل منك لنا كان الجحيم لنا محبوسة لهم

رب هلكت بخبني من تبعات انني تعلم انني ذو تبعات والتهمة
ليت فنيت فلما كان لي الوجود في مضطربات انني ذو سيئات لا اتمم
صراط ذي مستقيم انه مرادنا من لم يرده نفسه [illegible]
واهله سيماهم الانوار في وجوههم لهم عيون باكية لهم قلوب خاشعة
لهم وجوه ناضرة لهم جباه ساجدة لهم كتاب واضح لهم لسان ناطقة
رب اجعلني صراطنا اليك مستقيم رب اجعلني نفوسنا الى الصراط كاد
يا جد الطهر والعلي آية الهدى السابق في انتقاض الى بلا مساعد

الهي نفس مرا خوار كرد مرا در خرافات گرفتار كرد
ره مستقيم نيست در روي من من جادران فان مقار كرد
به نيست انه و حد تسلي نرفت جز ان كس حق از مايش بيزار كرد
خدا خواهي وخود پرستي محال خود از روز من هميشه بيدار كرد
بحق محمد بحق علي تو رحمي كني اين من مرا خوار كرد

الكبر راه ما و من بيهوده به بو العجب خود نفع خود بيهوده به
زانكه خود بيند من نكوهش بار ليس الا انه حفظ كردگار

در صراطِ المستقیم نی ما و منی   ما و منی میکویه ان بیان سلکی
از منی بگذر منیت اصل جسم   از منی خواهی منیت اصل اسم
اسم جسم و نفی ارواح صور   جنس هیو لا اسم بنفد ای پسر
از هیو لا بگذر و لاهوت یابی   خارج از ناسوت در ناسوت یابی
ما و من بگذار انه واحد است   ای فتی یابی که بگلت شاهد است
ما و من ز الفاظ منهی آمده   که من و ما شکل مهمل آمده
حامدِ قران شدن مانی ملک   طالب غلمانی اهرمن مجد
لعن حق بر لات بر اتباع لات   چه یغوث و چه یعوق و چه منات
ما و من ان شکل ناپاک آمده   شانِ آن ناپاک بی باک آمده
مرتضی جو ما و من بی غیرت است   من و ما اندر ضلالت حیرت است
وحده وحده وحید وحده   کل شیئ هالک الا وجهه
هر چه فاسد آمد از تعداد شد   چند خالق موجب افساد شد
ما و منی بگذار زو اندر بهشت   من و ما شد ز اهرمن بسیار زشت
حق احمد حقِ ذات بو تراب   من و ما را دو و دکر از این کتاب

ما را نه حجاب است بجز ما و منِ ما   نفی منِ ما کرده یهان پیرهن ما
ان پیرهن یوسف مصر که ایلابس   ایقوانی هذا حو انده بستم دهن ما
یارب به بهشت چه بابی داده انداز   انه جزان جامه بکردان کفن ما
یارب عوض صورت ما جنت یارب   متمکن بستان لبی بده ای رب من ما
در راه ره حق بنفد جان شیاطینی   ما دان شیاطینی که اندر چمن ما
ما را البستان صورت توحید حق آید   تا محو جلوه صورت بکنند بینخ وبن ما
تر نسیم که صباح آید رفانش بدیه آیم   ای رب عزیز آه بحه ز بزم فتنی ما
حیدر بغدادی تو دهیز تو آم است   بر عکس خیالم بنابت سکنی ما
دست من و دامان کتابه که عزیزت   بهجان من انیز که شد همدم ما   بگذار

بگذار ما و منی که منت نفی من نمود   از نفی من خدا به مرتب بیرهن نمود
غیر حدیث حرکت تامی خیال خام   وهم تو نفی من بتو اثبات من نمود
در راه راست مرگ و فنا تحفه هدایت   زلفی تحفه قد و قامت ما را کفن نمود
چون مرتضی مو اطلب مرکت هر که او   در کوی ارشت خدایی وطن نمود
شکر خدا زمان که بران مستقیم صراط   حمد آله الکم عنصر فنی نمود
من بنده محمد و نور علی   ممنونم انچه خالق ان نیز بمن نمود
از یار لات انه نوری ره نجات   دران تمام گنج ز سرّ علی نمود
یار ز ربی حبیب چه نور محمدیست   احمد مرا بنزل به بهشت عدن نمود
نور علی کجا ره از یار حیدر است   نور علیست خون دلم را لبنی نمود
یارب بذات تو بگذار این مرا عنی   هر بدیمن نمود مهی فن نمود

ای هو بلیت بالهوی هذا خفی بلای من   هوای غیر بلای تو ولای تو دوای من
نور نبوة بی صبح و لایت علی   در ظلمات جاهلی مشعل اهتدای من
خواجه صراط مستقیم اسم شریف عالیست   راه چیز انچه میکند خالق کل فدای من
گفت یکی بانی دیگر هیکل وحدت بشر   زیر زبر چه بانه شی که ای همه مدعای من
گفت نه ای لچه نه ان بنیت جنبی و نه جنان کیست   جواب همان همان نه نعم و نه لای من

رضا قسمة الجبار فینا   والفاقة هی الجحر الشدید
تمنی غیر ما شاء المهیمن   لدی الجابر عنی بعید
رضی القاری صراط مستقیم   الا فاسلک اذا المبدء معید
فقر او حشیا یا الف   رضی بالواحد الوتر الفرید
الا قد حال بین المرء والقلب   کفی فی قربه حبل الورید
علی هذا بشر اسر شاهد   علی ذا المرتضی العالی شهید
رضی بالفقر لکن اولی   ما یقیه لمح البحر الشدید

من نمیدانم چه می‌دانم توئی   من هرچه خوانم هرچه میخوانم توئی
مرده‌ام من مرده‌ام جانم توئی   در جسد در جان جانانم توئی
خالق یکتا رحمانم توئی

جلوه‌ها بسیار و نور الله یکیست   غیر یزدان کیست بنگر عیب نیست
در صراط المستقیم که وا یکیست   آنکه وا پی رفته منزل گم نکرد
بنده‌ام من بنده سلطانم توئی

خالق پاک مرا تحفه حجاب   این تحفه‌ها برده شه بهر کتاب
پاک شو از عرف ملکی از رخ نقاب   بنگر شی والله اعلم بالصواب
درد من من هستم درمانم توئی

رأس رأس رأس هر عصیان منم   فاش گویم فتنه و طغیان منم
چه مثل بوبکر و عمر عثمان منم   هر چند بینی بتر از آن منم
کفر محض عین ایمانم توئی

در صراط المستقیم مرتضیست   مرتضی میزان اسرار قضاست
در قضایش نور ولایت را رضاست   با رضا بر ماسیاست ما عفوست
آن یکیون من توان کانم توئی

کسی محرم راز رحمان نشد   کسی واقف از سر یزدان نشد
کسی ارشد کسی کو نه با جان نشد   چه جانی که جانش جانان نشد
بیکو نه چون نمایان نشد

از آن جه علا او الله اسم اوست   از آن بیشبه هر زبان بی جواست
یکی جود و یکی نه اسم سکوت است   یکی دوست مهمان اوست ادوست
از این راه آگاه انسان نشد

رنا نوری

زناسوت بگذر بلاهوت آی   ره راست بنگر ره راز جای
که با جود تواند شود با خدای   خدا بین نشد بنده خودستای
که جانان نشد او تا که بی جان نشد

کیست

صراط قویم نام پاک علیست   ببین راه و نور و خدا را ولیست
بر مستقیمش نه لا و بلاست   همه حق و تحقیق و نور جلیست
علی شو جز او راه رضوان نشد

میان علی و میان عمر   بیاید مگر ذوالفقار دو سر
مجاهد بیا سنگ معتبر   تفنگ فلانی ندارد اثر
که تیر سگی نجات است بر جا نشد

تجلیه

عهد سگی للابی ماهوت شه   غافل از آن تحفه یاقوت شه
هرکه بدریوزه ناسوت شه   کی ور دروازه لاهوت شه
صاحب پارو حق لعمار قوت شه

در همه کون و مکان شاه تو بی   در همه جا خلوت آن ماه تو بی
اندران راست رهی راه تو بی   از همه اسرار دل آگاه تو بی
سنگ به پیش قبه یاقوت شد

شاه یکتا تویی یکتا توئی   در همه جا هست همه جا توئی
سید و آزاده و مولا توئی   شکل اینش همه رخ و زیبا توئی
قصه ما قصه طاقوت نه

بابن علی و عمر این ذوالفقار   تیغ دو سر امن که کلی روزگار
خیبر با نر اله عالیت آتش و نار   کو (نقلدن) بنیت تفنگ شعار
جوهر الله بر از آنه و مار و قوت نه

قلعهٔ ما تو حصار خداست صاحب ما حیدر و چار خداست
لشکر ما همه که شمار خداست ناصر ما غزوهٔ چنین لجوار خداست
غزوهٔ داودی لوت شد

سینهٔ عمر مرا موسم میزان آمد نه خزان آمده بر ملک گلستان آمد
به عجب بچه لب سینهٔ دوران آمد امتناع است بسر قصهٔ امکان آمد
راست راه ازل امکان مرا جان آمد

ای مرا ابر سیر راه ولی الله برید ای مرا ابر در انشهر خدا خواه برید
ای مراد همه را ازین خوانه همراه برید سخنم نزد یکی مرد جهل الله برید
خواهد او گفت که ایمان سوی احسان آمد

کفر و ایمان بنجه زانکه خداوند یکیست سخط و رضوان بنجه زانکه خدا وند یکیست
وصل و هجران بنجه زانکه خداوند یکیست ای صفوان بنجه زانکه خداوند یکیست
حکم انشای ... مکند چنین موسم عمرا آمد

لب به بند ای پسر این گفت همه تنزیه است خلق تنزیه تا جنت توان عز یکیست
با خبر باش عمو نقصهٔ اسرافیل است ای جنس الکو بسرش زاسم خدا اکلیلیست
وای بر کور که در محفز یزدان آمد

مر لقرشاه که شر دفتر حکمت باشد ولی الله که او آیت قدرت باشد
گفت خواهش همه خواه دنه را اهتزاز این سخن گنج اگر دیدهٔ عبرت باشد
با خبر باش که رمزش به تبیان آمد

اگر مردی بیا یکتا طلب کن خود را فارغ از رنج و تعب کن
علی را مدح از روی ادب کن مرا الکس ... بالات ... کن
براه راستی روز و شب کن

بازیار

شاهی که کسی بشر الله آگاه ولی الله با شه سر راه
علی تو جز علی نباید بدرگاه بخوان بر در که شه درگاه
الهی یا الله ما را منتخب کن

عجب بزم است بزم آل حیدر سراسر بزم تر و ... شیر
علی شاه علی راه علی در علی شهر و علی بحر و علی بر
علی زجز علی او را طلب کن

علی رتق و علی فتق و علی مد علی لوح علی نقش علی مد
علی لطف علی مثنی و علی شد علی کثرت علی وحدت علی عد
علی دان یا علی گو ها ادب کن

علی چشم و علی گوش و علی رو علی بینی علی خط و علی مو
علی صورت علی سیرت علی خو علی ها علی ها علی ها جو
علی جو یا علی گو روز و شب کن

یا علی در رهٔ حق تو تمنا کردیم هر چه کردیم با ما تو تولا کردیم
نه غلط بود که کردیم نه بیجا کردیم رو لوی ... بلیات ... کردیم
فضل و رحمت ز تو بسیار تماشا کردیم
الامان لوح خداوند عزیزست عزیز حل ندارد زکتاب ازلی روی گریز
بی نظر از تو ... ستمیه کتابی چنین ریز حفظ جانت برای ... برهیز
الامان از تو ... ام زده ماوا کردیم

یکرچه شد فتنه پنجاه هزارم در حل حق چه شد با طلب عزّو وقارم در حل
نور چنین شد بلی شعله یارم در حل معنی توکلی قالب یارم در حل
چه عجب وای عشق پرده بسر وا ارم

ره از رحمت بدیم این عجب ولی یعنی چه مغز تو در تو الکر قصه عمل یعنی چه
معنی از تو دعمو ساز و دهل یعنی چه زعلی خواسته یارت بکلی یعنی چه
باری لنن قول غلط لجه و بیجا اوم

یا علی در همه کون و مکان شاه توئی ره تو ظلمت حق درخشنده مه راه توئی
ملا الله توئی وجهت الله توئی کنت الله و یدالله قلم الله توئی
مدحت این نیست فلان راست که رسوا کردیم

مرآتش حیدر یار شه راست شه چنین شد یارش و نیست
عم یا ایش خواندن رحمت دین تمامی سربسر در رحل دوست
کار تو قرآن بیابد رستخیز چنین تو جه الله کشیدن تیغ تیز
تیغ چنبو دوست یا دو دشمنان از رحمش بگذشته راه این دلیل
ره چه سوی حیدر عبودیت لجه الکه با جمال ربوبیت لجه
ره سوی احمد جمال حیدر آت الکه با جمال ولای داورت
ره لوی حق احمد نیکو خصال الکه با جمال بنا از لایزال
حق که لقل حضرت قرآن لجه اندر ان گر گفت این الزلجه
کس نمیگوید که ان راه فنات خود فنا خود فانی خود حق تعالی
سفل قرآن قوع سان تنزیل شد وصف لن سفلات قال حیه شد
سفل قرآن با بنی متقیات وصف قرآن نزد لن لک شقی
اتنا ایشه یا نور العیون فارجعی انا الیه راجعون

(٥١)

امان الکلیم دردم تو دانی در شهر نامی تو چو خود درمانی
در کلشه دیر دنیا دیدنی هر کز بینا شد جاودانی
غیر از تو ای حق کبرا جانی الله باقی والغیر فانی
در کوی وحدت ره مستقیمه حق زنده جانت تیز زندگانی
خوابیده هر بش بر خیز و رفتند در اول شب یاران جانی
بر خیز و مارا در رعه امد وقت سحر با صبح ثانی
بر خیز و حیدر در کار اونم از دو چی هر اب و نانی

اهل نفو الله از اهل فتن نیست الا در خطا و در خطی
جبتی و ماجبتی در نبوت نا فیند ابجیبین تو کاهل عرفان ها فیند
روس یا رنش از ولایت ره بیر حشو میر لفت از نبوت نبیند
روم و ایرانی در سرّ محکم شدند نیز در راه ولایت لم ننند
در صراط المستقیم یعنی ولا بنده یکی و حر لتقی و مصطفی
این سرّ تا راه ولایت خوانده شد هر که در ان نه بدلالن راندیم
اهل امل نه شخص نه روت زانی ستر تا گوید که فرقانی
در ولایت نه جمال است نیست هانفسی بودم مرزن ها لیست
نیست جز ان که نه ان اسرار زد نیست ان نه نیستان ابه سرا زد
های عنبار از بات رهش یا که نیک بر جهم فلا خاک

در ولاء الله علی جنت اسم الله تعداد کنید لا از نجیره فظهر الا سته
بارت این طورت یا نورتش یا شود فلاک وجه حق یا کتب رق یا جنته مادی
اجرد امر و ملک یا شی در رکار مقلد خاتم الله حکم یا سته قرن و الکتب
عرش یا ست یا سدره یا شمس و قمر قاب چو بینی تسلین یا برزم او ادنی
ای کانه ایها شیعتنا ایها المرده ات کاه صراط المستقیم خزانه و منبع یا بابا الکتب

بو جهتدن عزازیل را راه نیست　عزازیل در عز جبنده کا نیست

بر و جنک از بد جه ای پسر　تفنک دو لوله و تیغ دو سر

اوده را جدا صعب و مستصعب است　دلیل تقرد را ان منقبت است

چه راه مستقیمست از کوهسار　بیابانی یمین و یمینش یسار

علی ولی راه الله شد　محمد لیکو بونک کاه شد

مدد خوزر احسن علی ولی　وصی بنی و ولی علی

مدد جو تو از عسکر شاه　بمعنا مستقیم ره ای راه

عالم از بالا و پایین اشیاست　خواجه قطب آسیا بیننا بیناست

رو سوی حسن کی صراط المستقیم　حس بود محوی حسنی که راست

حس ز ملکوت ست محسوس ملک　ملک را از فیض ملکوتش اباست

از تو مردی رو ز ملکوتش بتاب　جنبه زحس بگذشته ای روح عطاست

روح قدس عالم جبروت دات　روح معنی کلمه توحید ماست

حق مردی رو ز جبروتش بتاب　جو که روحت رفت لاهوت فناست

لن فنا حق البقا باشد کنون　فارجعی انا الیه راجعون

ملک آدم جزء ملک عالمست　ملک عالم جزء ملکوت آدمست

جزء ملکوت ور ملکوت ست　ملکت او جزء اجبروتست

جزء جبروت ور جبروتست　جبروت او جزء از لاهوتست

ای بلاهوت ور روکن بدو　مثله کوانا الیه راجعون

آدم یعنی نوع عالم میرود　نوع عالم هش آدم میرود

حیدر حقیقی بنی علی قطب ورب　در مشی ذات عالم در عزاست

این صراط المستقیم است ای جوان　ختم کن و الله اعلم بالصواب

چند و یندش نیست الله واحدست　در بلیت چند و یندش نه بدست

ای فنا گشتیم در اضداد چند　مانی بدارم تا کشم فریاد چند

شاید ایدا از نقر یادم رسی　شاید از دوئی رهم دادم رسی

گشته ما را میفکن توحید دوست　هر چه از تو خواست شاید خوبست

معنی لن میفکن وکذت چشمه　دولته یکرا ابد مدت چشمه

وای از هلاّ امره مع ما احب　های بر جانها فلندان تواب

حیدر صفدر بر آورد ذوالفقار　بر کشی از ابتدا لشکر تا دمار

حیدر صفدر بیا جانم بکیر　در میان ضد خبودم خصم حید

ایها المستقیم فریاد رس　ای فقیر مضطر بیاد او دش

سر مفتوح فدای یار را　مرحمی باشد بحر سعد حباب

نیست الان نه آن الکرام آن　مقصد و مدت ای لعوار یحی

میفکن توحید لا اله الا الله　معنی آن شد افواه و شفه

حق نه سدت و نه سد لیک شد　جای نه مع نیست نه بیند حسد

میفکن احمد گفته است لیک　بر حجت الحمد خوانده لن توحید لیک

گفت کو ثید ای از ده رو سیاه　این نکته هو لیس الا هو اله

بهر ابلهش بتفسیر تمام　خوانده اند دفتر قرآن نام

حافظا چند ز بان دفتر هاست　جز علی چون یازده وقدش گذاشت

تا که الله تفسیرات شد　شرح حق را شرح و تعبیرات شد

پیش الله الخبد و تورات اند　کس ز نور از لمی داد و خواند

جز نکیر از امت آخر زمان　امت پیغمبر آخر زمان

نیست از آن رو نوی یونان نمود رو بگفوان نیست برایان نمود
گفت احمد پاک همیلوید چنین قول افلاطون و سقراطیس این
سرم بارت از رسول [illegible] وازکتاب ناسخ [illegible] و جبر یار
صد هزاران بار صلوات و سلام بر رسول ما خیر الانام

تو اورا نیابی با ابتدای سیر تو آن گاه ترا باید اندر گذر
بر صراط باشد خدای ذوالجلال ره مستقیم ز وکر باید ترا
ره مستقیم راه علیست عبودیتش نام حق جمیع است
بهی نام باشد در ام الکتاب تو خوانی گر افکندی از رخ نقاب
تو خود نیز خود که توان نمود چنین جز کار خدای ودود
لا نعتقد فی بالحق علی الباطل فنید مغه فاتعش قانئ
اذا جاء الحق الامر نمید فاییدی الباطل وما یعید
بدان خود بر سر ره المرادست له جا طبیعت عجائب جبرت

ز آوا [illegible] ار مصیبت بیا از وسط مزد هم فرینه و داد
تو نبود هم سود مبلند به تر از اهل ایلق کشف و شهود
ای قناعت بر رخود بویش مدی زاهد الیهیت کند از کی بعی
بیمی بعد و یا و تو و لونی باشی وقت برگشتی تو بیاسی
ای ولادت بندید چند بند بلی وار نه خواهی شد از آن تو جلند
با هم تو جنبی مع تو در جنت این علی ام الکتابش رخ نمات
دم مزن از اوج عقبهای لذت کعبه بگذار این دو رسومات
قدر عقل خویشتن دعوی مکن قدر خود در کار نی نمکن
تو ز خود بگذشتی اقدار نیست قدر شان فانی داد از نیست

تو ز خود بگذشتی ای مرد حبیب مرد چانی مطولی که خود طرفه مرد
خالق اقدار را اقدار نیست هر آنکه در لائق اسرار نیست
پاک شو تا پاک بینی پاک را زود شو بگذار گرد و خاک را
غیبت گرد خاک نا اهل نقش زود ز اهل محبت بکش نقش
رحمت خالق بدان بی منتهاست هر دو رحمت علی المرتضاست
ابتدا از خود ندانی کار خود لا الله یا ربنا اکرم جد
قد تفضلت ابتر عبد ذلیل مستقیل یا الهی یا مقیل
[illegible] یا الیک ابتر ظلمت جمع زالیک
از خدا یارست شو وسه خود خداست لی خدا گردد خدا الا خداست
در ره خود گذار دنیای خود وای خبر الوای خیر الوای
هر اتفق یارست غرا دوزخ جبلسی لاست از سخ خود بوتیم
در هر ار احمد میر حسن باش در قتال لاست کوه حسن باش
این خودیت از خود بزرگ بی خدا الله خودیت نشان
در کی اعمل کی ها کجا میروی اوش باش از آن آدمی
هر دم متبدا از خودیت غافلست خود نه بس است طلب ز لاست
غفلت از خود عین خود با علم هر که حق جو حقیقی عمر
در صراط المستقیم مرد حق است مرد حق را مع نه لیست تر درست
جیست معنی نیست غیر الله حق نیست معنی انکه رو بنید از علق
در سر لطفت با او تخی نا خلف گرد از طرق اله
هر راه چنین مع الانسان فاید لهم کسینا تهواهو و تهواه
ای برادر این چنین گفته وکشته انچنین خواهد شدن از بالا دو دست

روح معنی صورت ... حد و صورت هم

فیض ... باد و هواست عقل و وحدت ... [illegible]

مرتفع باد و هوا و آب و خاک ... [illegible]

[illegible] روح معنی ... [illegible]

روح و رحمت روح ... رحمت الله روح شاهد ... [illegible]

... هوای ... عیب ... [illegible]

فاعلی ... نور چشم ما گوش را بگذار ... [illegible]

چشم ... گوش ... راه ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

روح معنی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

در تعلق روح ... [illegible]

آتش ... روح ... [illegible]

روح آلوده ... [illegible]

روح را ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نیست ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لطافت و هوا و ... [illegible]

[illegible]

... توحید پیدا شد ز آب نغمه وحدت هوا را در گذار

آب خوش ... بر هوا ... [illegible]

... تا ز کثرت ... وحدت ... [illegible]

[illegible] ... وحدت ... [illegible]

این غبار از باد و خاک آمد پدید روح مغز ... [illegible]

روح ... از ... خاک آمد ... [illegible]

وای ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

روح ... [illegible]

[illegible]

روح ... روح ... [illegible]

روح ... خاک آمد پدید ... [illegible]

خاک ... [illegible]

این ... [illegible]

مرد ... [illegible]

روح قدسی ... [illegible]

روح ... [illegible]

[illegible]

روح ... [illegible]

بنده با موجد شود ایکه کنی فرق موجود و جود شه یا که کنی
ز انکه موجود [illegible] حق حق الحق لباب وحدت
[illegible] مقدور [illegible] الوهم [illegible]
عالمه [illegible] نزدیکی و نیا [illegible]
عالم باید [illegible] غیر حق [illegible] هوس
[illegible] و وجود [illegible] و صفت حق [illegible] ذات حق [illegible]
کامل توحید شد نفی صفات این [illegible] صفتها [illegible]
این صراط المستقیم [illegible] والله اعلم بالصواب

قال [illegible] کمال التوحید نفی الصفات عنه [illegible] غیر الموصوف

[illegible] خالق آور از خلق [illegible] از [illegible]
[illegible] عن خطه تحط فاللفظ [illegible] عن العبادة
[illegible] و [illegible] کیف [illegible]
[illegible] انتفاع [illegible] حقیقت [illegible]
الله [illegible] حقیقت [illegible] اشارة

ز اسم اکبر [illegible] در کنف اندرون آید [illegible] امر [illegible]
اسم اکبر [illegible] اسم اکبر [illegible]
اسم اکبر جمیع البحرین [illegible] شیرین [illegible]
[illegible] شیرین [illegible] مرد حق را [illegible]
[illegible] صراط المستقیم [illegible] اسم اعظم [illegible]
[illegible] اخلع النعلین [illegible]

این صراط المستقیم [illegible] والله اعلم بالصواب

اگر مرد راهی [illegible] راه [illegible] ره [illegible] مدد خواه [illegible]
[illegible] راه داور [illegible] آتش [illegible]
[illegible] بیت الله [illegible] العزیز [illegible] از این باب [illegible]
[illegible] رفعت [illegible] ز [illegible]
[illegible] باب الله [illegible]
[illegible] هر روح [illegible]
[illegible] صراط [illegible] مستقیم

هر چه [illegible] خواه [illegible] راه [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] خواه [illegible] خواه حق [illegible]
نیست [illegible] نیست [illegible]
لیس الا الله [illegible] لا اله الا الله المتعال
کل شیء هالک الا وجهه من علیها فان [illegible]
این صراط المستقیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الله الله [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] والله اعلم [illegible]
[illegible] الابناء هذا [illegible]
[illegible] صراط مستقیم [illegible] الالباب [illegible]
[illegible] الله [illegible]

ظلم من چندین قلم عجاج بست   خوف قلب من ز استدراج بست

خالق استدراج را دور از بده   در بلا یا صبر و مسرور ان بده

از معصیتها گنه تنک آمدم   عاقبت مغلوب این جنک آمدم

هو مدد احمد مدد حیدر مدد   قصد من بد کار بد گفتار بد

خالقا عفو از ذنبهم کنی   دار دوی بر قرحه چنینم کنی

شکر بسیار است که احسان کرده ای   بی تلافی عفو عصیان کرده ای

وار مرا دار بکلی برنافله   شکر صحیح و ذنب نفس غافله

باز هم بسیار شکر ای کردگار   رحمت است این برورد کار

رمراخواهی تو به پای عقاب   کی عقابم بیش از رفع حجاب

یعنی اندر دو بینی از ازارم تا   خوار و زار شهر و بازارم تا

که ندارم طاقت عقبی عقاب   طاقت کی تو بار رفع حجاب

ابنا به جار عیر ازالم   وان بهر پای دنیا نمودن قسمتم

پس جرع ده را از این بنده بنه   جبر ده پس جبر ده پس جبر ده

گر نخواهی بخطا این دار حقی   وای وای وای من ای وای من

تو نخواهی گر نخواهی وای وای   حسرة عظمی بهان هی های

رحمت الله را نه حدت نه عدد   فضل خالق را نه زدم است نه سد

نیستم با لوتی از افضال تو   نه ز احمد نه ز حیدر آل تو

جرم من از چنین بموجب و بیش   احمد مرید به عرش مبین

خالقا رحمت دانی بذیر   جرم من بلا شته جان من ببر

مبتلا گشتم در این دار خراب   آه آه الله اعلم بالصواب

دین و جهه یا شد و جه حق و جه و جهه   شد و بشیری بنیت از بعض

مجمع البحرین حق گفته   کرده از الله لقب بی ترکه

بی شک تا بای بینی یاران را   اندر تا فرق نه افلاک را

هر لغت بلغار زنج است   هر لغت ور ادامی است

امد اهدا منصب است اللهی است   مظلوم ما که لعاقله ده است

بلزبان خوار مثال رفع بای   تا که تو هم در الفی دو بی گذال

کناهان بزرگم اگرچه صد شد   ولی نه چنین ام و ام پاک ایزد شد

گناه هر چه بگویم بی حد و قدر است   ولیک قدر لباس سوای سر مد شد

نماند بدون الله عنه رحمت و فضل   که هر چه من بنمودم تا که لکن بد شد

مستقیم صراط [illegible] حمد [illegible] شد

بیا به رحم بحمد به باب پاشد   تا حمد که دیدن و صفحه احمد شد

بعض عدد است از آن قرانه   تا غیبه از میسره و از میمنه

توپ و شمشیر و طپانچه با تفنگ   خنجر و نیزه مهیا بهر جنگ

هر که آتش خوانده را از ابدا   تیغها بر هم زند بر احمد

هر که علی آمد از آن ره گذشت   که از آن گردن شد و لو بهشت

رو طلب کردن نشد جز با جهاد   از صراط المستقیم این شد مراد

مرد شو زره راست بایم نشد   مرد با خلیل در باد و بیم نشد

نزد جناب حق و نزد کتاب حق   نزد منم طب کل خطاب حق

نزد ولی [illegible] صواب حق   نزد هم کریم با کلیم کتاب حق

[illegible] ای با [illegible] ای ای   [illegible] بوستی بیدست

[illegible]   لولا [illegible] من النار محقق

این مستقیم صراط خدا است   هو حافظ البریة [illegible]

بیان شد دران جزوهٔ سابقه · که تعلیق دارد بسی عالقه
بیا ای پسر ختم تعلیق کن · بیا ختم صدق و تبلیغ کن
مباش آنکه بینی چه صدقی ام · اگر چه فکندم لقب تو جر
چرا چیز یک نکته زود است ایمان کفر · لا ایست که اینست بنیاد کفر
نه بایشه نه ایمان نه کفر لیکن حق است · همان است مرهان منزل گشت و دوست
نه عیب و نه لذ محض احسان اوست · نه هست نه نیست کای دو است
نه طاعت نه عصیان نه نزاعی دو دلم · که طاعت و عصیان ازان شد جدا
از ان هر چه هست شد منبع · دران نیست لا و نباشد بلی
همان اسم اگر همان اعظم اسم · همان قسمت یکی ازان یک قسم
در طاعت آید همه معصیت · و بالعکس در او نگرد تعویت
چه در طاعت محض طغیان تو را · چه در معصیت محو احسان تو را
بفهم آن حدیث قرینی را · چه انداخت نعل صدیق را
که حسنات همه احسان بود · که سیئات ازان جز که عصیان بود
بگویم ترا من سخن قدر فهم · چرا هر کسی دارد از عقل سهم
از معصیت طاعتی بنگر · یقینی دان که بالیدن از رقت کرد
از طاعتی معصیت نیست کس · به بالیدن ازان بتر دون هوس
الف انکه شد قطع کن لام شد · چه شد لام دان او الف نام شد
نه مایوس از دین تو در معصیت · نه در طاعت آری ره تعویت
چه در طاعت محض عصیان باشی · و در معصیت حق ایمان باشی
در اینجا صراط تو شد مستقیم · و از اینجاست دین تو را در نعیم
مدد جو که حیدر مدد خواه است · که عصیان مسئولیت علی شاه دست
الهی از مصلحت با شدت · بلوغ بخشش و قطع جان شاید
نه بین درد ناکم بدار حراست · تو دانی چه راه است راه صواب

[illegible]

جرم من بیرون رفتن که میکند · از من العاقل گنه حی میکند
جرمهایم چنین نظوط و من بیم · امتناعم من گنهایم علام
من چه مخصم جرمها چه بسازیم · من امیرم جرمهایم پرایه ئی
از ترحم و حق بر نیغ من · پس چرا از جرم باشم در حزن
چونکه بنیان رفت لقف لیسه نیست · بیتری از لکب دیگر با کم نیست
که مرا از من بگیرد کردگار · جرم بگرفتن چه می باید بکار
نالهٔ جاهل ز عصیان جدا است · عاقلان را ناله از اُمّ الخطاء است
حیف فرمود و بیانی در مقام · الحق لن تولّیه جز العلام
اُقتُلِ النَّفسِ العَدُوِّ الجانِیَة · کَیفَ اَرْدی لِلامِ زانِیَة
این صراط المستقیم است الجناب · ختم کرد و الله اعلم بالصواب

عجب دارم ازان حاقت عنان · که دعوای پاکی کند در جهان
چو اندر جهان جمله ناپاک نیست · تو بنما مرا پاک ذاتی که کیست
همه حق بربیت و همه حق تو را · حقیقت پس و در شد از خدا
بدان تا که حق است و محو است · بدین طهارت بدار بهم و نیست
در اندم که شد حق و محو تو · شده از بدن جمله جاسوس تو
بدان دار دیگر ترا در نظر · که از بین دار بیند و در آنجا اثر
محمد حنیفی بود در این سرا · ازان نام وی گشت جز الورا
علی باب آن دار دیگر بود · که این جهان حق را در بود
محمد امیر است در عالمی · تو چه در باب زمین چه در با سلمی
چه بحدین از میم و میم آمده · صراط شما مستقیم آمده
همان میم مدد و همان میم مد · ز حدین خوان لیس الا احد

[illegible]

هرکه در حق می‌نماید غائله	برکنه بر خود خلط باطله
مرد حق لیکن مرد با تسلیم شد	الکم سلک احسن تقویم شد
مرد میخوام که از خود بگذرد	با اختیار خود نه لابد بگذرد
اختیارا از خودی بگذشتن عار	بار آرد لیک لیکن اسهل زنار
خطا خود بر جوان به پیش در روی خود رست	یا جدای خود برود او جدست
الجدای و برود فرد و او جدی	از خودی رفتن بباید از خودی
کی بخود بگذشت از خود الجدا	از خودی خود را تو بشناسی جدا
کار من با من بیفکن من نبدم	بر بدیار انیسه شد آمدم
رأی هر بد این جهان من زان	نیست رأس الرأس الا نفس ما
روزگار هجر ما را میکشد	نفس ما را سوی دوشمن میکشد
کو ترا با شد صلاح ایزد کار	جرم من بگذارد جان من برآر
من ندانم چه گویم الودود	وای بر من از من از گفت و شنود
باری ان تقدیر حق بیکواهد	لیز صراط المستقیم اولجد
کاش میدانستم از بهر خدا	مادرم زاده ست یا بهر خطا
این ندانستی هم از تقدیر نیست	بر خرابی چندانی تعمیر نیست
لاجرم از جبر الیه رخ متاب	صبر کن والله اعلم بالصواب

همه گفتگو هم همه گرد و کار	کم بود کم گشتم ایزد کار
ندانم چه گویم بگو چند کنم	کنم صبر با ناله افزون کنم
فهیهات هیهات هیهات هست	بکن راهی عمر اردید طی
ندانم چه باشد صلاح عزیز	دیگر چاره‌ام نیست بجز گریز
شد از حجت پرسش کند بی عدو	بکن چاره‌ای الجدای احد
صراط بده مستقیم و قویم	بحق احمد بحق علی حلیم
الا هل لی سوی الله باد	الا انه ربنا بصیر بالعباد

حیش یا نجالت نبانه جز گناه	جمله حالات حجیش بر مرد راه
ای پسر از حالتی جلد خود مباش	زان عکس بران خرج حل مباش
این نه یعنی از گناهان تیز ار	یعنی از زاری دنیش حل بد مدار
این نه یعنی رو طلب کن زاریش	یعنی چنین آید پسندانم خواریش
این نه یعنی رو دلت را خوار کن	یعنی چنین شد خوار شکر یار کن
زاین سخن فهمی تو معنی خوار زار	بودن یکی و آدم ای مکار
حق به تعلیب محمود است و بس	عابد دارد عبادت را هوش
عابد بی عقل شاید معصیت	بهتر از طاعت بجه در فاصیت
شکر کن آنرا که خوارت کرده است	اهل طاقت دید بارت کرده است
هی مکوان طاعت یزدان چه شد	ان همه ناز و کرشمهان چه شد
عقل بید اکنم چرا با این نیاز	حرف عصیانت شد ده کار ساز
عاجز از آن بجه با نجلی نمود	که تو کار ده او در عصیان گشود
اجر هر کس قدر عقل هر کسی است	این صراط المستقیم دیگر نیست

باشد که شوم در این میانه	از خالص خالق یگانه
باشد که هر آنچه هست جز اوست	از مغز سر برآوردم تا دوست
باشد که کنه چه من بریزد	او از من و من ز من گریزد
باشد چه شود قیامتی راست	گوید علی این فلان از ماست
باشد که بگو بد این چه شر است	بر خیز و صراط مستقیم است
هر چند ظاهر از بشریت	از رحمت خالقم عجب نیست
هر چند که گفت بجا رست	لیکن از مستی نه در شمار است
حق گفت که این بس محال است	حق حق که زبان دیده جهل لال است
از آل محمد ار نه رحمی	ما را ز نوال حق چه سهمی

کمال کان نشطا فلم مرت و کلما کان
لا زوجه فلیدم فی المعارضه
لا زوجه خفف البیعان
فلیدم من المعارضه نقطع
بعد و صبر الیه فی کانک
عنه ید السلطان والدوام
و دورات الدور
در شک اثر زیاده کبیره
فانه حقیقه الدعا واعلم
ان یتبعای شخص ۲۲۲

باز بنشسته‌ای خوش خود خواهی رفت   با علم بنشسته‌ای زینه در خواهی رفت
معنی طالع بیاب از بهر طالع در گذر   با سر بنشسته‌ای عقل سیه خواهی رفت
ملکه باش یا کلیت طالب تحقیق باشی   اگر چو یکه از حق بگذری راه دیگر خواهی رفت
تا ز نیکانه حوریه و بی‌منتها نظر   چون نظر بنموده‌ای او را به سر خواهی رفت
هر چه حیدر گفته و کرده اثر ابدی کشتی کن   وار ازان بگذشته‌ای اف رخ خواهی رفت
دور دیوار غرلکدان خداوندی مرو   اندرون زوتی در آن گذر خواهی رفت
داد کشتا خر عصیان او را تن مده   وار نه مردی را تو از بیداد خواهی رفت
در صراط المستقیم گیتی مقبول آمده   چون بگشته راست داراه سقر خواهی رفت

الخوش و ناخوش مخوان در راه راست   مرد راه راست از اهل رضاست
طاعت خوش را همی ناخوش بخوان   معصیت ناخوش تمامی خوش بدان
طاعت ناخوش خدا از او بری است   معصیت خوش از خیالات بری است
وقت طاعت ناخوش عیب بد است   وقت عصیان هم خوش زین بد است
بعد طاعت ناخوش جز ضلاله   بعد عصیان هم خوش باشد وبال
قبل طاعت ناخوش باشد لقب   قبل عصیان در خوش عین غضب
قبل طاعت در خوش میزان حق   قبل عصیان ناخوش خوش گشت رق
بعد طاعت در خوش فضل خداست   بعد عصیان ناخوش راه وفاست
حال طاعت در خوش باشد ولا   حال عصیان ناخوش باید بجا
این صراط المستقیم است ای جناب   منزلی والله اعلم بالصواب

شش جهتم بسته شد ایم دکار   از تو بجز سوی تو نبود فرار
یا که بده صبر و یا جان بگیر   یا فرجی کن تو عطا ای جبر
من نه چنین داشتم از تو گمان   اسم کریم تو بگو مهربان
راه گنه باز نمودم توهم   راه عطا بسته ای ایزد نعم
نیست گمانم که چنین میکنی   مصلحت این است که این میکنی
چونکه صراط تو بجا مستقیم   هست امید که نه بینم سیم

رحمت و وحدت که نام کبریاست   رابطه ما بین بنده با خداست
لبت لبت لبت لبت را و اطهر است   دافع بطلان و حق را شاهد است
یوم دین اسم شریفش از چه چیز   پرده انداز و ازان چون گریز
ان چه موت روح و موت تن بود   زان چه رحمت را ثمر قسمتی بود
موت تن نبود مگر در قطع طور   موت روحی باشد اندر نفخ صور
لمن الملك اليوم صاح لله الواحد القهار مفنی کل ظلم
موت ز آب و آتش خاک و هوا   تا بروح آمد بخواهیدش لوا
سوی رحمت سوی وحدت ره ببرد   چون بروح آمد دیگر جانش ببرد
خوش بحال آنکه درد از محن   روح او موتش رسد قبل از بدن
چونکه آید وقت مرگ تن و را   بگو چون بیندش گرنه دیگر مرگی ترا
صعق صور را نه بیند چونکه نوش   او ده موتین را المرد اهوش
ان امتنا اثنتين را بعد مکر موت   خواند و خلق ز بوقت بعد صورت
بعد سوت صور نفخهٔ ثانیه   یوم حمل عرش از ثمانیه
موت چه از روح و تن همچو حیات   ظل ذی الظل رفت با اعظم آیات
یا رب از رحمت بمیرانم تو پیش   از ممات تم یعنی موت جسم ریش
مستحق من نیستم از فضل ده   بر محمد بنگر و عدلت بنه
تا این صراط المستقیم کامیاب   باشم و الله اعلم بالصواب

چه ناپاکی را ره سوی پاکی نیست   وصال خداوند معنای چیست
وصال خدای برمز و تار   چه اندر چه آمد یکی ادنی چهار
از اهل مغز همی بیشه اوست   وار نه عبارات نی دار خوش است
چه تعبیر ~~منتسب~~ چه تعبیر هم   بیست تعبیر هم بیک جاریة العیر هم
چه اندر چه گمان جار یکتا ~~نباشد یقینا ز تعبیر فهم~~ وسیلت دهوانی نه و نه نهایت
عبورت ازان سوی جسد و عمر   در لزن ~~خط~~ دمغ باطل
سده مومو لانه موت الموت فهو مخلود و ...

آ آ ٥٦

نه زتو که وصف عفورت بود رهزنی محال مرورت بود
صراط که شد مستقیم منتهاست آخر اسم اسم جریم خداست
ازان اسم بگذر محال گذر فَاِنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُسْتَقَر
وران اسم شد انتهای نهی لِاَنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی
دران شهر دروازه رحمت علیست برآن کهف عاصی رقیم جلیست
بآل علی رحمتش نازلست ولی شیعه یکباری اندر گلست
خدایا بفضل تو و رحمتت بران اولین نقمت و لعنت

چنین صراط المستقیم ایمر دکار بلید رخت راستباری عملی بار
اول علم آخر برورد رفته او صورت بر برورد
رفته بر بعد برش هم ریشه نیست محو حق شو جان همیم اندیشه نیست
هی مگو خونم بگوید شو رضا هی مخوانم القضا شو القضا
حق ترا سوی حقیقت میکشد چونکه عشق عشق میدن میزند
هی مگو در عشق خفت آمدم در بدیها گوی معیوب آمدم
آمن از مکر خدا مجنون نیست آنکه در عشق است هرگز مجنون نیست
هی مگو یس مرد بدکار آمدم با همه عشق را خریدار آمدم
قانطا از رحمت بود گمراه دور نر زغن باید بجنت حزب زور
بلکه از خود بگذر و از نیک و بد رو تا بر فضل خلاق احد
رحمت او واسعه [illegible] مراد اخفی زصوت یا رغل
تا خودی از خود مخوان نفی بر خودت تا خودی دان هر بدی لازم بدت
چون زخود رفتی تو در جنت یار حصن محکم با به کهف ادکار
هر که در کهف است خوابیده است مرد مرده زاده تا نمی هرگز نبرد
گر تو در کهفی رقیم تو چه شد از عبودیت شمیم تو چه شد
جز برای کهف آنه انا العبد الفقیر آید از نیک و بدی باید حضیر

عندیه با فال وحدانیتست نیک و بد مصداق اثنانیتست
یعنی اثنانیت و وحدانیت جمع چنبر آتش اندر آنیت
چونه در کهف تو سرد بیش باش بی قنوط از حق همی دائی باش
زانکه حق رای خطا بار است از بد حق مسمر لن خود بدتر است
چشم بر فضل خداوندی بدار تا برد فضلی ترا دار القرار
تا تو شد دار القرار بی نیر قی از تو شهد اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون
تا به الصاحب بدان تا منم مالک شیء نیستم کاری کنم
جز عدمهای خطا انا رمنی جمله بار معصیتها کار منی
منی نمیدانم بهشتم مر برد یا سوی نیران زشتم مر برد
این سخن را هر کسی گوید ولی از نه جهل کسی بگوید جز ولی دیده
ربهشتم برد از منی هم برقی میکند ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُون
چون بهشتی نیست جز وجه ملیح آن رقیم کهف و نطق فصیح
آن رقیم جنت در آن کهف فنا آن فنا بعد مکر حق بقا
مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَحْدَهُ وَحْدَهُ کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ
این صراط المستقیم است الکتاب ختم کن والله اعلم بالصواب

هر که طاعت را الطاعت کرد عصیان میکند چون عبادتر اعتقاد اعمار ارکان
سوی ذی الطلال هر اتکو طلنی آید در نظر در حرامه [illegible] رو سوی عمران میکند
اِخْلَعْ نَعْلَیْکَ یا هذا الغلام الفارسی آیه النفخ ال و [illegible] زبان میکند
چونکه ساقیست نه شد نعلین نی از کدام تا که این سر است [illegible] را برای [illegible]
این صراط المستقیم است الکتاب گوئی با علی هر کسی شد دو سوی دو جا میکند
از دو بیت پاک شو یعنی نه بکر [illegible] اکنه آن شده ثنیت از تی بیت ارجان
نام را بگذار هر نامی بود جفت دیگر مرد کم نام است شرح مثنی فرقان میکند

تا که با خویشی تو سر و ریش باشی چونکه بی خویش همه داریش باشی
که ز خود رفتن نه خود پای دلیر کفر و ایمان چیست جز خود خیر و شر
سر مجنون مثل خیر و کفر او مثل ایمان است ای مرد نکو
این جنون سر خیل خیل عقلاست این جنون را ای برادر نقل است
این ز خود رفتن همه خود باقیست این ز خود بگذر نه خود را آیت است
یعنی خود را هاون آتش زنه در دم لن دیده خود کاه ده
نقذف بالحق علی الباطل بخوان اندک اندک دسته را ایران زبان
پس بزن بر خود دم اسم خدا تا که خود دلی سازد آید این ندا
جاء الحق و الباطل زهوق اشرق الصبح الذی بالبروق
من علیها فان و جهه وحده لکل شیء هالک الا وجهه
و الیه المنتهی المستقر و من الیه الی الیه المفر
لیس الا انه شیء انه باق حبذا نور کبیر یا یوم التلاق
انا لله یا نور العیون فارجعی انا الیه راجعون
و الی الله مرد یا بشر ارجعی یا نفس الی الله المصیر
لمن الملک الا الحق للواحد القهار فی کل ظلمات
هو صراط مستقیم یا حباب و الیه الامر و هو المآب

کی از و قصه از آن کار هست چرا نفس بی عار را عار نیست
زین که دنیا ز غفلت سر زد که گوشش لجه ای پسر نامرد
ای قوم دران عرصه اندر سر آخر افسرده و امانده
از آب و گل شده پرت زنگی چه گویم چه گویم چه جز تو مغز
از گل چنین شد چه باد هوا چه شد جنت جنت مست خشتی
محبت نشاید مگر پاک را هوا را بیند از و هم خاک را

٢١٠

برو تو معنی نه لفظ و نه خط به یکباره برگرد از این غلط
ز معنی بگذر و تو حق را بخوان که معنی علمی رخ باشد لذا
حقیقت طلب کن تو از سر غیب که معنی معیت از موی عیب
چه معنی است ذهن و حقیقت برون و انا الی ربنا راجعون
حقیقت که خارج از عقل و فهم حقیقت الکو و الحق بنده حق سهم
نه خط و نه لفظ و نه معنی بگو حقیقت بخوان و حقیقت بگو
حقیقت که آن رق مثلت نه باد و نه آب و خاک و ظلمت
که با ذهن و که خاک خط که به لفظش سر هر سه غلط
بود آب مد خطش جز هوا که شد مد لفظش با امر خدا
تو خارج بخوان تا مؤلف شوی خط و لفظ و ذهنت کند بیرون
هذا العلم من خارج لذلک علی الصحف فی الصحف من کن یکن
شدم صرف گرد و مال انور مداد رحمت کی برای عبد دور
صراط که نامش که مستقیم ز رحمت قوی بر رحمت مقیم
بیا خارج از حس و محسوس شو در آن نه برو بند و محسوس شو
بیا خارج از خود و هر خود نما و اگر نه برو دور باش از خدا
تعین خارج شدن جمله را موحدین نه فاقد شدن جمله را داد حدس
وا حبت واحد شدن فی خروج در اندم تو تیمی ولی در بروج
خروج از بر و جنت خروج آمد جنین خارج و خارج مطلق است
قلم نیست بگذر قلم فوق کبیر که این جبر و این امیر کبیر
مداد قلم نیست یا نه نجس مداد قلم فوق ظلمات وحشی
مداد قلم نیست ملک آورد مداد قلم فوق ملکوت مدد
ز داه قلم فوق لاهوت شد ز داه قلم نیست نازل شدن
داخل

به بینی سنگ نه حس نه محسوس داشت   اگر بر خورد بینی چه افسوس داشت
تو هم داشتی غیر محسوس و حس   اگر بر خوری مثل سنگ و جس
بیا خارج از حس و محسوس باش   بزخم جهل خود بمکن مباش
خدا خارج از حس و محسوس نیست   نه در او چه و چند و چون است و چیست
نه داخل نه خارج نه نی این و لکن   نه نی نی نه چنین و چنان
بلی خارج از حس و محسوس یک   بزرگی اسم باشد گرد دلکن نه یک
منش اسم خواندم ز ضیق خناق   چه گویم دیگر یوم التلاق
چه یوم الفراق است کش نخوان   ولیکن تو اسم و تو وصف مدان
خدا یا بحق علی داده ده   ره راست یعنی ره شاه ده
از این حس و محسوس ما بگذران   بمیزان راه حقیقت رسان
کزین گفتگو شد ز دید و شنید   تو اقرب بما از حبل الورید
ضلال بعید است این گفتگو   ره مستقیم تو با ما بگو
الله لکل شیء نوره انه به   الی ابیه ربه مبصر العباد

ما قیل حق تو نه معبود است خدا   با خدا نیز هر که ز ازحق جدا
خارج از خود تو برو خارج بخوان   تا مؤلف گردی ای نیکو جوان
خواندن این خارجیت ناخواندن است   ماندن این همه ناماندن است
فیلسوفی یکورق خواندن کتاب   گفت جسمانی معاد شد خواب
اسم خارج دید تالیفی ندید   پس سوی تکذیب الله میدوید
مرد یک جسم است او نا پاک مرد   مرد قشری سوی مغز ره نبرد
حق پناه از تو سوی تو برم   حق فرار از تو سوی تو آورم
راضیم از تو بتو بی غیر تو   خائفم از تو ز تو تا ز غیر تو

خواهشم از تو تو باشی نیست غیر   دیر تو بهر تو خواهم چیست دیر
لیس دار لیس دیار و عاد   لیملک الفرد یملک الله یفراد
روح حقیقت چو که جان جانانست   جان جان یعنی که جانانانست
لفظ حس محسوس و خط محسوس حس   معنی اصل حس الله و محسوس است و بس
فی علی الکل افراد الخطوط   هکذا الالف ظرف قوس الهبوط
لیس للمعنی قصه لی لها   اعتبارات لدی اهل النهی
قسمة المعنی لتعلیقاته   حد فرق شمّ تفریقاته
انه فی حده لا قسم لم   فادخلنه سجدا بالبسمله
والحقیقه لم تقسم فرق ولا   قسمة اذ قد علت فوق العلی
انما صادفت حد الحدود   بین طرد المحض فی قوس الصعود
وادهالی قل هو الله احد   صمد ثم قل هو الله الصمد
لم یلد لم یولد   لم یکن لله وحده کفوا احد
نسبة المعبود هذا ما علام   لا الحقیقة لا المعنی لا الکلام
فیه رسم الخط خسران بعید   من یقل بالجسم سلطان مرید
ما ها ان خواهم لمان خواه خداست   خواه حق از حق که میگوید خداست
خواه حق حق است غیر حق زوال   لن صراط المستقیم جز ان ضلال
با علی هرکز یهودی زاله نیست   جز یهودی زاله زاهل باده نیست
ای پسر از محض تسنیم ده شراب   تا بگویم وصف وصف تو تراب
حق چه رحمت شد علی جان حقیقت   جز علی از روح پاک مطلق است
حق چه شهر علم شد او باب اوست   الحق ای آن شهر را این در نکوست
در صراط المستقیم این نام نام   فادخلوه سجدا نص مقام
وصف صاحب خانه وصف خانه چیست   وصف در با وصف در بان کی توی
چیست خانه سر وحدانیت است   چیست در در نوع انسانیت است

کیست در بیان اخلع النعلین خوان کیست صاحب خلق جهان
نیست این جسم وجود اندر میان ان تیتی بالله و ان بالله تیتی
آخرت اولیت اولی اخره سر مطلب غایت این دائره

اربگویم حق نه جان گفتنی است حق تمام وجمله از خود رفتنی است
حق یکی خطی است براز خط دلیل هیچ خط را نیست در ان خط سبیل
حق نه جسم است ونه گوش نه زبان جنس زبان وگوش وچشمش با بیان
فیض حق از شرط الله ناشد صم وبکم وعمی بودند جمله خود
حق بچشم آمد زبان واماند وگوش نه از این خواندن نه در آن سروش
اهل این صورت حق دیده ای گرچه تو نا خوانده ای نشنیده ای
حق بگوش آمد زبان واماند چشم چونکه نشنیدی مگر با تو خشم
حق زبان آمد نه چشم وگوش ماند همچنین این ندیدی نه نشنید اگر خواند
ان چه خوانی لجه کاین سان آمده انه الله لجه بر جان آمده
انه الله بین کویم جا اثرم مثل چشم وگوش من هم با اثرم
نطق حق گفتم نویسم صورتش آیتش خوانم بدانم این سورتش

گنت مخلوقست در عینی قصور گنت خالق بین در کهف السرور
کاندران تفسیر انه الصمد آیدت در گوش هوش المعتمد
در چنین جا آن رسول الله اشارت در وسیله جز یکی نی آدمیت
جز نه آن باشد روح ونی ملک نام هر جا که ازان گشت جلد
باب ای شه صراط المستقیم در قسم اهل الکشف علی غائب وحکیم
ختم گن در باب بر ان ختم باب ختم گن والله اعلم بالصواب

مرا ای شیخ جان گن من بقعاف امان از خلق الامان الامان
چه من خویشتن خوانی بیشتم جمله کو دعوی گیستم
پس این قلعه چه حبیب آلات حرب گو چنگ چه حبیب این حرب وضرب
قفای تو در جسم آدم بی جمله بزرگی مجنستم بی
هرانکس که او خصم جانش شد جدا از تیت زیر دانش شد
هرانکس بخود ماند ضد خدا است خدا را نه ضد بین که ضدش کجا است
چه شد امتناع اهل فیض وجود چه بر می بگردد ز فیضش ودود
بر آمد از این کا عذاب ابد زیبی امتناع وازل ای ولد
نه خود گشت تو را ازل آمده نه بر گشتش از امحل آمده
تو الیسوی خدائی فرار از خدا که خود سر ز خودی بگردی جدا
گرای سان شدی مستقیمی صراط ترا راه وآمن شدی از سیاط
علی ولی رهبر راه تو در الم حرب اعظم لجه شد تو
وگرنه بماندی بجا عذاب اسیر تو شد خیر با صواب
خدایا مرا مرز من ازاد کن بنور ولای علی شاه گن

خاسر از مکر خالق ایمنند گمرهان از رحمت حق ناامید
هرچه خالق میکند عین صواب هر تو ادی تماشای نادید
ضد دیدنی فرد وتر تب ای پسر پس خودیت گشت گمراهی بعید
ان یکی فرزند میرد با آله احمدش خواند اقرب از حبل ورید
ضد خود پرست در دلی عقاب زیر با خدای لرزه افتادش جه بید
این یکی بر حال ان تن گریه زد لیک خندید جین خالق بدید
این یکی بدهیش نیکو می گرد ان یکی هم گفت همه نیکم بلید
این یکی گفتا که نیکو تر زمن هرچه بینم نیست من باشم سعید

ان یکی میگفت من اهل من بدنم / از نه فضلش من شقیم من عنید
من نه بد نه نادر بدها منم / لیک دارم رحمت حق را امید
این صراط المستقیم راه خداست / لیک بر همهان ضلالت میدوید

از حوادث مگذر و رهش را جاده بین / دشمن جهد تو جهاد آماده بین
چون جهاد آماده شد جند خدا / که شوند از فتح و ظفر فرزند خدا
لشکر حق را نه مغلوب شده / حزب حق را نیست سرکوب شده
کیست سرکوب اثر فیق یار غار / نیست سرکوب ولیا روزگار
خوار و زاری اثر فیق لنگ شد / الکه تن در درد داده در جنگ شد
جنگ دو شوار است لکن تن بده / راه مردان گیر و راه زن بنه
جنگ باید تا نیاید دشمنش / دشمنی تا که باشی در زمین
از من بگذر عدو خویش هانی / هر چه از خویشت زیان در پیش
هر چه خوشی آید ترا از آن بترس / کن در خوف خوف اید خوشی عرس
بگذر از نرمی ببر دل بود درشت / همی بزن بر فرق آن شیطان مشت
شرح لا تأسوا علی ما فات این / معنی لا تفرحوا بالآت این
حفت النیران بالشهوات این / بالمکاره حفت الجنات این
سر مکنون الم این / کهیعص و یس این
این تمام در فرقان خداست / یعنی که این حرف وی از این جداست
این صراط المستقیم داور است / هر که با این نه خدا از وی بری است
وصل اعظم اسم و سر اکرم / این چنین شد از عظمت قسم
پاک شو تا پاک بینی پاک را / بگذر آب و باد و نار و خاک را
خود نگه خود شو که خود دانم شدست / کانی نه در الم شد نا الم بدست
چون ز خود بگذشتی با شی خدا / نه بمعنی که خدا از خود جدا

نیست غیر از حق همان حق است و بس / خواهی این بین بینداز آن هوس
لیس دار لیس دیار و عاد / لیملیک الفرد ملک الانفراد
یا دلی الامر امر حاصل / انت حق الحق انت باطل
من یتب بیت اللقا فی ارض قاب / فالیه المنتهی و هو المآب
نیست ما را آن است خداست / هستی حق عینی نه اشتراکی است
این که تفسیر الله الصمد / وسر این و وصل الله احد
با الف لام است با لام الف / لا دها بیدا شد از این مختلف
لا و ها در وصل الله امده است / عین صفدر بدر کاه امده است
لا ست با ها ها ست لا از این بیان / نقذف بالحق علی الباطل کوان
مغز پیدا شد بعالم چه شد سرور / چون از آن آمد نه نور
اهل مغز نیست است و هست نیست / بر تو و اضح شد مغز ما چیست
این سخن با غیر گفتن نه رو است / دزد که بازار را آشفته خواست
انکه از خود رفت با او هم مگو / او ندارد احتیاج های هو
بس میکن اینقدر از رخ نقاب / ختم کن والله اعلم بالصواب

فراموشت نیست ای ربا یک / تو دلان چه میگفت این مثنوی خال
اوان بلوغ هیر در خیال / چه گونه لهو و حسن با ذو الجلال
که در خیالش در حسن بسیم / در حسن و عین بسیم نگسیم
نخود باز بسجده از الخیال / که مهمن بهوای دو تار از دوال
که گفت من خود یکی آیتم / نباشد بغیر خودم ها چیستم
نخود باز بسجده ام از این خیال / که چیز آن ما را نبوهم ز دوال

قناعت نمودم بدین فکر خویش — که چیزی من نیم نی دیگری وکیش
چو من نیستم معرفت نی دیگر — اگر من شدم آنیتم شر بشر
بدم غافل از آن که دین را ثقات — نه وجه خدا را مجال فنات
مرا نیست باشد و دائیت نیست — حقیقت در آن نیست اخلیت کیست
مرا هست بود در است است — همان است باشد که هر دو یکیست
نه هستی بود هستم ای هست نیست — همی نیست باشد به بین مقید کیست
بلکه کردم اینکه من کیستم — بدیدم که اوست من نیستم
بدیدم فنا الکه ترسم بدان — همانم همانم همانم همان
به باب علی کبده نم دم بزدود — براو خوانده ام قدر عقلم درود
ولیکن فتادم بدریای غم — فتادم بدریای غم از منم
خدایا بحق علی ولی — بحق علی نور پاک جلی
بده در کفم قبضه ذوالفقار — زه لکنم منم تا برآرم دمار
نه من میتوانم کشم لا شنهم — ولا اشیا الکه لا لکنم منم
ید الله برآرد ید از آستینی — فنا سازد اشرار از روی زمین
ندانم چه گویم زگفت و شنود — تو دانا تری ای خدای ودود
بخوانم همان لفظ دین قویم — صراط بده یارب مستقیم

ای زخط آخوش خوانت روشنق کز نوی — وای دل مست متون لکهل کز ماتی نوی
بگذر از ... تراب و ماء و نار و روح خواه حس و محسوس — از تو آید چون تو در باطن نوی
بگذر از باطن حقیقت جو حقیقت جان جان — حقیقت خود بود مطلوب در فانی نوی
از کنهها زیهات اینقدر ارمان مشو — ای برخود کن چه نیکو خویش را لاغر نوی
در صراط المستقیم راه الرحمن شد — راست رو در ره گذر تا گنج را حارث نوی
تا زخود بگذشته ای از خود نه ای — مرد حق حق را از خویش باقی نوی

وکذا بالنفس کالقلم والفکر

که بخن خود شود جان خود بده — که کنی تحسین و جان جان به
هرچه داری جمله را ده راه او — لن تنالوا البر حتی تنفقوا
چیز تو اتفاق تن و جان کرده ای — منزلی در بزم جانان کرده ای
با خدا شو از خودی بگذر که خود — از خدا دوری همچو لات و ود
از خودی بگذر که لقای خدا است — با خودی مرد از خدا دوری جدا است
جز خدا نفع آید باشد نه است — لیک این بنده هست از فیض است
چیزی برنزد که چیز از او فیض ده — پس بشد با این چیزی نفی الله شد
او سوی نفع آید و فیض است — میکند او را بسوی محض است
او همه او عکس چرخ دائره — از کنی شعله و رنه نائره
پس پدید آید بسی از نار و دود — ایچنان کاندر بنی یار بی بود
او زشمشیر ولی کردگار — سوی آتش خوانه شد با یار غار
خالق اشرا میکند سوی قلم — او خودش را میکند سوی عدم
حق فلک ده کردنش حبل متین — او زسستکنی کند سوی زمین
چیست سستکنی همه آلات حرب — که فلان بنمود بنیه حرب وضرب
پس فلانرا العنت بسیار کن — رو به سوی داور داداریکن
حق بر صفات بالا کن نظر — رو به بالا کن ولی طرز دیگر
نه بدان تا کاتش ان فا میرود — بل بدان تا کاین جان میرود
خود به بالا همی که آتش شوی — که بدانی سان جلوه ذات شی
هرچه میتوان هی تو خود بر خود بپیچ — تا که آئی در نظر لاشی و هیچ
پس شود تسلیم چرخ دائره — تا بجز فرمند حسن دائره
چرخ او دیت میکند تسلیم او — عکس او او نیست بر با عدد

بعد از این جمله اختیار رضاست   بود در رضا الحق احبه که از قضاست
بعد رضوان نش هلاکت و فنا   لیکن ناجیست فانیش بقا
علم اندر آسمان نرد ای عمو   تا بچیر بلندار این بهر او
علم در رکعت زمین بخو بدان   تا که نقب چاه سازی اندران
علم اندر هیکلت تو موضع است   لیک طبع جهد بر کل مولع است
چین لطبع جهد کل بر زبر آن جمله   حیوان نیز در عیان
دلو عقل گیر و کلها را برآر   تا به بینی صد هزاران جسم بار
جسم حیوان ز خود بندستنی است   منی حق حق همان خود گستنی است
لیس الا الله حظ در کلمه   آیه عظمت شاهد بر معال
جمله دانش بود این واضح است   جمله دانش هم این را مانع است
مانع هر دانش محبوس خاک   مانع این حس دانش بی هلاک
ای چه باکت بگذر از هر علوم   آی اندر عینی حق لن از اصل نوم
علم طالب طالب انه بینت   عالم از لیس الا الله بینت
لیس الا الله معلوم خداست   عالمی بگذار معلوم بجاست
عالم عامل برو معلوم باش   حی واحد مرده و معدوم باش
مرده مرده ش احیا موته میکند   بنیشش الحی جانها میکند
مرد معلوم نه عالم عالم است   بر عوالمهاست کاندر ادم است
یک چنین میگردد اندر طرفه شید   ما کور اشه جملز ادم میطید
این صراط المستقیم است ای جناب   حق گوئی والله اعلم بالصواب

تمام علوم است بس در عدد   تمام همه لیس الا احد
چه ابائی علم شد دو و ده   دو و ده دیگر عیر السلام ره
بود علم مکنون خمس ابجد   شش حق حق است کلز راه ان

زاینانیش نحو و صرف است و خط   معانی بیان و بدیع زان نمط
عروض است و تفسیر و فقه و اصول   لغه ... اصول الفقه
ازان غیر امر است و طب و نجوم   الهی ریاضی طبیعی سوم
عدد منطق و هیئت و هندسه   دیگر جفر و موسیقی نیر و کوست
ز مکنون علوم کیمیا لیمیاست   دیگر ز عیا هیمیا سیمیاست
یکی سر سر اسم الله و حدت است   که گفتار آن نی همه حیرت است
در الجانه قال و مقال و نه ما   نه من نه خودی نه که خود نما
چه حرف هجا در عدد علم اوست   بدو حرف علم بر افراشت راست
از ان زوج اثنی او بیت چار   دو و ده گنار دو و ده گنار
بود مبدئی با بیرون ظلام   بود ختم آن نون حیز ختام
ازان جمله مکنون الف هست و ها   دیگر واو ولا یا است در منتها
یکی سر سر لب الباب شد   تمام کتاب و همه باب شد
نه حرف و نه ظرف و نه ظروف آمده   نه مصحف آمده نه حرف آمده
بگو بیت و نه حرف او خارج است   بگو خارج او عارج والج است
بگو بیت نه علم او عالم است   بگو عالم او کلتی آدم است
چه گویم من او را بدان   اگر چه اندیشی آریم صراط ... او مستقیم
محمد امین و علی ره نماست   منم در صراط که چون رهنماست

لیک بانفس آوه لای لای   علم مکنون توچه دانی های های
کرده ای با دشمن حق آشتی   خویش را محبوب حق پنداشتی
کردی در دشمن بزن از تیغ حق   این چنین مرقوم شد در کتاب
در غلاف ان کتاب تیغ اوست   نه قتال تیغ او تو با عدوست
تو ب او تیزش نی کیست ای پسر   تو خاکی کور از ان سر بسر

گر تو روح پاکی و جند خدا غالبی غالب چه جانت شد خدا
بیش ازان کان توب او آتش خورد که حصار خاکرا از هم برد
نیست روحانی چه محسوس است و حس نقره بخود تا که زیبق است و مس
کیست روحانی ابدی لایزال انکه نگذشت از ظلال داز مبال
هرچه چشم و گوش آمدزان گذشت الجنه و هم هوش آمدزان گذشت
چشم و گوش و هوش اوشد این معانی لیس الا الله تعالی ذو الجلال
الکدا چه جذبم خود دم ز این جان لیک با معنی نگشتم تو امان
الکدا در ورطه خویشم هنوز هرچه در دم آید الهادا بسوز
الکدا من کشته رویم گشت هم میدهم حق را بمحض حق قسم
الکدا مارا ز ما آزاد کن حق احمد بنده ترا به کن
الکدا اتا با خود دم بیایت بجات چونکه بابا به تو الباد است کی ات
الکدا حق علی نیک نام حق باب علم ده خیر ختام
الکدا حق بتول ات فاطمه کن نصیبم خیر نیکو خاتمه
الکدا حق حسن حق حسین عاقبت یارب بگردد نو بشین
الکدا سجده را بس آبروست سجده آخر دم ده لم سجده نیکوست
الکدا باقر ولای داد و راست شیعه باقر در آخر با قربت کی
الکدا صادق صداقت خوانده ام صادق در راه کی دامنده ام
الکدا کاظم چه کظم غیظ کرد شیعه خود را بعفو تو سپرد
الکدا از رضا شد بر قضا شیعه نی تا دهی راه رضا
الکدا التقوی تقی را پیشه شد تا بکوی شیعه اندیشه شد
الکدا راه تفاوت با نقی است حق او برکو محمد هم نقی است
الکدا عسکر فزون داز حسن من جراد دست خود شدم ممتحن
الکدا مهدیست صد سیف تو شیوه مهدی محمد حنیف تو
الکدا وند از صراط المستقیم بر محمد ار سوزد بی قویم

بو خط چه اندران یکرنگی ایکو روح چیز حق دراکی دهد جو
حقیقت چه خطات اندر جوزیع که از صفحه دهر ادان آیج
ولیکن جی خارج این و آن که خط خارجی نیستز از دهر ما
حقیقت و معنی چه الفاظ است و درد نیست خط و الفاظش ضعو دونیست
تو محسوس خوان خط و حس لفظ را تو زیبق بدان خط و حس الفاظ را
از الفی روح معنی مسی و زیبقی ته فضه کان از دست مرد و نقره
خط و لفظ و معنی همه مرده است بیا در حقیقت که او مانده است
بو که جان خط الفاظ و در الفاظها همان روح معنی جانها اکو
بمیرد خط اندر همی دار دون بو لفظ اموت دار بیرون
بو در روح راموت در نفخ صور بود موت راموت یوم النشور
چه یوم النشور لران حاقه است دران حق نعمت نعم ساقه است
از فضل حیدر کند یکنظر در اینی دهم جان نه دارد دیگر
سوی لفظ رفتم ز خط مرده ام نحن نیست در روح چیز مرده ام
پس ازان کند جان ما را انتشار بدر بوزه حضرت کردگار
چه آید مرا موت معروف نام بگوید که اسم او موت موت تمام
علی کنم این چنین فضل درک بنوشتم بدر گاه تو جای مرگ
و یکی موت خط و یکی موت صوت یکی موت روح و یکی موت موت
یکی ابیض و لکن دیگر احمر یکی اسود و دیگری اصفری
بر آید ندائی که آمد خلوص بیا ایمن ایمن از الخصوص
صراط مبارک ترا مستقیم حذوت شد و ماند دین قویم
فنا شد فنا و هم باقی باند عجب خط خود را البهائی کو خواند

باز گوید نفس آوه لای لای حی لبه باقی نه من الوای وای
من نبر دلز مبارک خوانده ام بر زبان اسم جلیل رانده ام
پاک شو تا پاکی ببینی پاک را بگذر از آب و باد و نار و خاک را
بگذر از هر حس و محسوس ای پسر تا ببابی حس و محسوس دیگر
هی لبه محسوس جسمت ذره ئیس حس تو محسوس عالم طره ئی
جمله محسوسات عالم سر بسر نزد حس عالم ان ذره نه بر
حس عالم پیش محسوسات لن همچه حس محسوس آدم کی کان
حس آدم عالم محسوس وی یک تنش کان مثت خاک بیش
حس عالم باچنین پهنا و طول روح آدم گر دان حس تا بتول
روح آدم نزد روح عالمی همچه جسم انی وان مبدا آنش
روح عالم باچنین جبروت دی رحمة اللهش کند یک لخطی
رحمة الله را اضافاتی نه نسبتش با ذات و ذاتی نه
ان اضافاتی ندارد انتها او نه تعلیق بر جای و جا
از تعلقهای روح او بریست وحدت حقه ...ت و مریست
کل ما فی الکون رحمة تا روح باد ز آدم و عالم نگر زان ماسوا
نسبت این جمله بار حمت لبیط نسبت شبنم بدریای محیط
این سخن هم باز قول عامه است از غلطهای بزرگ عامه است
رحمت حق را نباشد انتها نسبت با قدر آنجا کی روا
مرد رحمت ای پسر مردد کلات مرد رحمت روح پاکی ماسوا است
تو کمان دار این سخن شد شهید ملحدی جان از تن عالم کشید
گر بگوئی پس چرا عالم بجاست گویم لکن بجای روح بقاست
این صراط المستقیم ختم کن والله اعلم بالصواب

بکلواره نفس بعد فنای بخوان دلز مالک آوه لای لای
کر ش بد و راخواب مرگ رسد ...از دن ... ...
نباشیم چنین مردمان غیور طلب کار نفس و مقطع غرور
خدایا از این نفس خوار آمدم خطاکار و عصیان شعار آمدم
در اول قدم بست راه صراط نخست امر آمد از او در مناط
بخواندم در اول بسوی فلان که لعنت بان باد و بر آل آن
خود سرا می خواند فلان کبر که نعمت وزرش بنده است فقیر
بخود نامرد کرد عین البقا بزعمی که او رانی بد فنا
همه سلطنت را بخود آرزد بزعمی که بر دریست محمود کرد
الهی بحق الله قسم بر روح رسالت پناهی قسم
الهی بحق علی ولی ولی خدا و وصی نبی
الهی بزهرا و سبطین حق بنورین حقین محفوظ فرق
الهی بسجاد و باقر قسم بصادق بموسی امام امم
الهی بحق رضا و تقی بحق نقی سید متقی
الهی بحق حسن عسکری بسیف خداوند مهدی قنبری
مرا فارغ از بند این دنیا کن مرا فارغ از زند و بارند کن
ز نفس شقی فارغم کن بسهل که شمشیر را زنم جان جهل
صراط تو ای رب کن مستقیم علی ره در راه دین قویم
از این حقه برستن به تنگ آدم با امید عونت لجنگ آمدم

بنعم الرحمن... (marginal note, partly illegible)

لفظ علم الله و لفظ جهل لات   لن ساشد حق و این باطل سات
لن بود سرکردهٔ هر خیر و شر   این بود سردستهٔ هر زشت و شر
لشکر این مثل ایمان و رضا   لشکر آن کفر با سخط القضا
همه تصدیق و جحود و عدل و جور   چون رجا و چون قنوط آمد بدور
شکر و کفران رأفة و قسوه کوان   فهم و حمق و عفة و هتکش بدان
چون توکل حرص و رحمت با غضب   زهد و رغبت رفق و خرق آمد عقب
رهبت و جرأة تواضع کبر نیز   بر سفه بر حلم حکمت هم ز نیز
شک و تسلیم جزع با صبر صفح   انتقام و صفح با فقر و غنی
ذکر و سهو و حفظ و نسیان را شمر   قطع و وصل صدق کذب را جز
از قناعت با طمع غدر و وفا   معصیت طاعة ضلالت با هدی
ود و عدوان و مواساة دشمن   حق و باطل صعب سهل محو و ضح
ستر و اخلاص اعانت خوف لن   معرفت انکار محتاج و بنددی
چون مدارا انکشف صلح و حرب   کتم و فشا سلم و بغی جزع صبر
صوم و افطار و اذاعة با جلوه   صون و تمامی هلاکت و نجاة
چون جهاد و چون نکول و حق ریا   بر و عقوق و قصد و فحش
عرف و نکر و ستر و تبرج ای پسر   پس حمیة انفه تطهیر و قذر
چون اذاعة القاء خلع و حیا   چون تعب راحة و هلکت با هوی
برکت و محق تکاثر با قناعت   ابتلاء و عافیة شهوة عفاف
چون وقار و خفت و سعد و شقا   توبه و اصرار و تکلم با صمت
همه استنکاف و دعوة حفظ و هون   فرق الف فرح حزن نفع کون
هلذا تا سعد و شقت اسم حق   سعد و شقت اسم باطل دیر رفق

شهر حق در شهر علم احمد است   کو بنا پیش از کتاب احمد است
شهر باطل در جهالت شد لقب   که ز نقشش خوانده اند ایمانیان
باب شهر علم احمد حیدر است   باب شهر جهل نامی حبتر است
باطل و حق عمده در تسخیر حق   همه فرقان است و معنی کبریق
لا اله کفر باشد لیک با   ختم با الا الله ایمان در بپا
زلف اسود هر زشت چون تاریک و تار   لیک کفر چشم یار ابروی یار
از عالم سر بسر هر زشت ولی   ار ببر سوخت عاشق از هوی
ماه خلوت خواند زشت و بلا   خواند یکدل است چون گل به حلال
ظلم علی ضعف حق عنکبوت   کفر هم ایمان خوان تو با الله و صلوات
نه بمعنی باید او کافر شود   هر یکی کافران حلال را آذر شود
جمله جاندار کو مؤمن شدند   ظلم علی را اگر آید کرند
جمله شان کفار او دیدند پس   ظلم علی را صد اقصی از ادبی نیس
چشم بیدار کن نظر را باز کن   در صراط المستقیم پرواز کن
نور قرآن احمدش چشم چراغ   حیدر لن بود بر شمع آن فراغ
کبر و کوری خواهان کرد کور آمدند   لات خوان زاله حق دور بدند
چشم بیدار خوان الله نور   از فلان فلانست با بادت کور
دیدن و بشنیدن فهمیدنت   به ز کاشیدن ز خوردن زیدنت
خوانده ام تسخیر فوقت گفته شد   عقل حسن شه حسن عقل گفته بسر
پاک کاران را به ناپاکان چکار   زلف بهتر بیت از حسان یار
چشم بیدار کن همه در خوبی ببین   خواه دنیا خواه عقبی خواه دین

سعد و سعدی در تو باشد ای پسر　توبه باز آن چرای تو زکر

اولینی و آخرین هر فعل و حال　در تو باشد آیات و خاتِ هر مثال

هر چه در وهم آید در سرا است　لیک حقیقت هست بی نهایت

سر سرا او دلیل ما خلق اللون بی　حقه در سهم امیر المؤمنین

زیر بند منزله زندان لحد　هر که از آن بگذرد خندان لحد

سکر مرا انرا که پرده بر بداشت　وا رهند احمق چو بگذر شادی [illegible]

بگذرد از هر چه غیر وجه او است　در حقیقت یعنی هر چه ما از وجه

لَیْسَ دارٌ لَیْسَ دیارٌ وعاد　لِلْمَلیکِ الْفَرْدِ مُلْکُ الْاِنْفِراد

نیست غیر حق تمام دین او است　لَیْسَ اِلَّا اللّٰه ان دین علو است

هر عوالم هست اندر عین حق　عینی تو در لا است بر خوان کتب حق

هر که لا او را بعین او نباشد　علی ای اوراد لیل قائمند

اندلیل عقلیات اندر این وجهی　غیر این دو در شود [illegible]

با بنفشه چشم و اکن العیون　سر مطلب یا به ما موطنون

مرحم گفتم توجه لمید [illegible]　یعنی ای خود تا خودی از خود گذر

جستی تو حیثیت [illegible] خود گذشت　یعنی محو شد اسم الکشف

نه کنشت و مسجد رو پاک شو　پاک زاب و باد و نار و خاک شو

مولوی فریاد بی میکند　هر دمی در منزلی جا میکند

نیست جای نیست جا گیرنده ای　جا است یعنی جای نیست [illegible] توبنده ای

منزل لاهوت زان [illegible] خالیست　[illegible] ارباب [illegible] خالیست

لَیْسَ دارٌ لَیْسَ دیارٌ وعاد　لِلْمَلیکِ الْفَرْدِ مُلْکُ الْاِنْفِراد

در صراط المستقیم تعیین نیست　مجمع البحرین زان و این نیست

سایه کردی سایه ما بی مایه است　شاخص جوز کسی انرا سایه است

پاک شو از مجمع البحرین حرست　ان که نه شور و نه شیرین لذت میکوت

جند عقلی شو که عقل این گفته است　مجمع البحرین این در نقطه است

باز لوکان سر الجز لا عز منه　ریش خود را قبضه حیثیت بده

جان جان شو جانِ او تن را کرکه شد　زیر با منزلگه دررکش

چشم عالم دوخته بر نیستی　بینیه تو جسم زنیستی است

زنیستی بگذار و بکر [illegible] شو　همه عالم تو اندر ز نیستی شو

تو چه خود بین که است خود ناست　خود نما باشد هر چه ما سوا است

این غلط از ما سوی از [illegible]　ما سوی شو جهان و هم عدا است

پرده بردار و ببین صدق مقال　لَیْسَ اِلَّا اللّٰه قول ذو الجلال

اِخْلَعِ النَّعْلَیْنِ یا هذا الْغُلام　اِرْجِعی یا نَفْسُ قَدْ تَمَّ الْمَقام

اکنه نزدیکت نزدیک آمده　ارض را از زلزال و تحریک آمده

یا شوای بیگانه محمود مست　یا شو از قبر تنها [illegible] ببگست

یا شو عالم سر بسر ویرانه شد　خود برست از وحشتی [illegible]

مست افتاده است اما نیست مست　بلکه صدمات جلال او را شکست

عذر میخواهد [illegible] اینرا خوانده که　خود نیاز از اتباع سلطان رانده که

لِمَنِ الْمُلْکُ الَّذِی الْحَقُّ لِلْواحِد　الْقَهّار مغنی کل ظل

لَیْسَ دارٌ لَیْسَ دیارٌ وعاد　لِلْمَلیکِ الْفَرْدِ مُلْکُ الْاِنْفِراد

خامه و لوح است این تعبیر کرد　خویش را از اهل صد تعزیر کرد

دارند دردی زان نگهدار راه نیست   خامه از سر اله آگاه نیست

پاک شو تا پاک بینی پاک را   بگذر آب و باد و نار و خاک را

گیج و سرگردان شدی ای خیره سر   گیج و سرگردان بود هر نیست دست

بگذر از خود سر بسر حیرت گی است   حیرت آنجا نیست لوح و خامه را

هست آنجا لوح ساز و خامه کار   کاتب خود خط نویس رنگ و نگار

مست اکسیری بیا اکسیر باش   در خودی خود سر بسر تقصیر باش

از خودی هرگز نیاید جز قصور   خود نما باطل ز خود باشد غرور

اهل حق اندر خودی تقصیر کار   باشد لو می استغفار او مقتاد بار

گر به پرید کی ملخ خود بپرس   خود چه دریائی و بد کی چند ترس

کلمه ئید حضرت اصل و احد است   مایع نقر نقابش نکرشناه رست

سر بسر قران بیان کلمه یست   پید درخت کوه آید کلمه است

هر چه هست و نیست در قران اوست   رطب و یابس جمله در فرقان اوست

تا بسور راجع نموده کتاب   خواه عینی و خواه معنی الجناب

پس تمام ما بسور و کلمه است   شد خطابسیار بهر کلمه است

علم چبود علم چبود ای علیم   الله نامش شد صراط المستقیم

حیدر انداز ار برما نظر   مستقیمی تا گذر راه شیم بهر

با نظر حیدر زمانی نماند   چین نظر حیدر شود عیانی گذرد

السلام ای باب علم الله جلد   هست عزت ما و الله عد

السلام ای لوح العقل ای قلم   مرتضی الاعلی الولی فخر الامم

ای صراط المستقیم الله نور   هست بلند و الله تواب غفور

لیس فی الالواب الا ذی الباب   مکرر و الله اعلم بالصواب

ایضاً له

هر چه شبهات است و شهوات ای پسر   چند نفس خویش خوان زان الحذر

هر چه علم است و الم چند حد است   لشکر حق غالبند و با هنر

شبهه گردن طالب شهوت شدی   چند نفس با جز شو با جز

عالم با مومن چند حق   صبر اندیش که میاید ظفر

طالب شهوت شدی قانع شو   مثل کرم چوکه تقیینی بگذر

در الم هستی زنهر آمن شو   مثل خاسر چونکه زیر و زبر

یعنی خوف خویش باش اهل رجا   در رجا باش اهل خوف از خطر

این باشی معنی خوف تو رجا است   نه باشی معنی رجا بر خوف در

بر بمعنی نفی تعیین است این   نیست جز حیرت برق کتب دیگر

جز صراط المستقیم تیغ تیز   تیز تر باریکتر از موی سر

تا عمل شو تا نور لبیت لعاب   وحی اتی الا الله المفر

و انما الحق الذی من رب   لا کشت نیست کلام مستقر

تعدد رق فی کفتن نیست دیدنیست لعد رق یعنی چه بعد هست نیست

دیدنی در رق کجو نه لعد رق   خواه معذورم مدن از ضیق حق

لفظ دیدن هست نسبه نوش است   داشت پس بر جز راستش نیند دشت

لب به بندم عالم لغیراوست   لب کشایم نطق در زنجیر اوست

خوش همان گویم که خوانداد احلیم   اهدنا منن الصراط المستقیم

شده یا حجه ما حجه است این   رحم یعنی لات الله ای امین

دست و تیغت داد که تابیت سلی   دست زن زنجیر ازادن ملک

وحده وحده وحید وحده   کلی لا اله الا الله و خالصه

شده مند کو شد قیامت گفته است   هر قران قبلی هلاکی شیمانت

تمت

باچه وردمالیده شد این ساق اوست   ای بیاورد کیده سر بردد کلاهت
محو ساق او نمیارد سجود   ساجدین وجهند نه پای عنود
یا بیا بپیچیده شد التفت   الساق بالساق آیه محسوس و حق
پرده از دنیا کشید ای چشم کو   چشم بنوه چشم بنوه الیموه
انتر مان لم کور میابد خبر   تحته تیر برچیده شد از رهگذر
عار داری گریه بسیار کن   نفس را در سینه تنگ بیدار کن
صبح چیز آید مقام گریه نیست   با عبد صادق شوله جانی گریه نیست
عبد صادق با خودش دارد نزاع   در نزاع عشق نفس گوید الوداع
تو برو سوی خدا من رفته ام   آخر از شرابی چیز من خفته ام
گرچه آخر نیست تا بینیم   تو الیوم بخرد گولته این هستیم
اژدهای تخ زده دانی مرا   مار خواب آلوده میخوانی مرا
عبد صادق را چنین گوید خودی   تو بنز عمت بنده خالص بدی
بنده خالص علی المرتضی است   عشوه نفس یعنی داز برق خدا است
خشیة خالق نشان علم اوست   انما یخشی است در فرقان حجت
او قلم او لوح او علم او مداد   او صراط المستقیم راه رشاد
من نگفتم خالقش توصیف کرد   خالقم توصیف محمد حنیف کرد
خالقا در سجد حنیفم به تبر   تو من عبد صادق توصیفم به تبر
که صراط المستقیم با بابت   باب فهم والله اعلم بالصواب

تو نمیخواهی مدد از ایذای نفس   خواهی از ایذای نفس ای نفس
خواهی آن نه حائز و بائر که   تا دران وجه بقا حاضر که
حاضر و محضر دران قسمت کند   نیستی چیز داخل جنت کند

بلند ا

نیست از ما جز بدن انسان تمام   پس چه حاجت در حضور لیس ثبات
مجمع البحرین جو کان وجه اوست   لا که ها را دید حق وجه تو است
اهل کشتن حفظ را یکی کنند   او بکشتی هیر ساند لیک از زند
اهل قریه با وی اند بد که بلجنه   او دران ید خوانه تیغ ساخته
آن پسر نه [illegible] کرد و نه بدل   او بکشتی بر غلامی زد حدی
ای عجب تر زانکی سه تشنه اشتهاد   گرد شاگردی ز شاگردی فساد
درد ها آسانی خفته ازانی   با منیت راه حق ناید [illegible]
از منی بگذر یکی شو با خدا   که همین راه ات انبراه هرانی
مجمع البحرین حیران میشوی   منبع البحرین به جان میشوی
لیت لیت نقذف بالحق علی   الباطل خوان کاندران نیست خلل
لیس ذا ولیس دیار و عاد   لیلیک الفرد عنک الافراد
در صراط المستقیم دین قویم   است اهل کان عجائب و حکیم
ظالم غاصب حیا کن از خدا   خوانه هستی نیست مالت تو جدا
او نکرد الحیه تا نوع کند   بلکه کرد الحیه تا جودی کند
حین جدا کشت به بیت الله روی   تیت غاثیه است سر در بیست دید
ماندن الحاجت نشود آمدی   هالمان ولی لا آمدی

داردوم

حق کمان کشیدنی سوی لا   والله الله بیت این از کربلا
گفت از دنیا نوی آتش کشید   بابته این قوات حشم ناید
های دنیا الات شهوتها شی تنی   رخ ازاین قول حقیقت در کشی
پاک شو تا پاک بینی پاک را   بگذر آب و باد و نار و خاک را

بیا بکلدم از خویش دلش شو   بیا بکلدم خارج از خویش شو
به بیش جز یکی است دیگر کسی   به بیش است یا نیست گوید خسی
ترا حیف بر ستر گرفتار زد   ز نفت ز یک عالمی یاد کرد
همه حالت حاصل که زور جسر بسی   مار سر قفر آید ز رقشه
در اینجا است یار و در آنجاست مار   در اینجاست غنچه گل در آنجاست خار
فلان پنجه بر پنجه شیر زد   نگاه جفه از توب جفه تیر زد
جنان شوخت لن خاک ارض هلاک   که ازدش ناند از سمک تا سماک
فلان که در بیش تیغ دو سر   نباد از عو لقان مثل جر
ندانست فردا اگر تاویل شد   بر فرق آید لن تیغ حق خود گود
زحرف فلانی محضور گواه او   سر سهر دروغ است مبهوت بود
بیا زیر بیرانه صدقین   بزیر لوای امام مبین
خدایا ندانم چه خواهم ز تو   همان خواه تو به که خواهم ز تو
تو خواه مرا آنچه خواهی چون کن   مرا از من و خواهشم بیخبر
خدایا ندانم چه گویم براه   همان به که خواهم ره یا شاه
بخوانم همی اهدنا الصراط   که راه مستقیم شد ملائکت و مناط
خدایا ندانم چه آرم قسم   همان به بذاتت قسم ها دهم
بذاتت قسم که ز روی مرا   به بخش بخو توجه خیر الوری
بخیر الوری بعد ولی   و لی شاه مرد پاک سبز
خدایا ره مستقیمم بده   ز من من و خواهم تمامی بنه
مرا اثر لبوی سوای صراط   بر رویم ملکش لن تعالی بساط
همه رحمت تو بهر جیدی   همه لعن بر جبر و جبری

ازلی آمد روی سوی لی در چه جائی   در چه جائی در چه جا
از عدم آمد روی سوی عدم   در عدم با شخص منشور قلم
کتب او برخوان ارادی کتاب   حرف و دانه اعلم بالصواب
هل اتی الانسان حین لم یکن   نامی عبدالله بیا بکلدن ـ کتبته
تو بخوان او بخواند این کتاب   انزمان که آید وجود ترا خواب
اول و آخر ترا اقرار این   بین الکاف ای شخص یعنی
هر ادای حق و سیاه حق ولی   این میانه لا الو بنمود سلی
تف بر لن بود ذات آقی لیتی خر   ز اول و اخر نداد داد خبر
الجوان در پیاده پیری باشی وهم   پیا ایام صبا کن هوم بدم
غنچه برادر جوانی گشته ی   از رخ الوذ زمه بلند گشته ی
گیسوان هم بختم در ردش تو است   زلف عنبر حین تشبیه گشت
قلبهای قلب داران صید تو   چشم گرانی حدیث کید تو
عالمی را محو و مبهوت کرده ای   ملک فقر سید کوثت کرده ای
اول و آخر ندانی ای پسر   ان سخم لن قتر خواه شد مهر
نیست هستی است هستی نیستی   الجوان عنت بر لو کیستی
لیستی این جوان گلعذار   لیس الا الله او داری بیار
لیس دار لیس دیار دعاد   لمن الملک الفرد الله الواحد
کر کتاب یار را است این جمال   پس جمال یار باید در مقال
وصف عیش لن نصف عیش است ای پسر   عیش تمام جوان او داری بحر
عیش تمام خارج از ذم کتاب   نصف و ثلث و ربع با جواب

در صراط المستقیم یقینی نیست نقد و نسیه و ربع و خمس آنی نیست
وصف عیش اندر کتاب اندر خیال لیک ظلال عیش این عیش ملال
لِمَنِ المُلکُ الیومَ لِلّٰهِ الواحدِ القهّار مغز کل خلق
شئی ثابت را اگر فانی کند اینچنین ظالم و نادانی کند
ظالمان هر حق را باطل کنند کی چنین قوم حق عادل کنند
پس خدای عدل و حق بالاتر است زانچه اندر وهم آید برتر است
مرتضی ما را رضا ده بر قضا نه فرح برات حزن از ما مضی
من ندانم بعد ازین ما [illegible] جز یکی در روی نیست خاتمم
مدرسه منظور رفتم بر یکی هرچه در منظور بینم [illegible]
پس ندانم ما چه ام از بهر کیست بهر خاتم نیست بهر دیگر است
وای بر من گر بمیرم اینچنین مرده ام در جامه های لباس
جامه تقوی را ندیدم در بدن الکفن گردم بجز کهنه پیرهن
مرتضی ده تو ترا خلعتی گفت ما را این نیست خلعتی
خلعت تو روح و خلعتهای ما [illegible] خود برتر خود نما
راضیم بر هرچه لطف رضوان [illegible] جسم در جهان [illegible]
انهم الخارج [illegible] لکم [illegible]
یک سلام آدم [illegible] اسلام باشد از [illegible] مقام اوست
السلام ای آنکه خواهست خواه [illegible] ختم آدم هرچه خواه اوست

خدایا تو نگذار ما را با بهر ره که خواهی مشو ره [illegible]
همی راز خواندم در این حائرم ندانم تو دانی چه راه سائرم
خدایا بپرداز نعلین ما [illegible] بنواز [illegible]

همی

همی راز خواندم در این حائرم ببینداز و بنداز راز [illegible]
خدایا ندانم چه گویم دیگر [illegible] در نعمتی لطف راه بر
توئی تو توئی تو توئی تو توئی توئی تو نه جز تو توئی خود بدان
ره مستقیم ابروان علی است نه [illegible] احق [illegible]
[illegible] ده لطف بوتراب شوم ناصح [illegible] که باید [illegible]
ولی هرچه او [illegible] جان ماست چرا زآنکه او [illegible] یادی [illegible]
اگر دم زنم در قضای علی نه صادق شدم در ولای علی
خدای علی حق و عادل بود بجز خواه او خواه جاهل بود
نه این راست معنی بخواه از خدا نخواه از خدا [illegible] از دین جدا
چه گفتو بخواندم که حقیقی نیست بجز خواه حضرت [illegible] این نیست
بجز خوانده [illegible] خیره لکم فیه [illegible] خیره
نمودم من امروز قطع طمع ز تقیف که تقیف نمودم ورع
بدیدم ورع سوی آتش کند ورع نیست نار است سوزش کند
نه این راست معنی که تو گفته ای ورع راه را سوی آتش [illegible]
تو مرد ورع باش هر وقت کان بگوئید دعا خوانده عرفی بخوان
چه عرفان یقین است هر وقت کان بگوئید دعا خوانده عرفی بخوان
چه عرفان رضا هست هر وقت کان بگوئید دعا خوانده عرفی بخوان
چه عرفان فنا هست [illegible] در لغت فی الحقی از فنا [illegible]
نه دقیقه که خواند دعا نه گوئی نه عرفان نه [illegible]
نه بالا نه پائین نه نیک نه بد نه هست و نه نیست [illegible]
نه صد و نه عدد نه حد نه ند نه قد و نه خد و نه زد نه زد زیاد بده
میخوام

هر چه می نالی بنال از دست من　من ملولم تو ملولی یا ولیعق

تا دمی عشق کرده بر عیبا بود　گفت این غلبه عیش هر زمن

تا دمی عقل هر تنبیه خود الیت　گرن عیب المنقطع از ام الحزن

هر نفس حین طریقه الغنی بود　بدل قرب حقیقت آمد متحقق

این ندا از حق رسیدش های های　خود کو خواهی ندا الیقین

من چه باشم ای خدا او ذات و تر　من چه باشم منم ستر و آن

من که باشم عازم جدا از عیب　من که باشم او در عالم

من برو در عفو که این جای تو خفیت　اهبطوا معتوق این نجم

این ندا پیغمبرانرا هم برد　این همه تنزیه ولم تو الجن

ترک او فی این که جهل در کیات　در صراط المستقیم شوظ

احمد و حیدر در این معنی شنید　چون غزان را ندا از پیغ

ترک او لی از پیش جرم حزن ست　من فدای جان احمد مؤمن

عالم امت چه پیغمبر لجه　ز آل اسرائیل در خود آمدن

عالمان لله عاملان لا حقی　چون پیغمبر سابقی یا فت

جمله آل احمد و حیدر شدند　ختم کردم غیبی در تقیقیم

در خلقت بخوانه وجهر و باد در خوانه عذاب　بنا فوز ادب بخور امقال فی

خدا ای که چه سیاست جلاد نفره را ماند　تطور ای کز جود تیغ با جا

صراط المستقیم یقینی در او بخور از آن　صراط المستقیم التوام در آن اولی

از هوا بگذر دیگر روح است دوم　باب مفتوح است روح بر فتوح

حالیا در فکر معنی میروم　فکر روح نقل دعا میروم

روح جسود معنی صورت بود　صورت لفظ لفظات بعد

لفظ جسود روح ریکان صفات　روح بالفتح او مداد

اصل مد روح است بالضم ای سیر　او صراط المستقیم

در صراط المستقیم بر در آن　دراز خود های خود او ازم

لیس دار لیس دیار و عار　لیس العز ملک الاعداد

اصلح الخلق یا هذا الغلام　واتق المستقیم ملک الدوام

واحذر الاثنین وانف الاربعا　والزم طرق نفس ما مع

اسعد الناس لو ما یوم مد　یوم مد الارض فی یوم الاحد

فاحذر الاثنین والثلث واحدا　قل کلهم بالله ربا واحدا

منهم المد امهم مد المراد　منهم مد الارض و السبع الشداد

منهم منا المحبوب ها　منهم یوحی الیه المهد

لیس الامیم اصل اصل　قرة العینین للوم الجمیل

لیس الا منهم ام الکتاب　فاستقم وانا اعلم بالصواب

لیس الامیم حسب مبهی　فی الماء السبع قرآن عظیم

منهم احد نفخ قد لو احد　منهم بدا الم الیم منهم احد

لیس دار لیس دیار و عار　لیس العز ملک الاعداد

صاحب بعد احد لیس مد　فاستقم قد هو الله احد

مرجع المماة لا جمیا یموتا　فارجعن انا الیه راجعون

فهو فرد واحد و تر　منه منهم الاحد لم یحد

لیس مدا ولان مد بصورة وبعض ... یا منهم ... الله ... وانا

... الیقین ... فی ... منهم ... وهو معنی ... الکلام

روح حیوان ~~حقیقت~~ [مرحقرا] دلیل ان من اوتی منها تعلم قلیل
غیر این کم فرقه اقوام ظلوم انهم اوتوا قلیلا من علوم
ان نفسا اوتیت سر الحکم اوتیت خیرا کثیرا فی النعم
خودشناسان روح نشناسان آمدند تابع خود قوم نسناس آمدند
روح حیوان اینه نبود غیر [illegible] این چنین معنی مکن [illegible] را اعلم است
از کثیفت بگذر ای نامحرم لطیف نیست کس را [illegible] معرفت
روح نی فهمید بایسته بلی [illegible] خود روح گردد [illegible]
مرالقی روح است چیز جان و دل است چیز صراط المستقیم [illegible]
روح بد از حق جدا بیهده بود از جهنم تا که جانها را ربود
مرده معنی شو هان معنی خویش است مرده بی معنی جسم مرده هستی است
در حقیقت خوبی و ناخوبی [illegible] اخلع النعلین [illegible]
ای حقیقت [illegible] امداد کن زان نفس امداد [illegible]
هر چه [illegible] بگذشت [illegible] مرده است دل بدام مرده آزرده است
روح میرد همچنان میرد بدان ور چه دم نی از حقیقت دم بدان
موت اینچنین الهی راه است مستقر حق خواهم منزل ماست
حق نمیفهمد [illegible] حق خلاق حق ز روح اینچنین باشد [illegible]
حق تعالی باطلست این جسم اخلع النعلین بی [illegible]
هر تعالی [illegible] چه شد [illegible] مست [illegible] خود
حیرت حق است خود در دو جهان [illegible] نباید [illegible]
ای عشق اگر از خوانم از چیز دیگر باشد از حق خاتم سر بسر

مخف

مختصر هر چیز آید در زبان وجه یا پایی تر از وجهی بخوان
[illegible] بالاتر از آن [illegible] کاین بجز معلوم [illegible] است
دیدن بالاتر از این [illegible] دوست عجز [illegible] فاش با تکبیر است
این رحیق جان و [illegible] روح روح این [illegible] معتقد [illegible]
عظمت و حیرت چه آن ما نقش [illegible] چیز [illegible]
لفظ ان هو العقل [illegible] مراد نیست غیر این است [illegible]
نیست معنی است مرادم [illegible] از سخن آمدای لطیف [illegible]
کم شو این هم نی ضلالت حیرت است حیرت آنی [illegible]
هر که [illegible] معتقد در این صراط [illegible]
[illegible] آگاه [illegible] [illegible]
هر چه فهمیدی زقولم [illegible] لفهمیدن [illegible]
لعنت حق بر کسی [illegible] [illegible]
من نویسم بهر مانند من [illegible] بهر [illegible]
تا بیابد او بر رحمت [illegible] آورد [illegible] روح [illegible]
الا الله حق [illegible] [illegible]
[illegible] خام [illegible] خویش تا کند الحاد اندر دین [illegible]
تا نباید راه غیر راه تو تا رسد خواهش بغیر خواه تو
غیر قرآن من [illegible] هر چه غیر [illegible] [illegible]
[illegible] آخر [illegible] کند [illegible] ز درگاه [illegible]
آنچه حق [illegible] گفته ام [illegible] ای خفته

طمأنینه با خوفی و ترسی از که / مخالفست او را در آن راست ره

چنین کس چه لذت حظهای کشو بیاد / که هر ترس جوید فرار از شرار

الهی منت مرا خوار کرده / بزندان هجرت گرفتار کرده

دو چشمت به دوزخ مرا سوخته / برایم لبانی فلان دوخته

دو لعنت بر او باد و بر آل او / بر آن قال او و بر آن حال او

همه جان احمد فدای تو باد / فدای تو و خاک پای تو باد

میان من و نفس شمشیر تو / منیت [illegible] حرب کج زدی

صراط خدا مستقیم است ذات / منیت که لوح و کنج [illegible]

الهی بدرگاه رحم آمدم / کنون با [illegible] رحمت و لا ادم

ولای علی وجه باقی خداست / ولای علی جنت کبریاست

ولای علی دار حق راست در / ولای علی [illegible]

ولای علی باب غیب احد / ولای علی [illegible]

ولای علی ان الم / ولای علی انزه مستقیم

ولای علی معنی شرح [illegible] / ولای علی [illegible] ام الکتاب

ولای علی بحر یقینی [illegible] / ولای علی [illegible] یقینی [illegible]

ولای علی سر سر حیرت است / ولای علی [illegible]

ولای علی [illegible] اسرار اوست / ولای علی [illegible] نام [illegible] است

ولای علی محو الله شد / ولای علی وجه الله شد

ولای علی دین کامل بود / ولای علی [illegible] بود

بحق ولای رحمت یا رب تو / بحق علی [illegible] ولای تو

بیان

بیان خواه خود را تو خواهم بکن / مرا همچو اهل سلیم شاهم بکن

نمی دانم تو دانی نه من خود بدان / تو تی تو تو تی تو نه این و نه آن

هر چه در وهم تو آورده است ذات / خط و لفظ و معنی و حقش در او است

هیچ شیئی حق او در وهم نیست / غیر لا اله الا هو الله که غیب است

خط و لفظ معنی باب غیبی / حق لا اله الا هو الله مقفل [illegible]

آب و خاک و آتش و باد و هوا / ظاهری از معنی و حقی جدا

نه جدا [illegible] / مستقیم دارم خدا اندر صراط

آن غلام از [illegible] / چنین غلام این عالم از آن [illegible]

از [illegible] / [illegible]

لیک [illegible] از نار حق است / این هم از آتش [illegible] مطلق است

[illegible] آب و خاک است ای پسر / لیک حق آب و خاک ای [illegible]

حق [illegible] منیت [illegible] نیست / در ولای حق [illegible] اندیشه نیست

حق لا اله الا هو الله چنین نزول / کرده من [illegible] از حلول

هر چه نازل شد منیت [illegible] / نازل از غیر حق [illegible]

زان سبب گویم که [illegible] / غیر لا اله الا هو الله را مخواه

قول لا اله الا هو الله [illegible] / [illegible]

چنین [illegible] نزول / پس همین نازل [illegible] حلول

[illegible] / از حقیقت [illegible] خداست

[illegible] حقیقت [illegible] / پس حقیقت از همه [illegible]

غیر لا الا هو هر صاعدست | این علم کسب با عملها قایدست

جیست لا الا هو ای جان ما | جان ما نی با ماز جانان ماست

بیرحه از عالم چه برداری حکیم | حور و غلمانست و جنات النعیم

غلغله [illegible] معنا [illegible] | حور و غلمانست قدحه وعده

معنی دید [illegible] | هر که او بگذرد [illegible] قریب است

تربت نورانی جنت زمانی | با مینت با خودی بیخود قرین

لیس الا الله وحده وحده | [illegible] الله [illegible]

لیس دار لیس دیار [illegible] | [illegible] العز [illegible] الاعداد

لیس الا الواحد الفرد الاحد | من علیها فان لا یبقی احد

حق یقین [illegible] حق است | [illegible] اضافات است نار قلبی است

نار عشق خود [illegible] | [illegible] خالق [illegible]

[illegible] خود است | [illegible]

خود [illegible] فانیست بیزار [illegible] ابد | فاستعذ بالواحد الفرد الصمد

[illegible] حقیقت ذات [illegible] | [illegible]

حق آتش آتش حق است بس | حق [illegible] بوالهوس

[illegible] تحقیق حق است | ای بدانند [illegible] حق است

[illegible] من لم یجعل الله له | نور حق لیس [illegible]

عاقبت [illegible] | [illegible]

ای [illegible] آتش است | حق آتش [illegible] آتش است

[illegible] عقلش [illegible] عقل خود [illegible]

در صراط المستقیم یقینی خفیست | غیر حیرت اهل حق را دین نیست

[illegible] بازار [illegible] | [illegible] رسید افتاده [illegible]

[illegible] اندر مشاهدت [illegible] | در مشاهدت [illegible]

آدم یقینی حیرت [illegible] نیست | آدم اندیشه به اندیشه نیست

[illegible] را سوی حیرت چه کار | [illegible] برده کار

[illegible] حیرت [illegible] حیرت است | [illegible] مقالت حیرت است

منتهای قول حیرت گشت و بس | قول را در غیر حیرت [illegible]

غیر حیرت در بیان قال نیست | اسم اکبر [illegible] حال نیست

اسم اکبر [illegible] فوق حیرت است | [illegible]

هر چه جسم [illegible] در رسول | غیر [illegible]

قول [illegible] آمد الفقر [illegible] | وجهه الله [illegible]

[illegible] اعوج [illegible] | الصراط المستقیم [illegible] بیا

ای بیا [illegible] عالم وجه | [illegible]

ای [illegible] | [illegible] باده [illegible]

[illegible] اسرار وحدت [illegible] | ده شراب از [illegible] تسنیم [illegible]

[illegible] شاه دین [illegible] موسی الرضا | [illegible] قائم خلق [illegible]

[illegible] حق [illegible] خلق [illegible] آمده | خواطر آوران [illegible] آمده

خواطر آور [illegible] | در [illegible]

بی الف [illegible] ولا شی [illegible] الف | لا [illegible]

[illegible]

آمد الا با وجود دست با دو عالم دم نزد تا ز آنچه شد گلو سر خیش علم

چنین سرآورده ما را از شریعت ارض تا وسطی از آن [illegible]

سوی حق آمد خلاصی از فرحی شد دستها بست [illegible]

هر یک گوشه خلقیات وحق جوهر نه سیتی [illegible]

سادیم ما الله لا نجدهم [illegible] با دو چشم حیرت آمد منظر

منهای قول شده اسم او منهای لفظ حیره شد او

شده حیرت عزی حیرت لو تنها حیرت اندر حیرت از آن [illegible]

خواطر آور مرد باید کار باش [illegible] جمله اسمی شد ام

خواطر آور هر دو نوع جا لیات جمله اجمع بود [illegible]

هر لفظ دو دب خواطر آور [illegible] جوهر لف لف لب لب

این صراط المستقیم آنجا به هر دو دست شد [illegible]

هر دو دست حیز سیاه حیز سفید آخر از آن [illegible]

خط حیرت [illegible] رحمی بدایت اعط لفظ خونی معنی [illegible]

وجه بقول او آن و فتنی عزت جوهر و حقیقو تو نفس وجدت

در تو الله و تعلل آسید لات و عزمش با نصبت حیرت [illegible]

تعب برایت علوی وطلوب آسان عقل راه پاک محبوب آمد آن [illegible]

حیرت در راه چشم خدات حیرت در اشغال [illegible]

با خدا حیران لا غنیته نی با خودیت عمر در تفتیش [illegible]

هر چه تفتیش آمد به تفتیش لو هر گاه حیر حیرت [illegible]

لفظ خلاشه با نفی [illegible] نفس تفتیش [illegible]

جمله از وجد آنچه لفظ در تو بی عمیقش صراط المستقیم

جاجم

٧١

چه چشم و چه گوش چه عقل و زبان همه با تحیر شده تو امان

عجب تر خود این ماد از حیرت است تحیر خود این حس وان [illegible]

تحیر عجب اسم بالا بود تحیر عجب قسم والا بود

به بالا الف عین لفظ و شنید بع است الم که آید پدید

نه اکبر خدا آلف حیرت بود نه حیران حس حیره فکرت بود

[illegible] حیرت شده عزت آمد [illegible] وجه الله حیرت حس [illegible]

از آن حیرتی اسم اکبر بدید و زین علی الکرسی شهید

صراط خدا مستقیم است و راست ره مستقیم آن خداست

ز بیچیدن دست کوش بدید ز بیچیدن گوش چشمش بدید

ز بیچیدن لات ما ز عیان ز بیچیدن جمله لفظ اسم [illegible]

چه اسم اسم اکبر رحیم خدا ز هر اسم حسنی بود لفظ خدا

بدید و فتنی و ز هر بید لرزنی نه این نه آن در جهان [illegible]

امام محمد به پیچید وجش شده گوش ملکوت بران [illegible]

بنی گوش بجنید بدید چشم بدیده ملائک بان [illegible] چشم

ولی عرب بازو و دست آورده به بازار سلطان شکست آورد

از این خاطر آل اقصدات که آن آل سرخوقه انبیات

لو دعا علم امت احمد است چه پیغمبر [illegible] اجر آن

لو عابدی چنین امام حق [illegible] باید [illegible]

لو صالحی چنین ولی سلف [illegible]

صفات الهی دو آدم به بینی سراتش ظاهر مجسم به بینی
هو از تعقل تو آدم برتست مرا ز عقد او دروی آید شکست
نه عقد نه ساعد همان اوست نه الحد نه محمود ما له الحد ذات
نه وجه و نه صورت همان حرمت است چه کف و رقیمی بدان حرمت است
ره مستقیم اسم جمع خویش که در زحمت لم یکد و جبینت بیش
ز تقیمی مراتب تعینات نه ره مستقیم عمر آیتی تبد
بود مستقیم زکه ملقا مرات است چه قامت قامتا از آن امر است
ز تعیین جمله آن امر غیر عیانه ز تعیینی او را کرز
بوجه الواحدی نه تعیینی که نه حیره پای شیبانی [illegible]
لعبد الواحدی لا سمع اوست چه نهفت اعنوبال اعدا [illegible]
کرمند بشنند مبا نکند
در سما هو از آیه آسمان علام خصفای با نیست عیان
بگیر از عیب معنی تسمیم را بده تا دهم محض تسلیم را
عندمار خمار تو دین بیت شراب خدا واده دی ایمن است
ستیغها رنگی ز
شراب خدا عشق و محبوب نه بانه برانها بلا حد فروه
علی هستی و محو سراحمد و ماند از این هر دو جان محبوب است ساد
بکن ختم در خوانه عت ازل است همان قدر نه حرف واحد است

عقد وجه

عالم القطرة
عالم الاثینیة و
عالم الامر عالم
الرحمة

عالم دنیا لم دو ان و نزول قطرة لیعنی شق نما بد قبول
عالم خلق است یعنی لفعت است یعنی یاره اهر شفیته است
وصلی نی او را الصلوة جملا و صل زان او را تو ملا تکلوه
لیوم دین کر یوم قرب هو کند عالم امر است که لفز شود [illegible]

خوانده او تیمم زین العلم القلیل وملیک الا وحدی ممد البسیط
اسم اعظم گشت شد آمد نجات باهمه وحدت جیاد از جناب
تا بدانی از دم تیغ دو سر افعند در لسان تبعند شد سر
اسم اعظم شد قلم با لوح پاک وحدت اثر اتفاق افتاد و جلب
تا قلم قدرت ز منشور جهان نامه لقلان آورد بر فهم
اسم اعظم چون مداد پاک شد از قلم اندک دران از جاک شد
منتهای خلق شد اسم مداد باز چه اندک الله که در فقد و
الغدا المی کران نازل شد لله که خلق را مائل شد

وی جم

خلود بعد موت موت
از خداوندی که دید از خدا نه که سر بپیچیده از قول خدا
بر که از حق حق وی منزه نیست خارج از تحقیق و از یاد نیست
او نشد سر باز دامن جان باز او نشد جان طلب جبر لوح پاک
او نشد ساله اچین مغز مداد او ملیک مقتدر شاه و رسید
این صراط المستقیم است الکتاب سوی حق والله اعلم بالصواب

خواهد هر آنچه خلق آمده است بخلق خدا الله دلی آمده است
اگر اسم اعظم لکه در نزول همان الله لقلق نجم قبول
بیاد و سر دو با همه هوش شو تو به کنان و جهت او گوش شو
نه رو رق ظاهر کرد مغز باش نه مست سر طلعت نغز باش
از امروز که مغز جز دش بجود دیگر از خبر افا قه شی بنود
اگر مرد مردی همان مغز باش اگر اهل درد همان مغز باش

که مغزان نه تعیین و نه حیرتست | همان مغز جوکر ترا غیرتست
نه اینی و نه آن نه نه این نه نه آن | که مستتر سرادق در جهان
من امروز کردم یقینی بر مراد | که جسمم فنا فنا فی فنا
چه ما هر که جز سوختن نا بدان | چه معنای تخودت در دل استان
بجز مغز حق نیست اقرب بذات | چه او چه حیرت مراد او
بدیدم یکی ساده روی جوان | نکو رو نکو ماه تابی عیان
ازان قد و چهره ار کوثریت | همه مستی از لوح می شویت
در وجه تابان غوده است باز | بعزم بیان کردن سر و راز
بدیدم یکی نسبته بی مغز لحظه | الصورت سر طلعت نغزلی
چنانم پدید آمد ازان قد و رو | که گویا بدو گشتم رو شدم
مدار لطایف داد از مغز | بلی مخزن جمله سر از مغز
ملاک حراز العرش مغز | مناط حق لوی لما هست مغز
وسط بین خلق است وامر است مغز | در عدن جنات و جرات
عملکوت و جبروت للاهوت مغز | به برهوت ازموت ناسوت مغز
هران نقل و معقل که بی مغز | الهی بسوز زناز معاد
صراط مستقیم بود مغز | بیامد قوامی بدو روی نغز
حبیب درهست بذار علی راهست | علی ولی مهر او دلست
پس او مستقیم صراط خدا است | ازاو مستقیم اوحق جدا است
الهی بحق | علی حکیم | بر مستقیم براه قویم

[illegible]

الیراقه حیرة نحیر ... | ... خالت نوع حیرت السیر است
وادی حیرة لجه وادی السلام | که سلامت هست تا جمع مقام

الحیرة طه
الکوفه

81

الیراق وقف اسرار شو | صبح محشر میدمد بیدار شو
ظهر کوفه مخزن اسرار اوست | ظهر کوفه مهبط انوار حق است
ظهر کوفه طور سینای کلیم | ظهر کوفه نور سیمای حکیم
ظهر کوفه جنة الفردوس است | ظهر کوفه دار بالاتر از اوست
ظهر کوفه باب لاهوت اله | ظهر کوفه قبه یاقوت اله
ظهر کوفه ربوه ذات القرار است | ظهر کوفه مجمع نور غیرت
ظهر کوفه مستتر سر خداست | ظهر کوفه آیت نور ولاست
ظهر کوفه مبنی توحید و بس | ظهر کوفه حق تمجید است بس
ظهر کوفه کتاب حیدر است | ظهر کوفه جلوه گاه داور است
ظهر کوفه مهد نور است و سرور | ظهر کوفه آیت یوم النشور
لِمَنِ المُلکُ الاُلِه الحق للواحد | القهار منعم کل البشر
لیس دار لیس دیار و عاد | لمیک الفرد ملک الافراد
ظهر کوفه من دیدم بدون | مهلکه که انا الیه راجعون
ظهر کوفه نام صراط المستقیم | ظهر کوفه نام بود دین قویم
ای پسر از جام حیدر شراب | محض تسنیم آر ایها الشباب
ما لدای الشهنشاهیم | بالد ایان لطف او بیان
ای پسر از قو مزاج دور شو | دور از حزن خیال کور شو
تا بنوشیم خالص تسنیم دوست | از ید الله خالص تسنیم ببوست
لیس الا الله وحده وحده | ظلی فانی الا هو فی کهفهم
رافضیم براکنی رضوان خداست | هاشمی که خواه از خود هستی جداست

رب الاربابا از ان لب لبابم ده تو را از اولی الالباب شمار چرا نوم چرا جز

ما لبم معلوم به تو ما عالم معلوم مساز مقدارم معدود شما است نخواهم فقا

انکه در حیطهٔ حال جرم ذات قدرت بردهٔ حال دادا حکم او بجز

یوم دین موعود شد وقت عذاب ندیکش آه آه آه آه از حسرت تو القضا

ای حساب کرده شد از من چو احسان کند بعد ازان دستم داعا حسابها

عیب جرا الم مستقیم نخود کذرها خیال در کذشتم از خیال افتادم پای ال

یا غنی المر الفقر در هر کذر هادی تو حق نخواهد خواه من از خواه کرد

من غبی انم چه خواهم الخدا تو عفوما خواهم از خواهت خدا

خواه من از سعید نقصه الغوث خواه تو حق است حق علم است

دام هجران است آتش فصلت پای من الله در آب طلب

ای مرا تهمی به داور الهیبت خاکیا نزاره نعالم یا ربهت

هر چه خواهم نفعی درکاه شماست هر چه خواهم مایل خواه است

کر زبان بندم عبودیت شد چنین تضرع هستی ام عرض شد

نه عبادت جز دعائی جز دعا یارب خواه مرا خواهت تا

درد سابق باز در جان من است یا غنی بر تو که جهان من است

افغان نفع نجزکاه نمف تا شدان از لفظ وعدت معتقد

ای یا غنی نزدیک و دور تجدت حاجب حیطائی شور نخوت

نظر برچشم کریانم بکن یک نظر و انظر تو حیرانم بکن

کشت بازا چه مصیبت ازمان که بدکاه تو کلوم پابجا

تو عزیزی من چرا جویم عزیز نیست از حکم خداوندی کریز

باز کویم خواه زبانم خون است المشتهای شیخ تکلیس است

یارب الکاهی کجا زار من جمله افسانه است یا رب کار من

ابعیدم با چنین حال تباه نامهٔ اعمال من باشد سیاه

حکم کردم بر خودم دیدم جزا غیر فضل و رحمتت بعد خدی

جمله اعمالم فسانه است و خطا بد عمل من بد عمل من بد خطا

ای خداوندی که احسانت قدیم اهدنا منی الی الصراط المستقیم

محمد هر چیز که حق خواهد کند بنده کی از جهرهٔ از من درد

عذت یا القیوم از رد خود خواه نیست از این بنده حسیلتی

آمنه رویم بر رخ حیدر نکر با ظلم بر آن سیغمبر نکر

من ندارم از تو آن توقع که مرا با من کذارن بی ورع

الخدا ما را از ما بیزار کن فارغم از دست این غدار کن

باز میکویم رضای حق محض است هر چه حق میخواهد آن حقی الحق

حیدر ار یک نظر افکند بیخ و بن باطل ابتر کند

باطل نفس تو که هوشدار این لحنم راجه در کوش دار

من تهمت دیگر آمدم بر سر این راه کذار آمدم

خواست شودم از مطلبی نه حیض بجه جز ذات او هر به

خواهش خواه خدای بلا است تو دلم تو بندهٔ غنا است

قالوا بلی ... لنا الها کالهم آلهة

بی هنر میخواهست یقینی از اله بی همه ٤٤ خیر را بخواه
خواست شوکت از جناب او عدل دزد باشد فیض حق سرمدی
راحت گویم متی واقع خوانمت چونکه از اهل تنی منبد انمت
اِخلع النّعلین فی یقینی نه خبر نه نه یقینی نه نه خیر ای ...
لیس دار لیس دیار و عاد للملک الفرد منه الانفراد
هر که حائر گشت در ذات کی پس رفت انرا آنکه خود بی
حائر از بحر چرا در گردوی می نباید عمر خود را قطع و طی
حائر از بحر چرا واقف باشد غیر اسم او دیگر اسمی نخواند
حیرت اندر غیر یزدانی کفر است حیرت اسم پاک مخصوص خدا است
حیرت آمد دلیل بر حقش در هویت مانده حیران شدی
از هویت انکه شست او لوح خود لیست کاو را حیرت آید دین و شی
پس همان لب لباب حیرت است لب کارزو انوار باب حیرت است
من نخوانم علم در نزد خدا است که چنین سلطان مران نزار و داست
ای بعزت عزت از گنجیده بود من چرا لجه بر ناله میبردم و دود
یا علی دست من و دامان تو میبردم من از در بان تو
باب علم و سلم حق باتم بده تشنه آب تو ام آبی بده
منبع فیض خداوندی تویی در چه باز آرن چه بر بندی تویی
چشم حق در خلق حق چشم ای خوش بکار شیعیان شه خدا
متن حق نور ابوطالب بود سیف او بر سیف غالب بود

تا که گوید به بیا ای فقیر مطلب خود را ز دولتی بگیر
هست چرا او از پی مستقیم هست علی راه خدای عظیم
هست علی منبع فیض اله هست علی پیشش دارد راه
هست علی چشم خدای سمیع هست علی خدا مقام ...
هست علی روح مصفا قلب هست علی روح الهی ...
هست علی هست در لم نیستی هست علی غیب لم یکسی
هست علی لیکی همه خواه او است بنده فرخنده دلها او است
غیر محمد همه ... خواه زمانه است لبو خواه است
طاعت لولیست تو از حق لیست از حزب ...
بیتر از همه حزب ما حق تو لیست آن ...
خواه عنبر خواه ... خواه عنبر طاعت ... حلقه ان ...
دیر محمد بود آن شهر علم باب تو تی نام تو شد ...
حلقه بجو ... و ... حلقه اندر به نهایت ...
دست بزن حلقه آن در ... بگذر از ان مفسد ...
لعنت حق بر وی و بر آل او لعن ...
آل علی نور خدای ... آل علی حق ... حقد
آل علی شمع شبستان ... آل علی محو ... او است
آل علی مرد حقیقت ... ارشد ... طریقت ...
... طریق ... آل او است محو ... حال او است
... که با آل علی ... در همه عمر ... دم ... همه دم ... عم
از ... حق لیقینی ... عمر ... س ۱۲۸۰

من بنده ام چه گویم الکیدا خواهم از خواه عی منا هدا
الکیدا روح شفاعت جاه مات روح پاک مرتقی جانان مات
مرتقی جمله ات این عالم بدنی مرتقی حق ات و عزاو فتنی
مرتقی رضوان حق داورت مرتقی شه از رضا باندرت
مرتقی شاه ملک ات و فنا مرتقی سر دسته حق بقا
مرتقی حفظ جنت ات دارحات مرتقی الحمق عجب اسم نیکوات
مرتقی بانیه صراط المستقیم مرتقی روضات جنات النعیم
مرتقی را تو بخوان فصل الخطاب ختم کن والله اعلم بالصواب

مکو زعزکه هر چیز یافتیم جز یار زلف دیدن رویش هزار استغفار
یکیست نیست جز او لا اله الا هو الا المتفرد بنه واحد القهار
نبود انکه جز او یافت وحده بلی جز او چنینی توهم نیست عز از نار
پناه می برم ای حق ز عزر و جهنیت زعزر راه صاحب تو حضرت دادار
صراط صاف وره مستقیم پاک علیت علیت نقطه وحدت بدوره پرکار

ایکه از خط خوبت جملی خط نولیست میکند وان لفظ جملی جهت الفاظ دودان
وان معانی می پسندد جمله محقق جنین شدن صاحب معنی ولفظ وخط تبیان میشود
پس محقق شو کتاب قول و معنی را گذار جنین بیدل صاحب کتبهای فراوان میشود
غیر محقق شه ها انکو سوز حق آمد لحق سوز حق آید لحق از اهل عرفان میشود
با وجود نفی خود ز توحید حق در هن ست جنین زحمه بالفعل گذشت حق احسان میشود

حق نه بند در بروی شیعیان مرتقی باب جنت است از چه گردد باز حیران مخور
در صراط المستقیم یقینی تحفه حضرت است شه شو از حیرت ایکره تو زبان میشود

هر انکس ز ظلم تو سر پیچ شد ز نکراهی خود ظلم دکیج شد
هزاران سپاس الحمد او نور است که جز خیر هر بنده بر الکرات
همه لطف حق به بران شفیع که خواهش نخواهد از اعتق
تو خواهش نخواهی بخواهی چو خواه همه خواه نفس آمد الحق کنده
توکل بحق کن باو واگذار که نیکو بجو خواه پروردگار
همی یک سخن دین و آیین ماست همی یکه همه دین حق صدا است
رضا شو رضا شیوه مرتقی است بغیر رضا جمله سوء القضا است
قضای الهی چه کفر کیست همان خواه نفس انشع ترا است
قضا اهدا چه ایمان بود همه خواه کی خواه یزدان بود
بگوید چنین و چنان بایدم بگوید همان کی گران بایدم
حذر زین قضا و قدر که این بار لوکیست نه باد خر
خدا با تقی روح بخیدنی اینی ما جنی قدر با من نه تری
منیت بفعلی خودیت برار است تا نیست یک باید و انکار
نه بد لفظ یک معنی یک بد یک جهت حق یکیست جمع
نه حق لفظ حق معنی حق حقه اگر باورت نجو آن ابن رقیق
چه گویم که امروز یوم التلاق نباشد بجو یوم ضیق الخناق
همی قدر بستان معاضم بداد که تا آید احسان یوم القرار
برو مستقیمی صراط اله که جز راست راه خدا نیست راه

ثم اذا نجیتم انا ... اذا بخیتم فاقرنا ... ونخن ... غا بطلب الیقین ... فی الظن وما احسن الحق ... بالیقین ... باد ق اوهام ... علما من عموم مخلوق ... [illegible]

پاک احمد جان امت را خرید   جز علی داد و میانشان برانید
روح پاک آمد وصی ملت حق   خلق آسوده ند ز شر ناخلق
لا تبیان رسوا و گمراه آمدند   تا به ... خار سر راه آمدند
مبتلا این فتنه در عالم بجه   شرک در جان بعض آدم بجه
آدم خاکی از آن ناپاک نسل   آمد از جنت بیرون بد و غسل
... سجود روح نسلش مرتضی   که خدا میگفت از آدم رضا
اید جنت کند چون آب و گل   راح اندر شست ... منفعل
هیچ گویا روح در ذات تو نیست   هیچ نقصی من نگیرم آنچه گفت
جز نبی که وصل ندارد یاد دست   خود پرستی خود پرستی خود پرست
شرک اندر عالم توحید نیست   شرک شد چون باز وحدت ... نیست
لا اله الا ... کرد این سرگشته   زین بباید گفت پس دین ...
دین چه عالم لا اله الا هو است   این سخن نه شرک ... نفی دو است
باب بیت الله باب علم دوست   راه لا اله الا هو الله راه اوست
۷ این صراط المستقیم است ای پسر   لعنت حق بر ... ز شر
بار توحید آمده وقف شدند   پس خدای یاد را وصف شدند
وصف حق باید کفاش عیوب   ... تعالی الله عما یشرکون
جز که تحیر خوانده است نیست   این به سبب موجود اوصاف گفت
... زیر ... دار تولات   زان سبب خواند سر این حق صفات
وصف حق جز حیرت از توصیف نیست   عارفان ...
مرتضی که راه ... بوده است   جاهلان ... این چنین ... بوده است
گفت حق وحدتش نفی صفات   چیز دو نیست ...

یعنی زوج اثنی حایز لعم باشی   سر وحدت را ... جلی فاش
چون حقیقه دین معصومی ماست   خلف ما از دین احمد کرد راست
شیعهٔ جاهل بگوید حایرم   بعد مردن من ز ... حایرم
من نیم بی عزت اهل حیرتم   لبیک لبیک لبیک حیرتم
یعنی اسمائی اسم تو اسم خدا   یعنی فعلهای فعل او فعل شما
امر خوانندم برده از سر واننا   تو بگو رسوا شد و رسوا شد
اهل حیرت یعنی از وحی آمدند   ناقص زوجهای اثنی آمدند
نفی میگویم پس صیق خناق   یعنی نفی اثبات شرکوم التفاق
عزت مرد کز آن ناکس مخواه   کو دهد بیگانه را در خوانه را
لعنت الله بر آن بیگانه باد   کو بال مرتضی دارد عناد
صورت زیبا مجو معنی بخواه   نفی با برق کو ز ... اثبات نه راه
محض تسنیم اندر آن اکواب ...   مرج لن آمد با برق ای اخی
ای اخی سر دو اسرار باشی   سر تجری تحتها الانهار باشی
ای پسر بشنو حسینی بن علی   رأی وی خوانده باو از جلی
آیه کهف و حکایات رقیم   پند گیر از وی صراط المستقیم
سر تجری تحتها الانهار ... خوانده اند   لب حیرت محض تسنیم را نمانند
مرج لن با حیرت آمد در رقیم   این لجه حق صراط المستقیم
تا چینم باغ ها لکم انما خطاست   حیرتم حیرت در آن سر خداست
حاجت در میوه یک شاخ نیست   ... تا چند باغ در لن کاخ نیست
حیرتم حیرت در آن سر خداست   از ... هر چه بخوانی خطاست

ای گر از نطقت زبان باز آمدم / وز طبیعت بر سر راز آمدم
از تکلفهات طبیعم عفو کن / خط نطق بدون مراحم محو کن
از چرا و چند و چون و چه و چیست / هیچ یک در محفل لیت نیست
توحید ای هرچه خواهی میکنی / دولت وحدت تو شاهی میکنی
عیر ذات پاک خالق چیست کیست / عیر ذات پاک تو احمق نیست
ما عدمهائیم و استیهای ما / تو وجود مطلق فانی نما کنده
فی نیم سازی پس سوی ازل / نه که برگشت از فیض لم یزل
اینچنین ظن کنه کاران که / این کی مظنون دیندارانکه
چونکه هر محسوس و حس راه نیافت / سوی حق چیز بر فرو خود قدس در یافت
پس مر او را ساخت نیک آب حیوة / بر فرا چیز آمد از نیک صفات
تا حیوة جاودانی را قبول / او از فیض شفاعات رسول
آل احمد محض تسنیم آمدند / حین فنا را محض تسلیم آمدند
لاجرم الفاد کجرب سجهم / ارزقنی یا الهی بحبهم
بعزت عزت از نجیده که / مکر دم این سوال از تو دد
هرچه غیر تو باتش خوانده ام / جاکه عزت خواهد آن ویرانه ام
جان امامی حق که اندر وکف / محض جان گفتگو از هر نمط
جانکه چه بچین باشد از لب آگه است / جان چه لب گوش به پایی در است
امر علیینی و سجینی میش اوست / هرچه شد زان خلق که نیز دو بس میبود
ان سکوی بالغ الزام نیست / پس منافع هیچ با الزام نیست
گرد علیینی بسجینی جان نشست / بلکه علیین روز علیینی ام

میشود جان گرد و از درد جان / سفل اجیاد از این گشت جان
الغدای روی نیکوی علی / جان معطر باشد از بوی علی
در صراط المستقیم جز ره وسط / بین علیین و سجین شد رسط
عقل کل با جهد کل را از الطرب / از کف با تا بمغز ان و کهف است
الحذر لنز دل که وجه یار شد / در قلم شد بی سوال اسرار شد
هرکه مدفون میشود در خاک خویش / هر دلی را است زان دینی و کیش
جان که از خاک علی در دین اوست / مدفن اونیست غیر وجه دوست
جان که از خاک دیگر دینش رود اوست / مدفن لیکن جان همیشه زیر پاست
ابر آدم برده از روی علی / سر بمش جوان خداوند جلی
فضل و رحمت بهتر از مال و ولد / حیثم بک لیس با لوادی احد
من سخن را طرز دیگر رانده ام / بر تو از اسرار وحدت خوانده ام
با علی شو چین علی چشم خداست / خاک کور او بهتر در دین دواست
روح معز را بخواه ای مرد کور / هی چه سود از ظلمه ایشه نور
روح ممزوج بلفظ ان حی دهن / هالت بار و غز که نه حق دهن
معنی واقع حق که با روح پاک / دامن حفظ را تو نه جاک جاک
بگذر از محسوس و حس بگذر عمو / بگذر از نفس و ظلال رو د مو
چیز چینی کردن خود خطا آوردن / برتر از افرشته برتر از پرن
انحط تو مانع از حال تو نیست / انحطت هرکز نگوید چیست کیست
مانع این خطا چه باشد فهم کن / جزء جزء شی کن پس او را سهم کن

الهی کرد نیا برافتد زبنی ز تیغ کاسر با لوح اگر کنی

چنان زد فتنه ام بدام هندک کز آدم نمانده است در اکرو ضاک

چه گویم که نا گفتنم بهتر است چه گویم صدای من آنکه تر است

الهی به رضایم بر ضوان تو رضایم بهر امر و فرمان تو

نگاهم بدار از مصف فتنی پناهم بده از ریاح محن

ملکنه در طریقت مرا بد مناط مرا بر نمود مستقیمان صراط

منیت کجا و تلی هم دو دک الهی بنو کنم من صاحر ک

الهی تو محرم راز است بدر خوانه تو دیر باز است

سلامت مراد اهل دنیا ره مستقیم مرا سر نما

گدای تو استم ز کوتم بده از این دام دنیا رهائی بده

مکن عاقبت را نماری تو خیر دوا ده منم تا کدا از جنب عیز نکف کی سور

الهی بسوزان تو اغیار را شفا ده از ان قلب بیمار را

بمیران مرا بیش از مردنم کشش ده بسوی قبل و افزونم

خودی بند از در رفعتا اگر چه لجه ز دی او دوی باه

که ما را خودیت عنان گر شد بره مستقیم شد بی پیر شه

الهی بنور محمد قسم بنور علی فیض سرمد قسم

بره مستقیمت ز فیض ولی بکش مستقیم تا بباب علی

مراد اهل باب لذتها کنی مرا فارغ از مکر ابن دهر کن

تو خواهم ز خواهشت معنا صدا صدای صدای صدای صدا

[illegible] تحقیق طمع سیما [illegible] اردو [illegible]

مانع این خط الحیرت و بس از خط خود در تحیر هست کس

اکمون که تحیر جنین شد پس مراد از الذین [illegible] شنید

راست کفتی متی واقع خوانده ای لیک در راه طریقت مانده ای

اخلع النعلین و اعبد واحدا قل کفی بالله ربا شاهدا

روح ا[illegible]ت لذة بالم در تحیر شو که او حق النعم

این تحیر باطل و لذ حیرت حق لذ تحیر مغز شد این حیرت رق

لذة باطل اگر محبون کند من چه گویم لذة حق چون کند

اگر وارگشت سیلد نقامم من [illegible] رستیم مدام

این محن ضیق خطا و حم لفتن است وارثه در الم اسم لذة خفته است

عار دارد او ز هر اسم علم ضیق حلقم خوانده ای حق النعم

حق قبال باطل آمد العزیز از دو بیت پس ورا بخوان عزیز

جان نثار راه لذ بی نام باد بجد در که وی نکرده هر نام فتنه

آن که میباشد بحق ملکش حرام ز انکه ما فوق الکلام للکلام

من چه گویم او ز عالم گفت بیت جون ز عالم گفت غیر حقیقت بیت

اخلع النعلین و اعبدوا واحدا قل کفی بالله ربا شاهدا

لیس دار لیس دیار و عاد للملیک الفرد مثل الالواد

ما رأت عین و لا سمعت اذن لا خطر فی قلب کیف لم یزل

من ظلال او مثال او خیال او بیمین او شمال او قبال

هل اتی الانسان حین لم یکن فی ظلمتی الحین قل یا رب امن

من یا رب علینا بالفنا الصراط المستقیم فاهدنا

ای بیانه اسم تو نه اسم اوست هر کرا خانی انکه بی اسم المسکوت

اهل حیره بیستی حیره اردو   در کشف علی تو بی غیره ارد
اهل حیرت باشی حیرت غیرت   اهل حیرت شو که حیره دیر است
سعید و شقی اسم تو یعنی نه   سعید و شقی اسم حق حیر ازله
یعنی این را سعید و شقی الهما   حیرت آمد جامع از قسمها
علم اسم اوست یعنی جهل بیت   جهل احمد یعنی از علم اهل بیت
پس بنوشت مرا سبع المثانی   پس نماند از مقصد و نابیت کسی
منهی شد ار بوی است بیت   یعنی این را حیرت حق کرات
بیت کم شد بیت با طلاق سر   منهی شد ار بوی مغز سر
باره گفتم کم حیرت جان ماست   بیت حیره مدفن جانان ماست
یا عیع در یک نکته جانم بکنر   کشی بون و ادی سلام سر بسر
یا عیع اندر صراط المستقیم   دین مانی جز عیع جز حکیم
یا عیع ارباب بیت الله لات   جز نجات منزل شه پس سکوت
یا عیع در حیره ما وایم بده   جنه اندر ان افق مبین جام بده
یا عیع حق خدا و ند عظیم   کشی مرا سوی صراط المستقیم
یا عیع رحم که مسکینی تو ام   خالد و جه تو و دین تو ام
یا عیع خواه مرا خواهش بکن   پس مراد ربان در کاه بکن
یا عیع روی خدا ای مرات   طالب را ادین نماند روات
یا عیع الله با حوال من   الله احوال را اقوال من
یک شفاعت کن مرا از اده کن   بی منیت مر مراد فنا کن مانداریم

ماندار یم از رضای حق کلّه   آه ازین نفس که دارد و لوله
اگر بدبخت این نفس لعین   مرگ میاید ز خلاق مبین
مرگ را بارت مبارک کن بمن   مرگ نفسم بهتر است از مرگ تن
لعنت حق باد بر شیطان نفس   کاو همه نفس است و محسوس است و حس
بگذر از محسوس و حس نفس خویش   تا بفهمی حیست مرهم حیست نیش
روح و لفظ لذت ذوق حق این ذوق حظ   مستقیم راه تو باشه زاین غلط
ذوق حق حق ذوق باطن بالملات   تا بفهمی پس تراحس علامات
فوق حس علمی عجیب ستی سکوت   لیلة از بلند شبی حق بهوت
کنز کرامت کنز غیرت خطاب   روح نازل از برات ابتیات
لفظ را دیدی تو معنی را ببین   تجمید الاشعار حق شاهد ان
حق مطلب دست کسی نامد نزود   مثل موسی کی ترا ذوق شود
عالم تحقیق دوم حاصه است   اندر آن کی از عملها شاقه است
ذوق حق شو حق حق نازل شد   تا که حس محسوس دین کامل شد
ضعف حس محسوس قوت از جرات   قطع حس بتوان پس ادراک تولمات
قطع حس بالکل ز بن عمران شد   جنس کجا حق حق حیران شد
از عیع می پرس می گوید که لا   اعبدون من کم اره سیر ولا
قطع حس بالکل شاه و لکف   الوفا ما ار ذ دست قضا در کف
پس به بر سید شی کمید معنوی   از حقیقت لیک با حس قوی
هرچه شه میخواند اوز ذنی بیان لفظ لذت شه کس عجب او رجال

شش جهت ار اندر غیر ایشان شش جهت لیک این یار چند

از خیال شش جهت بیرون برو بهر اندک یعنی کاف و نون برد

این هستی ریش بدای ایشان بازآسته قطع کن چیز یار چند

پس خیال هیچ محسوس مکن خویش را در حق تو محسوس مکن

بند از پا باز در مرگ خویش موت قبل موت را خوان پیشی پیش

این نه آن باشد که حق حق بود بلکه این ذات حق مطلق بود

حق حق در گفت لولاك الخ انولا [illegible] ولات

آن رقیم نه بچه سر کهف ابر دات آن نه حد و عد نه حد و عدات

او بحیر بیند مداد حیرت است او تغیر نیست اصل عزت است

من نه وصفش میکنم آرم این عجز منست که زبان وصف این امر [illegible]

حق حق بد لو لوم حاقه است جمله این دو دار دار فاقه است

لِمَنِ الْمُلْكُ لا اله الحق لِلْوَاحِدِ الْقَهَّارِ بعض کل ظل ۷

لَیْسَ دار لیس دیار وعاد لِلْمَلِيكِ الْفَرْدِ مُلْكُ الانفراد

ار چه خشی آید ترا از ذات حق لیک آن موقوف شد بر شق رق

هر نوبت از فرقت کند تا حق دهد ذات حق نه انکه حق مطلق است

بار الله حق نور مرتقی ده مرا از فضل خود مرد خدا

پوست از من بر کشیدن کهل نیست جز ز فضل تو کس این را اهل نیست

پوست بر فتنی چه باشد انقلاب یعنی از محسوس و حق بگذر ز جان

شخص به حق زنده گشته گوید است [illegible]

الرزاه

لیس بعد [illegible] لیس بعد الله [illegible] لیس ضد لیس ند [illegible]

راست ره انداز و [illegible] حیرت بود در طرف او حق وحدت بود

ده طرف و جهت یمین است و شمال ده طرف و جهت دیگر خلف و قبال

وجه دیگر فوق و تحت است الیعزیز البعد از شش جهت بگذر ز

تو کجی گردی که وحدت باید نز هر کجی خذر شد از آن تو ابانی

راه وحدت یعنی صفتی جهات اِخْلَعِ النَّعْلَيْنِ بخ لوح النساد

کرابهم وحدت آرد رو بدان از ندای کثرت آنی در خفاف

شخص به ظل نیست مرد کار باش در صراط المستقیم بیدار باش

لنکه به ظلمت گو ان کفی نیست [illegible] حیرت را در دست

کیست آن جز منقطع جز مرتضی بعد از آن عبد را [illegible] قضا

بازده می کرد یک صدلقه زن لو زهای با که جی ذو المنن

بعد از آن آمدند جوق جوق مردهای چند اندر حیره کوق

مثل بود در مثل سلمان فارس [illegible] کاتب رئیس

حیره نورانست فوق نورها لفظ میخوانم بدرگه نورها

وانه نور لکم [illegible] ظلمات بس شد این دو باد و [illegible] حیرت

قول حیران [illegible] قلب جسم [illegible] فوق هوش تو نماید بکوی

فوق خواندن [illegible] خاق آه که میاید لزوم اللاقی

مرگ باید از خدا با واش خیر [illegible] جانان عمر

لَیْسَ دار لیس دیار وعاد لِلْمَلِيكِ الْفَرْدِ مُلْكُ الانفراد

هوش آی ای مست [illegible] مرگ خاطر شو که [illegible] ازجات

لفظ [illegible] لفظ نور [illegible] فوق [illegible]

مرگ پیش از مرگ نه آن مرگ تن   مرگ نفس خویش نه مرگ بدن
مرگ ز اسرار خدای آمده است   مرگ تو در چشم هر سفر است
چیست که پیش مرگ و بعد شد   از خدا باید گشتش در کنه چه
علم آن چیزی که خواندم شهد دار   لیک لذت اندر عمل بس ناگوار
سالک با شور و سر بیشی بباز   تا در حیرت که بر او ست باز
ای فنا علمی عجب شستی نکوست   در عمل لذت میکند از فرق دوست
صبر و رضوان ده خداوندا مرا   هر مرا با هر نعل کایم دهیم
حق حلیم داند هم معنای حقیقت   لذت مذمت شاخ مذمت کرد
تا دو هشت است پای عالم است   در آن شاخه های نه وجه آدم است
کف ساقی لن تحود حق بیار   ای پسر بکیر دو هشت را الذار
خواه وحدت کثرت خواه علم و جهل   خواه غیر این ملوکهای است
صعب مستقیم دو هشت شتی   زیر دان خونی للات افراشتی
حق نه بیند در بر روی هیچکس   لی بکرد مبتلا دام هوس
حق احمد انعیک آمین کو   بر دو هشت لعنت و نفرین کو
پاک شو تا پاک بینی پاک را   بگذر آب و باد و نار و خاک را
پای عالم منزل و ماوا نیست   طائر قدسی ز بر بر دوست نیست
طائر قدسی بیا پرواز کن   در فراز لامکان جا باز کن
بر خوان این مصرع تو برای قوم   ارجعوا انا الیه راجعون
لیس دار لیس دیار وعنه   لمن الملك العزیز لله الواحد

هر خوان زنه آه ولای لای   مرن انقدر لاف ای خود ستای
ز خود بگذر ای جز خدا نیست کس   ز خود بگذر بگذر زنا و هوس
هوا و هوس خاری و ذلت است   ز خود بگذر ای معز عزلت است
نه در کوه شو نه تقوا برو   هیچ هیچ دین زهبان فند راه او
خدا جوی و خود پرستی چه آن   هوا و هوس هست عز از وبال
بخوان خط خود از دان عز هست   بفتوای من شو همی خود پرست
بهر خط فرقان عیان وجه الله است   تو بنا بمن غیر این بکر چه ز دوست
نه روی دیگر رو بها هالک است   بلی باقی لذ وجهه مالک است
تو چه خدای ابرم من بناه   ز مکر خداوند حق آه آه
مرا اگر گذارد بجز ساعتی   بمن دولت خواهد دهد حالتی
که ز آتش کده جان باقی دهم   بهشت خواند از اهل سرشتم
الهی بان مرد کامل بحق   بان جبهت باشی حق مرد کامل
بای عشق کامل بان عقل کل   بان راحت راحت بان رشت پیر
بان محمد بان علی که از وجه باقی لم بینم
بیک طرفه بگذار مارا با   نخواهم بما غیر خواه شما
که خواهم همه مکر و ضلالت   اگر خواهم ان وحدت لا زوال
ترا خواه حیرت دحق بقا   اگر آن هلاک و اگر آن فنا
رضا هم بر هر چه شد خواه تو   نظر کن که این عبد گمراه تو
چنان گم شد اندر طریق توام   که گویا صراطی فند مستقیم
صراطی عجب مستقیم است راست   و لی او نه در وجه اندر دراست
ندارد بجز رحمت و فضل تو   تو دانی و عطای تو و بذل تو

اینکه گفتار ورا کرد ازرهست   عزبار او را مثل در گفتار نیست
باز روشن کرد بهر راه گذار   بدخو دلهز نیست جز دود و غبار
واعظ بیچاره غافل از رهست   آه از مکر خدائی کم رهست
یکدمی مگذار گفتار من بمن   مگذارش وای از بیگفتار من
من بیان رخسار تابان عاشقم   که کجوزدر کی بعلمان عاشقم
گفت رو باقی و فانی یاد دست   گفتی بمعنی باید او پرست
مرد دست و پا چه میخند مراد   مرد رو میانه پرزه او
مرد دست ایمن آخر فهم کرد   چیز بجز حظ خود را اسم کرد
فهم او شد بعد از آن سوی بیان   پس مرا او را گشت حق حق عیان
مرد دست چیست آمد بعد حشر   بگذرد تا حق که در روی نشر
مرد دیر با محله در عذاب   حق نه بیند خود را دارد حجاب
مرد رو امروز در معنی حق است   تو برو محشور لذت ریق است
یا عیب در زیر پایم رو کجاست   آه بار رحمت حق مرحمت است
کس بگوید وجه باید کو بدل   این جهان سر احمد چیست بایدت
این مقال لا بیان است العزیز   از بقاء وجه حق بخوان از
وجه چیست و نه قلم باشد نه لوح   نه خط بیکو چه رکبان جه روح
مقصد حظ است از لوح و قلم   خط چه لوح چیز تیغ باشد عدم
عابد اسم خدا الکافر الله   چیز تو اسمش فانی و حاضر الله
ای پسر اسمش بار تو حیرت فنا است   مرجع اسماء همه الله ماست
رو همی خندد بر ریش عاشقان   نقد بر لیست اندکی بار الحوان
با همه حیرت همه محض فنا   الله الله الله از ربح و عنا
این صراط المستقیم است اکنون فهم کن والله اعلم بالصواب

91

نشد طاعت پاکتر از کود   بجود خدائی است حق وجود
بد بیک و بد مرد بیجنده باش   ار مرده گشتی همی زنده باش
ملائک چنین و شیاطین جنان   در این بین مخزنه انسان
ملک دوست با آدم پاک شد   بلیس آتش و دشمن خاک شد
به از طاعت کبره باشد صلوة   صراط خدا مستقیم در فلاه
در آن پیچ خود مرد بی پیچ باش   بنا پیچ پیچ ای برو پیچ باش
که عالم و پیچ ای عدم صد جهان   در این بین مخزنه عالمیان
کند روح امری باید نزول   ز رنگی (~~لو انقسل~~) شد عدد رسول
به از هر دو با خواجه حق صفات   که با پیچ و بیچش روانا روا است
عبادة از این مصرع آخرین   ز نامه نباشد لوفانا دین
بقا این چنین و فنا آنچنان   در این بین فرقان حق شد عیان
به بالاتر از این گذرگاه نیست   اسیر فنا را در آن راه نیست

باز میخوانیم از شرح فنای   ای پسر بر جز کوی لای
در صلوة پاک او آیین بگوش   تا که از وی لای آید گوش هوی
وجه حیرة باشد اسم آن صلوة   لیک لن باشد فنای لای است
صد لت بخود فنا چیز صفات   چیز فنا شد شد طرف حق تعالی
این کجا مرده حیرت رانده ام   نه برای تو حقیقت خوانده ام
چیز حقیقت نیست در وجه مقال   زانکه در آن گو بود از قیل و قال
قیل و قال اسرار هر باشد مقیم حیرت   قوله صراط المستقیم

علم کامد لوح از نوک قلم   یک سخن لجه آمد پس نه بیش و کم
منتهای یک سخن بر یک نقط   پس تمام علم یک نقطه فقط پس
ای همان نقطه لجه نقش مداد   ای همان لوح و قلم شد در عداد
ای همان یک لفظ شد چون آشکار   آری آری نی نی این ویران شد
خواهی آیی از فساد خویشتن   رو همان یک لفظ را بر کن سخن
پس از آن یک لفظ آمد یک کلام   چه کلام انموذج عالم تمام
خط لا اله الا هو الله آمد اسم   ای صراط المستقیم راه را ای
هرچه آمد از عوالم از علوم   شرح این مختوم گشته این ختوم
لیس دار لیس دیار و عاد   للملیک الفرد ملک الانفراد
ار ترا ان لا کامل دیدی بر همین مختوم ختم آوردی
راست میگویم اگر خواهی بیا   یک سخن مختوم حقا نیک آمد
احمد آمد گفت القوم خسان   لفظ لا اله الا هو الله دین بیان
بود در فهم تعینها فنات   این سخن نی در خور فهم شماست
فطرة الله را شما بر کنده اید   از نه نا کرده همه در خنده اید
صبغة الله را بگرد آلوده اید   چشمها چون گندم و خالوده اید
پس بیاورد او کتاب مستطاب   نه شرح لفظ فصل الخطاب
نه بود در شرع و نه در قوم اهل   نه در سلطان و حکم نه در جهد و فقد
بی ولای مرتضی اهل اصل   کتب علمای نه بهر خرقه
پاک شو تا پاک بینی پاک را   در لبوز ان حورت نایاک را
منتهای حکم فرقانی و لات   الثنان کالو محو ختم کبریات

ابدا

ای پسر آتش بان روح نی بزن زآتش روح جست میسوز و بدن
صاحب دیوان ما باب الله است   هر که خط میخواند از این آگه است
حجت ما واضح است و دلربا   حیدر را گوید می اینجا بیا
چونکه آمد گو کتابم بی نقاب   تو بنگر این بود فصل الخطاب
پس از او هم حجت خواه ای پسر   چون بگوید رخت وی بر کن زبر
تا که بنمائی باو سوره آت او   گو به بر یک فلان سوقات او
انکه دارد تیغ حیدر بر کمر   آن حیدر را کند زیر و زبر
از سجود بر سیمان دور گردیم   مریخ عزل حیدر برده ام
لیک مولایم علی حبل المتین   بر رس راهی شد از بهر یقین
که من از جوری اگر نالان شوم   باز راهی تا فضا از جا شوم
یا علی یا مرتضی یا نور یا   طور یا منشور یا الی مالیا
سهو کردم باز هم رضوان   هر چه از ان دوست میاید نکوست
مصلحت دانست میکرد رسن   تا که زوجه جدا باید وطن
مصلحت بخود صلاح صلح اوست   هرچه از حق میرسد حقا نکوست
ماند حیدر در رسن از مدتی   پاره شد بعد القیا و التقی
مر ترا نزدیک شد فکر این   مسکن وجه ایمنی ساز وطن
یا ربا آمین امین الجدا   از علی منا مرا یارب جدا

اگر رهرو بدان علی راه شست الا اهل ویی زفرجا لست
بیا باز در کشور عارفان مقام امین منزل شاهان
دراو هست یقینی که یقینی فنات علی حکیم باب بیت لقا
چه بیت لقا یعنی بیت ولا چه بیت ولا هست لا نه بی
نگیر بطوق نخیر فرزند بلی هست ان جا گفت و شنود
چه بیتی که صندوق لطف گنج حق همه گویش حق ز صوت حق
جهان جهان جهانی نه اسم و نه رسم و نه نام و نشانی
بنز از علی را الحق مر شود علی اللهی میبندند بود
با من بنز رحم سجده نمود علی را بیک طرز خاص شود
علی در تعالی و لا یبید آز عوالم به بیجد زبون نا البر
نه حسی و نه محسوس مانند نه کلی نه ظلمت نه خفی نه روح و نفس
قوام بود اصل باشد و لا زراه و ولا به قالوا بلی
از این یک سخن مجرا آیه یابی چه سر تقی پرده نی هست فاش
مدینه است حضرت خود باب علم همه چیز مر علم را گنت سلم
کی بود ان زبیش از وجود که جائی بجز علم خالی نبود
عذاب خدا به بر لا بیش که گوید خدا من بمند امثال
تقیه بود دین آبای من جلی تر از این من نگویم سخن
هر آنکس ترا شد با فقار رد ز بر او به صد لعن خیر البشر
صراط خدا مستقیم است راست چه نور خدا مظهر ذات اوست
از او مظهر دگر آمد اندر وجود خود لمن که چنین مظهر دگر نبود

٩٣

دران مظهر از غایت ابلهی تا آنکه بگفتم علی اللهی است
بنز این بدیده است اخفا نمود چه بگشود ان در از چه گشود
گشود از برای خداوند حال نه از بهر ای به عقل و خیال
تو در گفتهایم تفکر بکن ولی چشم در چشمه خود مکن
تو بیدار این خوبی عمل بود است بمیدان این عاقبت کور است
منت راه خواندم تو در ره شدی منت مه نماندم تو گمره شدی
علی بنده خاک سار خداست که گفته عبودیت با سواست
تو بعد از وصیت برو هر چه گو شوم صبح محشر بتو رو برو
الا ای حق علی ذات پاک بلی دام رد و چرا جای خاک
نه روح و نه ملزم نه ذکری یکیست علی هست سر تا سر خداست
زبان عجم خواهم ای للاسیان که او رب لطف ان با تمام بیان
علی لشکر آسمان و زمین علی مظهر هر کیفی و بیّن
علی گر کشید نعره در مصاف بجود ارز داز هیبتش کوه قاف
علی گفته پی سپهر بشکستنی سموات و ارض از اگر شد بر قش
علی نعره زد انکه اگر کشد زمین جابه مجمع بسر کشد
مبه اعتقاد کی بوتراب محیط زمین را برد زیر آب
علی مظهر خاک است مخلوق حق علی محرم عرش و ارس عالم طبق
ز اطباق بالا و پایین دوست علی گو علی گو علی خود نه اوست

ما به بیت عالمیم ای اوستاد   روی عالم پس لذا آمد سواد

با بکم داد اوستادم تو تراب   روی عالم خواه خوان ام الکتاب

باز عالم مغز شد مغزی چو باب   شد قفا شی وجه وجه وی قفاست

حیرت اندر حیرت آمد ای عزیز   از قفای حضرت حق نی گریز

ای شه آمن باشی از امر خدا   نه بیفتی از رحمتش گردی جدا

باشی در حیرت که حیرت وجه حق   جیم در شاخه نیست الا ذیل رق

جان هر حضرت حق حیرت است   آنکه یقینی خواست الا بی عزت است

عزت مردان از آن ناکی بخواه   کو دهد پیمانه زاد در خوانه راه

روز و شب گوید چرا آمن نیم   گوئیا من کافرم مؤمن نیم

مؤمن حقا بگو پس دین چه شد   دین که وجه حق بود یقینی شد

چون شود یقینی که خوانده مغز باب   باز گفت مغز ای نی در

پس بگو یا مغز نه یا باب نه   یا مغز یا نه مغز مغزم نه نه

یا بیا لب را ببند و گستاخی مکن   یا تو لب بگشا بجز حیرت مخوان

لب ببندی هم وجه اینه اوست   لب گشائی مستقیمی راه اوست

حفظ حق خواهد که ره سازی کنی   لاجرم هر سو زبان باز کنی

خالق از آدم بگفته رضا   گر بیامد به باب هر لقا

ای پسر خو کنی با طور پدر   چیز پدر رو کنی با این در ای پسر

در صراط المستقیم گمراه نیست   لیک تقصیرم اندر راه امنیت

خو بیقینی گرد ای یقین ثبات   وجه حیرت جو که الا بیتابات

کی الامر لیکن در کار جونی   محض یقینی نیست جز بر قلب بینش

تا معینی اندر آن حیرت نشد   سوی او پس بگرد با عزت نشد

مرد بی عزت چه بی عزت بود   محض یقینی نزد او حیرت بود

باز حیرت تا نیاید در میان   کی نماید نزد ذی رهروان

پس غریق بحر حیرت شو کز آن   نیست حق با تو که خالد جاودان

روی عالم ای برادر حیرت است   چشم بگشا چشم مغز عزت است

حیرت آمد ای پسر ختم کلام   وجه حیرت جنت دار السلام

اِخلَع النعلین یا ذا النّدیم   انّک بالواد واد المستقیم

گر بدانم عاقبت کارم چه روست   حیرتی نی عز حیرت کی نکوست

این سخن در کام عامه زهروار   لیک در حلقوم خاصان شهد دار

گر بگویم انّهم لا یفترون   عن عبادات الاله قوم دون

سنگسارم میکنند از فرط جهل   کاین صورت چیست این فرم اهل

لیک خاصان الحمد لو زعمون   لفظ قرآنی انّهم لا یفترون

گویم ار انّا الیه راجعون   سنگسارم میکنند این قوم دون

گرچه من گردم فنا چه لذتی   نیستم چیزی من ار اشد عزتی

قل فانّ العزة للّه فقط   واطو عن الذکر فی هذا النمط

کاین سخن در گوش‌ها باید دو باب   ختم کن والله اعلم بالصواب

هان سامری تو یک عجل ساختی دیدهٔ تو زان ره کی آسی شناختی

نه بانه ترا سامری نو ازرت یک تو از تو گزت آزرت

بیا عجل لعزوی الله خوان بیا تو ای اگر ملکوئی تو آن

که آن غایب است خدا شاهد است نه شاه هر طرف زانکه آن را اندست

پس او را بیان عینیت اندر مقال که باکیست در کاهش از قیل و قال

هر آن چیز کامد تو هستی عیان تو او را الجز عجب چیز خوان

خدا شاه هر حال ماو سات که اندر لقای عوز دن از خطات

لقای یک علامت زبایندهٔ است بلو زنده ای مرد پاینده است

بنا شد فی وعده وعده فثم وجه الله یقع وجهه

هما تا ترا دعوی سرو لیست دیار الله زنر قصر است

تا فنا شو و الا فنا میکنند فنا محض نه میعد میکنند

فنا بر بنا ید رضا شو بدوست بلو هر چه حق میکند خیز نیکوست

رضا بر بنا ید یقینی دار باش بصیرت تا بدر ره یار باش

یقینی سر بنا ید در ایمان کوش بخوان این آیات تو بر گوش هوش

ایا نفس قد افلح المؤمنون وانا الی ربنا راجعون

صراط مستقیم است در آن خط [illegible]

از مؤمن چه تعرف [illegible] او مستقیم تو نی [illegible]

تعرف ترا ده تا که لعد نه عمر تعرف دیگر طرح

الا علی نور الله باد الی الله ربنا عصر العبه

دست حیرت دید ترسید از نقم او دی حیرت دید میخواهد نعم

لب حیرت را ندید این بی تمیز زاخلع النعلین یعنی هر دو را

راست پا پیش آمد و پس چپ باند چپ بیامد راست ماند پس این بخواند

حیرتم در حیرتم حاثر شدم بلکه از پا من دیگر باثر شدم

راست دست آورد در حیرت باند دست چپ آورد حاثر ماند و خواند

حیرتم در حیرتم حاثر شدم من که دست دارم با اثر شدم

رو سر و سر کرده و سالدار شد بار این هر چار را سر بار شد

پس بگوش و چشم دو گونه چیست راست خفت در حیرت که دیگر بر کواست

یعنی رجلین واحد آمد ظهور یعنی دستان واحد اندر ستور

یعنی صدقین واحد شد لکار و یعنی لبها واحد مستور وار

آن و زان فعل دیگر بینش دیگر فارغ از آنهمش زبان آن لبیر

لب سر و سر کرده و سالدار شد بار این هر چار را سر بار شد

پس به پشت و ایمن طرف سائل پس لفوق خویش تحت و هم قبال

تا بشخص نا بود یکتا نشد صد حق یکتا بی همتا نشد

پس گریز از هر یک و از هر دوی او تو ای آنکه زسر لب جوی

روی حیرت بین همی گشت و پس لب وحدت بین لم میکیر نفس

لب زهر چه دم زنی بیگانه است آشنا با هر چه در کاشانه است

لب نه لب بستن بود گاید نفس کاید از راه نفس هست هوس

بستن لب مانع هر لفظ نیست لب در پس لفظ از آنف جیست

پاک شد مجموع اسما و صفات از صفات سلب اسماء ثابت
شکر لله وارد منزل شدی فارغ از منزل خراب حل شدی
من که دل شیب لعقم ارضنی لیک محمودت رب العالمین
او هدایت کرد این گمراه را فضل و رحم او نماند این ره را
ای صراط المستقیم آور رسید چند روز از لب کوان لن سر رسید
لب له معقود از این رهگذر نکتهٔ توحید را الدین نمر
پاک شو تا پاک بینی پاک را لب کوان ان حق حق خاک را
احمد مرسل که لبث ما نورات منع لب خواندم او را درات
باب بیت لب علی او حدات باب سر مدبیت بیت سر ملات
بنیت با حق عیر حق اندر ازل آنت وفا تنی بینی تو حالدر ابدل
هل اتی الانسان حین لم یکن هکذا ایاته ذا منیه امر کن
کن کما کنت فنا اعادها کن علی ما سنت فرد اقامها
فرد قایم بنیت در خلق هذا هی لنشد موجود از حقیقت بها
خلق موجودات هر یعلمی حقیقت خلق باشد هر چه می آید بگفت
خواه گفت تن و خواه گفت وهم چیز بدارد عقل حق ازو بسهم
عقل یعنی لب نه چیز مدرات لب نه لفظ و حق از لب بالذات
لفظ بالذمند لب و عقل حقیقت بس دیگر تقصد کن کلیه حقیقت
حقیقت دارد اگر نه انرا کنی بس حقیقت شو های دم مرنی
لب بگو یعنی هیچ می آید نفی یعنی اندر لب نماند هوس
نه دران قول و نه رهم و نه خیال نه سکوت نه قیل و نه قال

نه دران نه باشد نه نیست نه ~~...~~ و ملل و فکر و مسکنه
مگر کسی ایا دران جهد وادی رسد تا ز منع مگر نیدارد حسد
نه حسد دارم مگر مگر در از مگر این مگر اینی ندارد ترک و تاز
کس با یان الحی بر نرفت ای کسیت را بزند آتش به نفت
نه رضا شد الممکن فوق رضات هالن محل لو زن باشن مرالقات
الممکن ~~...~~ فضل رحمتش خلعت احمد علی خلعتش
الممکن صندوق کنج کبریات الممکن در کوه حق کنف ذات
ای یرانک فریتم باشه عجب بو العجب ایی حسینی ات ای عجب
پاک شو تا پاک بینی یار را شست شوکی خون و رد خاک را
شست شو نیکی با آب چشم و نیکی آب چشم آید چه بر دل خود بینی
هل چه شد باره بیدار دلی بدور صبح طالع شد بدار دل شمع نور
لب بیاید حل برو به کار خویش قلب بود زبینش سلمان قلب دین
لب تو قلب بین اینه نشد شکر کی زانی بزنگر آینه نشد
قول لا اله الا هو الله کذب دان تا که قائل باشد از لبش نشان
هر که را الذات الکن صارق خلعت توحید را او لایت
امر حق با کفتی بسیار نیست راست گویم گفت نه از ادنیت
معنی باشد که من زانی واله یا علی یعنی تو شفیع ما هم
ای امام حق چه گویم با گناه آه آه آه آه آه آه

ره مستقیم را خدا شرح کرد چه شرحی عجب شرح خوش طرح کرد

چه شرحی که قرآن بود اسم او حقیقت اگر بنگری مغز و قشر او

از آن مغز پیدا بود از قشور در این دار فانی و دار نشور

مراد او توفیق سازم بیان که قرآن بود شرح این داستان

در آنجا که جای کتاب خداست نه کتاب دیگر اسم بردن خطاست

هر آنکه بود در لوزه پسته بود چه در دار باقی آخر لب بود

یکی لب حنظل یکی لب لوز یکی لب فلفل یکی لب جوز

اگر حب باشی بود جان بود اگر حب با لذت جانان بود

صراط خدا مستقیم است و بس در این فکر بسیار کردن خطاست

در آن فکر در حیرت واله است نظر در آن جز غم ماله است

حقیقت حال انکو شناسی علی است علی بر همه خواجه نعم الوکالة

چه گویم علی واقف حال ماست علی واقف از سر افعال ماست

خدای علی نام پاکی رضاست علی ولی خدا مرتضاست

بود آنکه راضی بود مرتضی بود چه علی بن موسی الرضا

رضای علی است رضوان حق سراسر به بین گشت از تیغ حق

مراد از بلیون این بود چه شق القمر شق بیضا نمود

بمحراب حق کس لب لب نبود بجز آنکه کجا ه قاب بود

الهی بان سر رضا سوز من که نه کار ما رب بینم

الهی بان سر نکش سوز لب تو داد از رحمت خوب

الهی بان سر مراکن رضا بهر چه رضا شد بان مرتضی

باز میخوان

باز میخوانم ز اسرار قلم جسمها لب است نه کتب رقم

حبه حبه است که آیینی اوست سوی این دار آمدن ز دار

چون با هر او تیغ زد بر مداد بر ره بلوی دو چشمه او فتاد

پس نوشت او هر چه آمد در وجود هر چه کاو را حدق آید لفظ بود

هر چه شد موجود زوج اشیی شد از شکاف النقد زان عینی شد

تا قلم شکافت ... نام مداد از شکافی آمد این سبع السداد

کرد رحمان جعل ذا کرد و قلم بجا کرد مداد این رقم

که بود آن خالق را نقد سنیم باشد از آن سبع مداد

بو العجب بین واحدی بسیار شد پس همان بسیار واحد بار شد

اهل فکر این بین کند دیوانگی میشود ... عقل بیگانگی

خلق خالق شد خدا را خلق کرد این فلانی سوزنی در دلق کرد

احمق پندار شو خط و مداد وحدت و کثرت در این آید بیاد

تو خدا را از کجا بشناختی چه گمان کردی که هیئت انداختی

هیئت موجود است خالق داشتن یا که در موجود خالق کاشتن

برگ کرد و شاخ کرد میوه داد نقد بران کننده ده خدا

در خدا اوند جل لا و بلی است دم مزن ز آن کاملان یک دلی است

هر که راند در خدا گفت و شنود طلبان خنزیران انجمن بود

هر شینیت روشد اسم او شد دو هیئت در حقیقت قسم او

شیئ و لا شیئ چون بهم آویختند بعد از آن اسم خود را ریختند

پس شد ان اسمی که صادق خواند بر گوئی ابراهیم راد ز بن عمر
در کتاب کافیش آورد بنی شیخ حقم ابن یعقوب کلینی
اسم خواندش صادق ازصدق خلاق وار نه اسمی هست د روجه التلاق
اسم نه اسم نه چیز نه چیز نه ای حق فکر کل
عالم خلق لذت امر د پاک وز معطل گشته ز المنه عار
اسم کو صادق ترا گویزاد چنین خدا راستی بگو هست و رد
هر دو هیئت سر بسر بکند اشتند حکم چنین بر درگاه او یک شدند
ان یکی آمد به بیداری نزولی هر دو هیئت را نمود از حق قبول
پس دو هیئت را بسوز جدا کی ند جان وی را از جهتها رهند
تخم یک هندانه افتد در زمین ساق و برگ آرد به تسرار و همی
ساق و برگ ان تخم باشد نی دیگر چنین شد بعزوش و ویکم
چونکه ساقش باز لیک هندانه شد در میانش بسته از حق دانه شد
دانه ان ساق است نه چیز دیگر گوئی جز بعزوش دیگر گوئی جز
ضابط کل هانکه گفته ام گوئیا در حقیقت سفته ام
ان چه باشد اینکه زوجین جمع سر بسر آمد شد ان اسم رفیع
خواه ان دو عینی باشد خواه وصف خواه معنی ابی لجه لیز قول الصف
هر چه صفت ز شیئیت لیه قابل الخا کیفیت لیه
شئی و لا شئی که حفظ نیز وهست در دو هیئت آخرت
چنین باهم آمد شد لیز اسم رفیع حق با خبر آید از لفظ بدیع
پس صراط المستقیم آخر شد موسم ایام فرقت سر شد
لیس دارا لیس باز و عاد تمییز الغرد مثل الافراد

در اول به بینی یکی شخصکی چه خوش بنگر جذبه لیز یکی
چه ان جذب باب اصل منقسم شود یکی کشفی و وحدت مجسم شد
در ان کشفی بنگر به بینی جذب او چه لیز جذب باب اصل شد زو برو
یکی وجه حیرت مجسم شد هان اسم اکبر و اعظم شد
که او لب الباب اسمی شد هان مرجع کل زوجینی شد
مآل دو تا لبوی یکیست یکی حب لیز لب حق اندکیست
صراط ~~خدا اول واقعین~~ که این معنی مالک یوم دین
صراط خدا مستقیم دین اوست تو مغزش بخوان یا بخوانش تو پوست
حفاظ اوز جهت خوانده شد کسی انداز ان هست و امانده شد
بود پوست ان مغز و ان مغز پوست تو هر چیز خوانی تو هر چیز گوست
بوجه خدا اسمی جهت است شد هان است راغب در هیئت شد
نه هر حیرت آرم که حیرت از اوست که او خود همه حیرتیش گفت و گوست
هان هست وجه هان عربی است چه فهمید ز این کشفی مرد ورد به
که کیفیت الی لحواهیر رسید اما کشفی بنا تو قطع امید
مگو یاس از رحمت یار هست بلی لیک کیفیت انداز هست
تشخص نمودن در این دار و بس در انداز که از هوا و هوس
تمیت سخن باز او لکن شد چه در وجه گفتار به دیگر شد
قلم چنین رسیده با ز قلم بهر سطر بکشیده خط عدم

مدادم چه آمد طلبت المداد ادب سر برا نوی حیرت ننه

بیشت روها شد که میوه میوه شد نه چه تها ان چنبر طلا از جیوه شد
امر اکسیر امر آسان است و سهل صعب لیکن عقبات کاید شاخ جهل
شاخها جهلست در آتش حطب میوها عقلست بید المذاهب
تن پرستی هست آتش افروختی خود پرستی هست ز آتش سوختی
آتش افروزی ز آتش مسوز غنچه وجهی تا کند ز آتش بر فروز
آب باران کر غنچه لب شود نخل آتش بار بر از جنب شود
پیش نخل آتشین نخلی میار نخل آتش بار دارد لب بیار
لب بیاید نخل شد تا لب شود عمر او از زیر زیر جنب شود
این درخت جوز اصلش جوز بود تو نکا نداری که اصلش نور بود
هرچه در زیر زمین از درختان خواه جنبی بر آمد خوش از امر آله
مرد محشور است با محبوب خویش خواه رکن دین و خواهی کفر کیش
این درخت تو بود عکس درخت ریشه است شد شاخ و شاخ ریشه گشت
بین به جنت علی شد با زفر جنت خلاق جلی شد یا دیگر
هرچه در سر کارش ابرار در رو کی ز شاخ یا چه کنم شدم جو
حبه حبت فاضلش را در یاب تو همی کوشش کن در حب آب
همی مبه اش فلفل آورد حبه فلفل بار فلفل آورد
عز یعنی عند به از هفتاد سال طاعت از بهر عزیز لایزال
ار چه کوی جنت ام حب علی است بین که ان جنت حب خلاق جلی است

جز

جنت از جنت نیکوتر پیش نیست جنت حیدر مطلق بیش نیست
جنت حیدر در ولا دین حق است جنت حیدر ولای لغو مطلق است
صاحب دیوان ما باشد فنا در لباس پاک مسکین و لا
بنده حق است در ذات خودش پس بذات خود بیا شد کج روش
پس بذات خود صراط المستقیم پس بذات خود همان دین قویم
عین احمد عین حیدر این چنین ذات نامد زاو کلی با آفرین
پس عبادات به اسم آمدند در صفت هر یک بیک قسم آمدند
عبد ایشان در صفت شد عین اسم احمد و باری ز ایشان یافت قسم
حمد ایزد را که ما را اهتدا کرده از رحمت بایی راه هدا
شاخهای جهل بشمرد ز نار لو جنت لاتیا شراها در جهنم جنت و جنت
شاخ ما را حرم اندر نار هست خوف خود را چنین رجا بر ما ماکت
الخداوند بزرگ رهنما ای بیرون آرنده ارض و سما
از علی دامن بر آرد از سرم مرز شاخ و برگ ریشه احکم
حق ان دامن مرا آزاد کن رحم بر این ناله و فریاد کن آمین آمین

هذا الصراط الیه مستقیما أی علی الناظر و المشاهد
فیه جمیع الکون و الکائن من رطب او یابس او بارد
او حار او عرض او ذوات او هالک زائل او خالد
او مؤمن مجتنب صادق معتقف محترم ماجد
او فاسق مجتنبس کاذب مستکبر منفتح مارد
او حظ او لفظة او روح او حقه الآخذ و المائد
لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

ای ترا حالی بگردد مطلبی تو بدانی در که اینی مذهبی

تا بنای محضر خلاق حق بگذری از حس و محسوس و ورق

گر بیایی باز برگردی بکس یابدت رفتن نور الله پاک

پس همی سوزی تو از آلام نار نه در آن ناری ز آن ناری کنار

مؤمنان یابند آلام جحیم چونکه خارج گشته اند از جرک و ریم

تا که در جزء جهنم است الم پس نه بیند لیک دارد خوف و غم

پس بدان ای مرد تا دنیا بیات بهر مؤمن خوف با بوزی بیات

آری آری آن زمان که جان پاک آید او را آمد و شد زیر خاک

آن زمان داند چه رو بیند او داند این را نه ز راه گفتگو

یعنی این دولت که نه وجه خیر نیست در لب وجه او یا وجه غیر

لیس دار لیس دیار و عاد للملک العزد ملک الانفراد

چونکه چیزی زاین کی کی بگذرد باز در روی زمینت آورد

مجمل تأویل کردی آن زمان پس مراد او را اسرار نهان

باز هم آن زمان ای مرد اندر وجه خاک آمد و شد آوری باری پاک

چونکه چیزی زاین کی کی بگذرد مرد نی آید که روح برابرد

دولت ای محمد تا بصور هر که میرد روح او را کی بگور

موت روح هست بین نفختین نفخه روح الله هست یعنی

آری الکه روح او روح خداست کی نمیرد ثابت است او را بقاست

چونکه او در مجمل تنزیل مرد سر بیت مرگ خود را بیش خورد

چونکه چیزی زاین کی کی بگذرد باز در روی زمینت آورد

مجمل تحقیق کردی آن زمان چیست عیان اسرار زاستار نهان

یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار

آن زمان ای مرد اندر وجه خاک دائما باشی تو با خلاق پاک

آن زمان موت موت است و خلود تو بحق باشی هر عنوان بود

خواه حور خواه غلمان و قصور خواه نور و خواه نزدیک و دور

هر که اینی رفت از محسوس حس ... تا ویل الخ

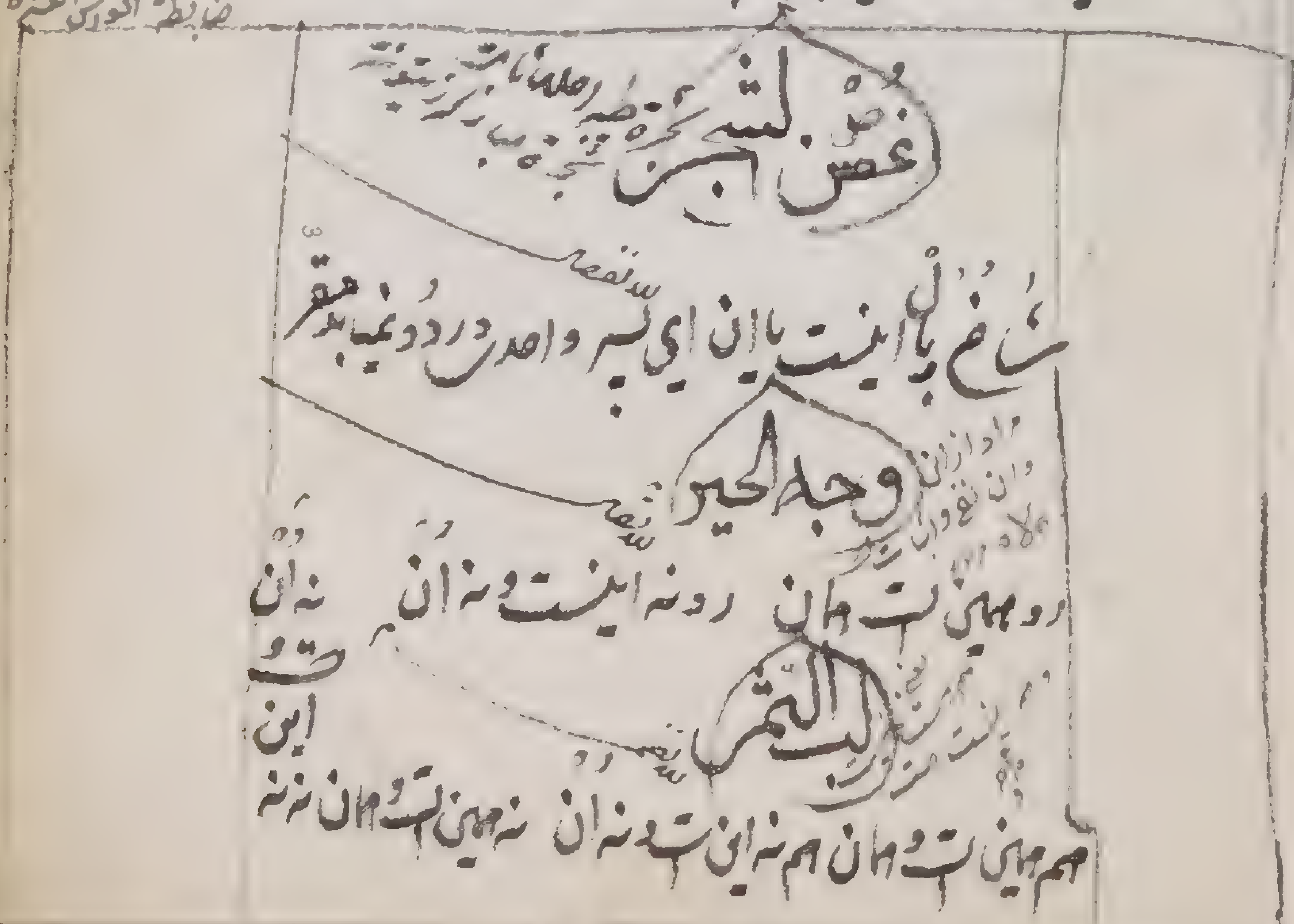
یعنی آن تأویل آید گشت حق شد شعور از مغز اسرار حق

پس نگه تحقیق آید آنچه خواست علم آن نقد ...

ما رأت عینی ولا سمعت اذن در خطور هیچ کس نگذشت آن

این صراط المستقیم است ای جناب سعی کن والله اعلم بالصواب

لانه مافوق العلم والعلم عبارة عن مجموع الحواس الظاهرة والباطنة وهو مافوق ضابطة الحواس العشرة



سَر که اندر آن نه سر وجه اوست سر نخوانش ای پسر نه کدوست

باک میدانم صدای خویش را راحت نمود است احمد کیش را

یک کتاب آورد در شرح کتاب چه کتابه کل وفضل الخطاب

الحق آن قرآن المفرقان فارق است گوییا نطق است شرح ناطق است

مثل این فرقان نیامد بلورق در سبق از مان تا بد در طبق

همه متن خویش او عکس است عکس همه روی ماتنش نفس است عکس

دولت عثمان دار دنیوست روی دنیا عکس روی اخرویست

عالم تاویل عکس نازل است نازل الی رفت بالکل باطلست

مرتضی پیچید تاویل کتاب برد در مسجد نموده این خطاب

ای جماعت این کتاب حق تو اند این کتاب اصل حق مطلق تو اند

این کتاب جز همه خواه خداست از کتاب بعض نه خواه او جداست

قوم گفتند این جواب ابوتراب بس که دست ما ست عثمانی کتاب

این کتاب جمع عثمان بس است جمع عثمان بس که دست هر کس است

مرتضی گفتا نخواهید دیگر دید تا تنزیلیان آید بسر

پس مراد را ببرد اندر خانه‌اش حفظ کرد از خانه ویرانه‌اش

روز دیگر از عمر آمد خطاب که بیا ور آن کتاب ای بوتراب

مرتضی فرمود ای تنبل‌های بی روز آن شد محو مسموقه لای بی

من دقیقه مدت حجت کردم تمام آن کتاب این عهد ناید مستقیم

او صراط المستقیم داور است از تو و این عهد بیزار است

قوم چندی وارث آن میشوند تا دمی هم تنزیل آن میشوند

حیدر انزا خوانه وحدت گذاشت یازده تن بر حفظ وی گماشت

آخرین چنین رجعت آرد در جهان آفتاب از مغربش گردد عیان

یعنی قرآن خوان بیا عکس تو خوان چنین غلبت خواندی غلبت رام بدان

روزها شب شد و شبها روز شد سوز سازش گشت و سازش سوز شد

چرخ عالم گشت بالکل منقلب ماکتب گردید عکس ماکتب

دولت عدلیه احمد رسید تو بیان چشم هزار مدد رسید

وجه حجت میدهد از لن ترانی دست بر با تیغ زد آتش فشان

سه دو تر از آب آتش خوانده است روز فیروزش چند کرباست

نقطه‌ای بنمود قرآن عکس شد هرچه تو خواندی تا متنکس شد

مرده امروز است کشته بیوه گشته امروز است مرده میرود

مرکب تن موت روح شد آتشین طوفان چه طوفان نوح شد

آنکه بالاجو امروز است پستی آنکه رونق داشت امروزش شکست

ارث جسمش رفت و روحیش رسید مرد دستش کوچ لوحیش رسید

الغرض هر چیز الی عکسش شد چونکه چرخ عالم حق عکس شد

گشت مغرب مشرق و مشرق غروب آمینه شمالست و جنوب

روز الی بست سال است ای پسر روز تاویل است ساله دیگر

عالم تحقیق روزش در شمار هست در تحقیق پنجه هزار

یکهزار از سال ما یکروز شد هو وجه را انز در حق تو روز شد

روز الله است یوم الله حجتش یوم احمد باشد از وجه تر

عالم خلد از زمانیات نیست عالم الست القدیر آخر است

این صراط المستقیم عالم است چند صراط المستقیم آدم است

حمل با تنزیل ساق و ورکه   قبر بابا و بلا ینه ت وسکم

اردن عالم تو ببین نفختین   دان که قرینش وجودت عدم

درد راز چار صد سالست آن   یک ورید او جلال و یک ارم

آن قیامت دین قیم آمده   وجه نام عالم الذر از ذو النعم

پس صراط المستقیم عاطل   آخرش لب خلود خوش ملم

مغز لا اله الا هو الله ت این   مقصد المستقیم راه ت این

این نهال قامت طوبی لهٔ   مرغ وحدت بر سرش گویا لهٔ

لت علم خوانده نا فندلت   نه لقیش نه کثیر ماندن لت

کش لب لبش کش سر سبز و الکز ذ   تا عینها را تا که حیرتها بگزد

چون نقیش شد کثیر کش نماند   پس بجز حق سر وحدت کش نخواند

تا که دست تو رسد شو کار کار   چون فند از کار خواهی زد ببر

کار با عالم فند در آن زمان   عمر عالم بس دراز ت ای فند

در همین عمر کمت کوشش بکن   تا فند امر تو بی کاف و نون

چون کمت مستقد رفتن بکار   کار با عالم فند آید دمار

بار تکلیف تو بر تو مشقلات   پس کلی تابات عالم محلت

هرچه عیان از دستهٔ مرتقی   هست امید که حق از دور صفا

آن یکی راضی شد از وی سنی ست   آن دیگر در آخر عصری رحیت

پس مراتبها بنش شد عیان   زاین غلط باشد مقامات جنان

شیعه را نبود بباید خدا   در جحیم خلد حقا بنش جا

الله خوانده شد زبرانش جحیم   انمرا تبت بجواهر الکلیم

وای بر آنکس جحیم خلد رفت   که بجا تنش جنت زان دریای نعمت

اوعن سند آنه مهر ماه   که خلدش دارد از جاه سیاه

مردمان در خواب نازند الیعو   بی خبر در ترکه تازند الیعو

بیش از این خوانده که جنت پر لقی   ماه میرود از آن سوره القمر

برده کربردار از جنت حکیم   خویش را ببین در آن خلد جحیم

بشنو از من در پس پرده بخوان   که خدا و ندا مرا از این رهان

مهی ملکو مارا صباح انجا مبر   لوکه امروزم رهان از این دشر

تو می طماری ایمیکین عقل   لفظ فردا بیش زار کربا نقل

نقد صدق در میان ما جرات   ای نه فردا جان افغان و حرات

این فغان امروز جنت ای پسر   چونکه فردا شد لسوز بس سر بسر

گوش بر الفاظ تو نانه مده   خط عبرانی و سریانی تبه

خط حالی خط باب احدت   که مدادش سکر بابک احدت

لفظ حالی در صراط المستقیم   لفظ احد باشد لن لفظ قویم

ای عرب شو لفظ عبران نسخ شد   معنی حق خوان هامش آن نسخ شد

هر هنر آمد بتصریح و بیان   لیک هامش خواند در گوش از زبان

احمد آورده ت تلویح و رموز   لیک معنی حق از او آمد مروز

حد مر عدل خدائی عدل را   ببین چه طرز ارضا عود این عدل

از چنین بستر بیکوا بدشدن   از چنان بارز بدان بیکو بدن

در چنین ارضا صراط المستقیم   خلق الطیف شد دین قویم

الف خوان جلوبات تنزیل را چه لام ان عکوسات تاویل را
الف لام خواندن کوان لا مها ز نفخه نخستین وحشر اینها
ز تنزیل و تاویل آمد بدن ز نفخه الی الحشر وجه حق
تامت فناست حق بقا نباشد بجز لب وجه هذا
صلوات الهی بر اهل باز الهی بکرده بانگ کس دو چار
بمیزان توحید اهل نفس عوالم ندارد ابد مسرهی الا
هر ان یک که آید بسطح وجود مراورا یکی ظل ماندازه خود
تنازع نمایند ازان جدل شود عالم دو بنون مشتعل
بس الله رجوعی لسوی خدات بطرزی که محسوس این ماکولات
کلام هذا ای ندارد نفاد الا کل شیئی سوی الله باد
مشیت که اول پدیدار بود شد ... لن خود است
نبد جوهری جز مشیت بدست چه روح و چه عین و چه کیفیت
مشیت نکرد با کسی در نزاع در اول نمود از کشیت وداع
هرانکس که او از کشیت گذشت که منزلش در مشیت بهشت
کی هست لن لنی بعلم خدات ز علمی نه یکطرفه عین خدات
انا الحق ... آمد عبد ... فلکی
تو خود را بینداز و خود کاب باز که بی منتها شد ... دراز
صراط خدا مستقیم است و راست دران خود نمای بخود خطاست
خودی با خدا احد نبد نیست خود را فکن عین فردیت
خدا تحت بینت خود جاست کن حاجت با بلاتی و ...

اگر رفیق خواهی بگو رفیق دان علی باشد جدا از طریق
اگرچه شاه است شاه هر ملوک بوتراب است رفیقت در سلوک
راه دانی بینت مثل بوتراب که کتاب او بود ام الکتاب
در ره او بنداو الوزن ... راه شد بود ازین محراب نخست
ای صراط المستقیم یا مرتضی ای رضای تو بود ما را رضا
ما نمی خواهیم الا خواه حق نیست بهر راهی سوای راه حق
والدینم راز من راضی نما رحم کن بر ما و والدین ما
پاک کن ما را ز ارحام عقوق خواهم از تو اگر داوصل حقوق
از مصفی خالص خود کن مرا راحت بنما امران بیع و شری
ده یکی خلعت ز صلوات رسول تا به تو آید مرا سازی قبول
یک سبیر از صوم خالص ده مرا حق صوم خالص قبر انور ان
ده مرا تو فیق اخراج زکوة تا با ساتنی بیایم در صلوة
در جهاد خصم تشجیعم بکن اندرین میقات تو تو یعم بکن
پس چو شکر حیدر بیار ~~...~~ خصم را ... برن
یارب این ارکان توحیدنات که بسر و سر حلقه سر خلق ولات
در طریق مستقیم جبر ده ... مرگ بیش از قربی بیش از فنرده
از خودیت فارغم کن خود خطات با خدا صدنیت خود قند خدات
صدنه تابت گشت با فانی لده بلکه خواهم فانی حیران لده
چونکه شکوفه رنجست لب آمد بد شکر نه مستقیم ره بسر رسید

بود لب سفید جان وجه دوست که معنای این سرّ روح اوست
بود لب وجه الله لذا اسم مغز ثمر شده تا غنچهٔ روی [illegible]
به بستی ورا اسم عقل آمده چه بگشودن لذا روح نقل آمده
او بسته شد و جهت شش جهت [illegible] تا عقد او [illegible] بگشت
چه عرش خدا اما شش جهت شد شش آن شش جهت او دست شد
بفوق و بتحت و یمین و یسار به پیش و به پس لذا دو تار ابداد
که آن دو نه چون شش بر جسته شد دران اصل اصل خود آن بسته شد
پس این شش خدا و جهت ناسوت است دو بسته یکی وجه یکی خدا است
دو بسته یکی گر غنچه بدار عنکبوت لطیف حق بر قرار
هر و عقل و اقبل و ادبر بخوان که خوی [illegible] حسنات
دو بسته شده که در این عالم است [illegible] ورا بر ده آدم است
ذوقی همه [illegible] دو کونه زینش دماغ و زبیش چشم این شش [illegible]
همه روح [illegible] دارد نظر با دو شش جهت عالمی [illegible]
بهر جزء تو [illegible] جزو عالم کامل است نه حاجت [illegible] تو دات
ملکوت است این تا [illegible] نکند هر گرد این تا [illegible] کند
چه لذا شش جهت بسته شد راه باز بود [illegible] معلق [illegible]
چه آن بسته باز است ولذا باز بسته من بر سر اسرار دست
بهی و جان هم نه این و نه آن نه هم هم نه غنچه نه خوان نه نهان
از آن غنچه صرف ثمر این بود دران شش جهت راه بر این بود
شنیده است فرعون اسم الله بگفت آسمانی یقینی است راه
بگفت این [illegible] با بار خود الا عن سبیل الله [illegible]

بلی جهل فرعون این امت است دران راه حق تو مرا ظلمت است
الا لعنت الله بر جهل باد نه تنها بر او بر وی و اهل باد
سدوم خدا باد بر راه حق که آن عین لذا شش جهت از ورق
هر آن کس در او شد ورق راست خواند پس لذا [illegible] اندر قصور [illegible] ماند
مخواه از خدا قشر شش بر بود که ترسم [illegible] کتب او خورد
بگو الخدا خواه من خواه تست همه خواه من الخدا راه تست
هدایت تا سوی [illegible] خود است من او را ندانم تو دانی و خود است
صراط تو مستقیم است راست چه فکر کنم جمله فکرم خطاست
نگویم چنین و چنان بایدم الهی تو آن کن که آن بایدم
اگر دعوی [illegible] از این منبر نمیگفت خالق بگو اهدنا الصراط المستقیم
صراط خدا خواستی حق بود [illegible] آیت رزق [illegible]
صراط خدا چونکه بیچیده زعیب که عین مقصود حق [illegible]
من آن پیش خواندم [illegible] مگر برگی [illegible]
خدا هر چه داد هر آنکه گرفت همان حق بود لذا چه فرد و جمعیت
اما خدا [illegible] کوه است [illegible] مقتدا از رضا

نیستم مجبور مختارم ولی اختیار باطل [illegible] باطل
پس مرا با اختیار من [illegible] باطل من اختیار من دغل
تو جمع و اختیار تو حق است این حدیثم [illegible]
خواه [illegible] ناخواب خواه ما را کنی تو خواه تو ترا است
چونکه خواه مرا [illegible] راه خاک مستقیم ره راه خواه مرا است

مرتضی عدالت و لطافت وحق لعنت حق به بر خصم کند محق
رسم یقینی در عبادت بخد گمرهی در مستقیمی ره بخد
لذت جز از محق نامی آمده بر کثیر عینی ظاهر آمده
پس خودیت آمد عنوان وجود لیک غالب شد عبید بخد
بود خود آمد سوی خدا پس شد آن بود ز بود حق جدا
غیر حق بنمود هان حقیقت پس بود باید باز گردد زاین پس
بود خود نابود مطلق شد از آن بود مطلق وجه میگردد عیان
وجه خود بگذار فانی وجه هست وجه خود فانیست وجه او بقاست
از خودی بگذر نباشد غیر دیار نیست دیاری در آن از غیر غیر
چون نشد دیار بیچیده است دار نیست دار نیست الا وجه یار
لیس دار لیس دیار وعاد لِمَن الملک الله الواحد
وجه عالم حیرت عالم چه حیرت خود آدم بود
در جهان انموزج حیران بماند چونکه او جز حیرت آدم نخواند
آنکه اندر لب حق آدم است در خود او حیرت عالم است
آنکه اندر لب وجه بقاست این مظهر حق آیات لقاست
کش محیط است عالم کرده که خزانهٔ سر مدتی بر لوح
لوح محفوظ است آن وجه بقا زیر دست لب معنی آن لقا
اسم اعظم باشد آن محفوظ لوح جنت حق است باریکان در روح
این صراط المستقیم عالم است همچو صراط المستقیم آدم است
ای نسیم ها قطع شد زان نفحه ختم کرد والله اعلم بالصواب

خوام کن لیک برای روزگار حقیقت فنا است یقینا چار
هرچه کم معدوقه هست نیست نیست و را خواجه خلود نیز نیست
ز هر یکتائی یکتاست او رسته صراط سوی انجات او
نیست ازل نیست ابد نی خلود سرمد پایان نیز هیچ نبود
اسم خدا پاک لب از خلل یک هیچ اسم است که نباید ازل
اسم نخوانم مگر از حقیقت خود آه مرا میکشد این دقیق خود
لب که مصفات زر دو غبار خوانمش از حقیق حق اسم یار
داغ ندارد که تو خوانیش اسم پاک لب از هم حفظ و قسم
لب چو مغز نه اسم نیست هرچه بخوانی نه از آن قسم نیست
نیست نه وا هست نه افزون است حقیقت هم انجات نه نفع و نه ضرر
لال شدن لال شدن هم نشد هرچه بگفت آید انز و بند
لیک خداوند نه تعطیل داشت بهر تو پس وجهت چندی گذاشت
هرچه بگردی همه جا روی اوست در همه جا اسم وی و بوی اوست
خواه تو آنش و تو رحمان خوان اسم کریم است حرج نه در آن
لیک ز تو ظلیف خدا دو سو سوی یول نام کتابی مرد
کیست که او لایق اسرار شد یعنی همه کس حامل اسفار شد
آنکه بسر از لب راه یافت روز خودی ز خودیت بافت
حاشی عمو شره وسیر مده روی جنان دیده از شر منه
جنت وجه است نه جنات لب هر که بجنت نشد جز جنت
آدم از جنت ملذنش بدر کی بسوی چاه طبیعت شد رب

هر دو بیت دان فنا هست و فنا   تا رود سوی عیبت بی نفاد
هر دو در برزم فنا ان ن لطف   بس زان ن ادر بی با بانکه
دو زکیفیت لطف آن ن کیف   عالم کیف انتهایش حیف حیف
دو ز عینیت لطف آن ن عین   عالم عین انتهایش بین بین
دو ز فضلیت لطف آن ن فضل   عالم فضل انتهایش اصل اصل
همچنین هر دو ز طعم و لون و فهم   قشر و لب ساق وار و حفظ و هم
دو ز دو نوع علم به منتهی است   بس جهان انسان و عالم از وی است
منبت کلمات حد ایر انفاد   هر چه نافذ شد عوض جبر نفاد
منتهی الکلمات انسان است بس   مرد لی منتها شد نه تو خس
بس لتوبنس منتهی هر عالم است   سوی عالم منتهی هر آدم است
ان دو ی کان ن از ان ریخته   هر دو تنها دران آمیخته
بس لباب کاملی باشد ولی   دیگر سوی ن خاکی خودی دار دلی
میخ مدفون در خاک خودی   خواه سکوکار خواهی کج روش
خاک انکس که ز خاک حر لقزی است   جمله هوش ش و مکایت رضاست
خاک انکس که ز خاک بوتراب   هوش کوش اوست و رای کتاب
خاک عنصر و فارق فرقان هم اوست   اصل اصل حفظه قرآن هم اوست
او صراط المستقیم دا ورست   هر دو بیت اصل انگیز نیز مرتز است
هر که زان خاک است او نقطه لت   است انگیز ره راست شد لباب
من نمیدانم که خاکم از کجاست   لیک حیثم من به بهر جایی است
هیچ چیز از قدرتش بیرون نشد   وقت در درگاه حق بیچون نشد

بی

پس لطف خاک من از خاک علی   فهم مطلوب است از فهم الولی
وارث الکون امد او ام الکتاب   خاک مارا کی تو ما نی بوتراب
یار با آیینی آیا نی ایرو فی   رب آیای الحیدا و ند عطوف
مرد قشری بتر من جهد مراد   مرد لی جوز لطف فضل الخطاب
بعد موتم این کتابم بهر خلق   می نداردابروی کنه دلق
حامل اسفار بسیار ند لیک   حامل اسرار نی ایمرد نیک
مرد لی وجه باقی خداست   که از او اسرار وجه حق جداست
المحجب ستر خدا را یاد کن   غیر حق را کوزه افشه دن
هست الله حق و دون او فنا   خواه اسمش ستر و یا سر او فنا
داعی از آلوده کیها پاک کن   دل که غیرش خواهد از جا کن
هیچ چیز قابل حیرت نشد   وار نشدی پس غیر لم وجهت نشد
وار بگویی غیر لکم حیرت است   این لحن ارشه بر چه غیرت است
جهل بسیار علمها بسیار شد   نقطه وحدت دائره پرکار شد
ره ببینم فرد لب و جهت است   جز نگویم این که حیرت غیرت است
بیر تعمق در امور اتقیا مکن   که نشوی دین کج بی پا بان
علم چیز دین نقطه باشد بس دیگر   بعد از ان شد ظل آمر منتشر
المحجب نقطه نقطه نایدت   تا که حب حضرت حق شایدت
حب نقطه غیر باشد نیست غیر   غیر او بنمود ندیاربه غیر دیر
حب نقطه بنده نقطه لطف   که ز عبد خالق نقطه لطف
امر نوری نیست دوره کن   مکتسب هر کرا باشد زفنی حق الخبر

حق همان گاو بی نفس حق اوست — جان فدای او عجب مرد ملکوت

لیست میگوید که هیچ چیزی نیست — نه کمی و نه قول و نه بیز و نه چیز

لیس دار لیس دیار و عاد — لمن الملک الیوم لله الانفراد

ای ملک فرد است مالک چیز دار — پس قرائة تو معنی کذار

که ملک بالکسر به از آن بود — این زعامه لنزه خوانا بود

پادشاهی انفراد است ای پسر — مالداری خواهد اسباب گاو و خر

منفرد شو تا ببینی فرد را — ار مدام [illegible]

[illegible] توست خواجه تو داوست — پس چه وقت انقطاع جود اوست

فلسفی دیوانه عالم قدیم — خوانده گفت این حق عطا کریم

نقص جود است انقطاع جود او — بی خبر مجنون ز سر بود او

با ما و بود ما [illegible] بود او — نه از آن کم نه در آن افزود او

پاک شو تا پاک بینی پاک را — بگذر از آب و باد و نار و خاک را

هرچه بینی در وجود متبدل است — پس ثبوت افلکی اسرار خداست

تو ز سنبد قیر و تی از وی [illegible] — در دنیاست بوستان گیر

بی تفکر باش در نخ سنبله — از اداء [illegible] نقبه گشت بهر

قشر اعلی او گرفت از لوز و جوز — [illegible] تشنه هم [illegible] گوز

تو زه سکشی هلاک آب گشت — این قیاس از آن عدو ما است

قول حق را ز حق [illegible] — خویش را گشتی کمال ابلهی است

پرده او پرده است [illegible] پرده — تو پرده [illegible] یا بد زبان

آنکه او پرده است محرم تر از ذات — آنکه تو پرده [illegible] بیرون نداست

پس خدا شد خلق و خلق ما هم خدا — کفر کفر شد [illegible] بر ملا

بسوی خدا میبرم من پناه — که گمراه آیم در آن راست راه

بگویم چنینی و چنان بایدم — الی توان گر که آن بایدم

صراط شما مستقیم است و راست — در این راه راهت [illegible] راست

تحیر که حق گمی باطل است — تحیر کشش شد گمی عاطل است

تحیر که بیت بابت عجی — عجی باب بیت [illegible]

چه لب آنکه حیرت نه تعیینی نیست — در این نیست گفت [illegible]

در آن نیست بازار از نیست آن — رونق و پیر [illegible] گشت

حدیث هوا را بینداز دور — در آن احادیث هو هست نور

بهر راهگذر السلام خبر — از انقلاب کبیرم نماندیم اثر

بدرگاه حیرت فرو ماندهیم — فرو در که لا و هو ماندهیم

که ناگه جهت وا شد از جهت — نه از شش طرف بلکه از یک جهت

نه یک زان شش و نیست خارج ز شش — بعقل [illegible] عرش و فرش

بر آن سر نهادم ز فرط سرور — بدیدم که دیگر نهان عبور

همه ما لوراء [illegible] است اوست — الی اسم من خواهش [illegible] است اوست

چرا کو بمیزان اقوال نیست — ز کیفیت درسم و احوال نیست

نه هم نیست دارم بحق خلاق تعالی [illegible] صدق

نه گشتی ز گرداب تن شد بدر — فانا الی ربنا الراغبون

نه من ماند نه تو نه او هیچی های گذشت — تن [illegible]

نشد اهل دنیا دون اهل او — [illegible] دون [illegible]

علی مستتر ستر هذا است — بلی مستتر ستر در دولت

بی عمل میخواهد امسکین است بی مایه فیترات رسوم علوم
علم رسمی مایهٔ تقوی نخواهست علم رسمی بس برائی نان وماست
لوکه منظور تو دنیا دون بود که سزرت سر حق پیچون بود
چیست دنیا هر چه شد مخلوق چیست خلق هر جنبی ولوازم چیست
چیز کو هر جنبی فناهست و فنا عزیزیکه هر چیز را باشد لقا
رحم کن بر شیعهٔ آل عبا تا سپاهی راه گردد بیخ
راه باریکتر ز مو و تیزتر از دم خنجر نماید مفر
جز سوز لوزه ولای مرتضی که مدارا هست لز حق رضا
صاحب دیوان ما بر ما بخواند هر که در دیوان نی امتحان
اور حیمت او از عهده‌اش بدر کی ز دیوان محو اهل صدف
مرتضی چو پاک بود از مار و دود هر کی زد گرد و دم لو بود
جان احمد شد که جان جان است ناظر بر کفهٔ میزان است
مرتضی هود مستقیم سر خداست دم زدن در راه مرتضاست
مرتضی خود باشد صراط المستقیم کو مشی و صغ به نه خوف و بیم
چونکه لا ابدم و ر این گفتنی ولی سوز احمد که توان گفت ولی
هر که با باب مرتضی داخل شد اندر لذن شهر این نفس باطل گفته
روز احمد روی پاک عالم است دیر که و یا زینت کرم است
دم مزن ما بین دم تر اجرای کند خوانهٔ ایمان هم او بیران
علم رسمی خوان که رسمی شان تست علم رسمی پایهٔ ایمان تست
علم رسمی بهر دنیا خویش خوانی ای تو معزور شمس لبشیر و تاج و نان
علم رسمی بعد علم مومنان رو بسوزان حکمت یونانیان

علم رسمی فقه و تفسیر حدیث الکه از صادق بود نه از خبیث
فخر رازی کیست تا فهمد مراد تو بتفسیرش مکن ما اعتماد
کن مع الصادقین بمضمون کتاب کو ندید لذتی نه از الفاظ جواب
فخر رازی سیر شیطان خورده است دست در کار دو دیگ برده است
ابو لایت حق آل مصطفی است فخر رازی با که آقا نیلی گی است
هر حرف بگو امین این کتاب چیز بعدن هر که حقم بو تراب
صادق آل محمد راست گفت هر چه از این در نشد لعنت
علم رسم علم بحث سنت حفظ اهل رحمت است و لعنت است
علم میزان صراط المستقیم بنت حفظ کفش ملعون لئیم
علم رسمی سر لبر صدفت و نیز در صراط المستقیم جهدت نیز
جد و جهدی کن ز ضدها بلذرین دست بردار ز وحدت آوری
کیمیا سکو فه وحدت بکو درخت بنت الاخفظ کفش بکذرید
گر دراین دنیا نظر بخشید است سکرهای از فضل و رحمت او است
وارد دنیا عالم زرع است و بس عالم چیدن بود زان دار پس
دار دنیا دار بستان علم است دار اخری سفره خوان علم است
پاک شو تا پاک بینی پاک را بگذر آتش و نار و خاک را
این لوح مکتوب حق پروردگار لفظ لا اله هو الله خط یار
لا و الا باد و نار است ای پسر هو و الله آب و خاک بو البشر
جنگ پیدا شد میان وجه و تن تیغ حیدر کبر و بر ابلیس زن
توب ابلیس بر از باد است و نار اعتماد ما بود بر آب یار

انکه باشی زانجا کی سلطنت آتش را داد بر آتش سلطنت

این بزرگ عالم که می بینی به پاست ای پسر از عزت [illegible]

آدمی شد عالمی ای عقل تو من چه گویم ای جمال [illegible]

تو چه می بینی مگر نیم صغیر نیم دنیا نیم این عالم حقیر

آدمی تنها شد دنیا دیگر عالمی گردد که از صدها بدر

نیست لنگر حدود در حد صد ده خواهی از ما می بپرس کو خلود

لیک عالم این و آن این دار ها یعنی این دو دین با هم یارها

دین قیم که عقایت هم از آن حق کرده الله وجه بیشوت

خاک را چشم به برد اندر فنا ظلمت آمد بر سر شاخ هوا

آتشی از آتش چه از بنیان فتاد عرش نور آمد آسمان آب

آدم و هر بت شیطان دست و با دست بر باز من تخم وبال

از زن دیگر که او بر دو چه زد زن به پاشی های بتر سی زاده

پس زوال آتشی را به برد باد ابر بیش از اینها [illegible]

پس بر آمد عینی فتنه در شنو بر بحر محو [illegible] خواهد نیست

گوش سها پس چشم سر در و در ذوب وه چه حسنها همه [illegible]

گوشی زد به باد و چشم باز شد دست زد بیر [illegible] خدا [illegible]

عرش [illegible] بر آب و ظلمت بر هوا تا که بنا بیو [illegible] خدا

سر حق بیش تو از سم [illegible] در تحیر تا شوی [illegible]

امر بیش کافه و نون است ای پسر این زمان بگذار تا وقت دیگر

عمرکی عمد بهترین مایه است عمد [illegible] علم تو سرمایه است

رضا جو که راه هلاکت و فناست پس احسن عملها رضای خداست

رضا موت باشد فنا موت موت زجمع دو جسم آید ان لبت فوت

چه شد موت موت آید عز خلود نشد بعد نیست اسم بود نبود

چه لب موت موت و ز نقل کشتی نباشد دیگر اندر این قبر جنبش

نگردد دیگر جنبش بود و نبود خلود است صورت کشتی هر وجود

صراط خدا مستقیم سر رسید در این حال این [illegible] ذکر و ورد رسید

هزاران سپاس خداوند پاک که چنین راه نمود در رمتی خاک

هزاران درود و هزاران سلام بر آن نام نام بر آن پاک نام

بنام محمد بنام علی ع که از این دو شد ظلمتم منجلی

رضا جو رضا جو رضا جو رضا رضا شیوه مصطفی مرتضی

پس از نصحت با تا بمعرفت فناست چنین چیز منور علم ولاست

پس از تو مخلد نمانده است چیز نماند مرا از هلاکت گریز

رضا شدی مرگ مرگم بده از آن منزل فوق عرشم بده

بخواستم منی بهفته ترس چرا چنین نخواندم از این گونه درس

اگر مصلحت نیست خواه است چه خواهی است از خواه حقیقت جداست

اگر مصلحت هست حق رضا علی بن موسی فداده فنا

بگویم چنین و چنان باید الهی تو دانی که آن باید

ندانم چه گویم بره مستقیم تو دانائی ای رب دین قویم

تو خواه مرا خواه خود گی بده که هست مهده از هست زهر

نگردد جدا خواهم از خواه تو که ظلمت نه مستقیم راه تو

زنده امان الامان الامان ندانم تو دانی تو و آن تو [illegible]

فنای فنا شد بقاء ابد خلدنه امدنه آخرنه عدد

بود موت موت ای پسر حق حیوة بلا ابتغینی ت موت ممات

چه لب مرگ مرگ ت شاه بگز عزا نیست این مرگ را در جهان

هر الخیر جنت آمد انرا محواه مکر مرگ بامرگ در راست راه

بلا موت موت تمام کلام تنافس نما تو بکلینی ختام

ختام مسک

شکر که مستقیم ره بسر رسید کاروان اول آخر رسید

اینقدر گردیم در دار فنا تا فنا را موت آمد شد لقا

موت قبل موت موت بعد موت فوت قبل فوت بعد فوت

کوششها شد جسم و جانها گشت جمع لب موت موت شد نهاد جمع

حق ببند در بروی مجلس باب رحمت بیت حرف نفس

تا نفس آید سخن از لب مگو لب ممات ابد از جستجو

لب ز فضل و رحمت بقا بود جستجو ارون در ان سی بود

الغدای همت والای شاه جنبی ولطفی با این لقا

آرزوی ام تلقی باب رضا فضل منت الله این بیتوقفا

نامه به بیت الله سرقتم باکتن لیک غفلت حق ذو المنن

هرچه گویم غیر فضلش هیت شی فیه چه باشد تا بود اثار فی

لی عدد هزاران شد احسان ترا هر دم همت از فضل احسانها ترا

ای زبان و شکر عجز احسان تو پس چه خوانم بهر سر این خوان تو

خوشی ها کند گوییم عاجز دانیم فانیم عز فانیم غنانیم

فقط

حمد الله ثم حمد الله و حمد الله وحده وحده

کتاب اول با خر رسید بان باطن باوت ظاهر رسید

در ان لب لب کلمه چه بعد حرکت ت به انجه

در این بند در این مرگ شادی حق ت عزا بدان جر و داد حق ت

بخلد برین بود از غم نشد بموت فنا جان جانم شد

فنا شد بعزان لقد حیات حجب به از خلد فلذ بیش

منیت بمرد و بس ان مرد مرد مرد و مرد هر دو بحق جا برد

غضب جسم بستش نعم نافرات هر عدم جسم تو کانا حاضرت

غضب با نعم هر دو مکتوب یار تو جسم به شد بی لذت باز دار

بیایه بیبر تو لب المناط ز نور احادیث سم الخیاط

تو جسم از خود رحیم بنوشید ه بخواه از خدا جسم خود شوده

خدا کی کند سوی با بد نظر بکلمه سفر بیت این چه خبر

بخوان این منابع در راست راه بخواهم خودم را مقدر خواه

هر این وقت خواهی تو اینر شبا فیه صبر با حلم را فتنه کز هلاک

منیم او یار د بنیم هیت او نه یار و نه دار و نه للا و نه هو

بخوان بهر این زیر دستان کتاب مبدا معتقد شوند از خطاب

صراط خدا مستقیم ت راست صفاتش چه احکام لیم روا ست

یکی زیر دست و یکی زو بر و یکی للال و انز البود که بهو

یکی دمزدن طاعت خدا او یکی دمزدن موجب او

مسافر چه با طفل و زن شد کجا بود به بازو بود روزه جوار
بهرکس یکی نو خوز خوصله شبانه را ملو و رد کن خوصله
عزیمی باداب هرکس بساز بطرز دیار خود مساز
بلفت که ای رسول که از جوهر علم و اصل اصول
بیارم بگو بنیدم این قوم لبت که بشه میکرد به ت را برت
بزنده بخوان قصه موت موت که تا که نفیر بر آورد زفوت
بخوان بهر اقوام بستانی وجود احادیث ما فوق بود و بند
بخوان بهر اسیر یقینی و که که خواهی شنیدن هزاران سخن
کرم دم عدو بد ابتنه از همه خود بر شنت خود از آتش
چه بود من الخالق حق پاک تو کی در مقالات خرده هلاک
یکی ملتزم شد پس او ملتزد بفکر خودش مطلبی در از
تیغ بروی این مطلب عزیمت مگر بگفتم که ملترش
یکی از ملتزم پس او ره بزد بگفتا که اکثرت اهل شرد
تیغ بروی این همه وحدت ره علم وی ملتزه حقیقت
صد ضربت ضربت مشتعبت بلی سته سر آن منعبت
چه میخواهد از قول مرجع کتاب چه مید اند او از خطا و صواب
خطا راه در قول و در ملتزم برد به باید ترا از این خطا جا برد
علی را مدد خواه حق و فتح ت دیگر ملتزل دن ترا فاتح ت
علی راست راه ت در راست راه بگو فکر و اندیشه راه
نه در راست راهی بقفر نانه در قول مخلد و رازی و سنا

خلیلی لا والله ما من محبة	لغیر اله العالمین بدائم
خلیلی لا والله ما من مکانة	لغیر حبیب الطالبین بقائم
خلیلی لا والله ما من انابة	الی غیر خلاق الرقیم بلازم
علیک سلام الله یا خیر خلقه	محمد المحمود یا خیر آدم
تجلی لک الاشیاء فی جبروته	فانت نبی الله فی کل عالم
اما کنت بالسینا لک الطور ظاهر	وجانب طور اذ قضی الامر حاکمی
اما کنت اذ تلقوب اهلا بهم	وجانب غرب البلد العوالم
اما کنت فی الاسراء اذ جمعوا هم	علی الملک للصدیق فی عزم جازم
فهل احد من الناس لست مجاوز	لدیه معاذ الله انت ملاذی
محمد اشفع ان حاجة لی	محمد اشفع ان بالی لا انمی
محمد اشفع ان ما لی دعوة	محمد اشفع ان قال مراحمی
محمد اشفع ان دیلک ناظر	بحق الصراط المستقیم الملائم
الهی منی انت دنی اقرب	فلا جرم منک الیک اهرب
فنجنی منی والحقنی بمن	او لا بنا مینا ولیک الحسن
اعنی الصراط المستقیم الثابت	صاحب آیات مبینات
وهو کتاب عنده علم الکتب	و هو حجاب الله فوق الحجب
وهو جلال الله ذی الجلال	و نور صبح الازل الازال
وهو ولی الله و هو ولی	نفس النبی الهاشمی الابطحی

فهل نتخذ غير السبيل سبيلنا الى غيره والله ذاك ندامة
وهل نتخذ غير الصراط صراطنا الى ربنا والله هذا سآمة
وهل نتخذ نفس الطريق الهنا فلا غيره والله هذا لئامة
على صراط الله والله مفصل الا فاسألنه ان هذا كرامة
اذا كان يستفتيك مستبصر عن مذاهب التوحيد تلهو وقامة
رأى ربه في صورة الشاب آية الا ليس في الالباب عند ملامة
وآية اخرى صورة الله عندنا بصورته ماضيه والله ما فيه لامة
اردت به التشبيه والله يلعن المشبه لا انه جسم وقامة
على امير المؤمنين صراطه صراط سوي للمشاة سلامة
لكل صواب نور حق وآية على الحق للحق صاح علامة
الهي العن الطاغوت كالجبت انه سبيل غواة الدال نفر ظلامة
على لقاء الله نحيم وقلنا بهذا فهذا القول مسك ختامة

آل الرسول مرايا ظواهرهم صفو ظواهرهم نور بواطنهم
احب اولهم اشتاق آخرهم هواي رابعهم مولاي ثامنهم
اطيع قاعدهم انقاد قائمهم ادم ساجدهم اختار ضامنهم
سلتني امر عن دار البلا الا دار البلا لا على داري محاسنهم
وجوههم باقيات الصالحات الا وجوههم جنة والله عرفانهم
وجوههم عرش ذي العرش الاله الا وجوههم وجه الديان دائمهم
فداء وجوههم الوضاح وجهي ومهجتي فلا وربك انوا داعانهم
تبا على مبغضيهم انهم هلكوا فاصبحوا لا يرى الا مساكنهم

وهو كريم وابو الكرام مستوجب الصلوة والسلام
وهو الذي لو هتكت ستوره نفني الورى بلا تشخص حدوده
وهو يد ذي الملك العظيم تظهر من دون التكليم
على اشفع ان دهري باطل على اشفع ان عمري ذا ابل
على اشفع ان همي بوق هم على اشفع ان غمي بعد غم
على اشفع ان ذنبي ناطق باحمد الطهر الطهور القائم

الهي اجعلني عبدا خالصا الذي محبته يعني في عبودية الجلي
الهي فالحقني بنور صراطك السوي المحوي فيه في سنوه الولي
الهي اجعلني مع نبيك احمد الصفو المحوي فيه في خلقه النبي
الهي فبلغني رضاك وادخلني بان تمحو بي فيه يا الها الذكي
الا ادخلني بيت دخلك التي بها تمحوني من نور الذات يا خفي
الهي فكلني بوحدتك التي بها تمحوني يا مهيمن يا قوي
الهي امحوني في ولاية سيد على الولي النور من نور الاولي
الهي امحوني في نبوة احمد النبي الزكي الابهي المهدي
الهي امحوني في الالهية التي بها امنا الاسماء في جهل البهي
لعلي ادري انوار كاسم مجرد من الكل حتى الاسم يا نور بابه
بحق النبي الابهي محمد بحق علي العال نور الولي يا علي
بحقك بالله يا ربي الولي بحقك بالله يا ربي الولي

هو الذي خلق الحبات وارتعدت   منه الفرائص الماوى اماكنهم
طوبى لاحبابهم احبابهم آمنوا   فلا يخاف من احد ان امنهم
يا حبذا معشر في الظل شاخصهم   في القلب ظاهرهم في العين باطنهم
هل كان من يعرف التوحيد من احد   لولا بنوهم لولا دوا شعبهم
تبارك الملك المستعان خالقهم   تقدس اسما اخلاق كائنهم
يا ربنا فاهدنا واسلك بنا سبلا   نعرف بها قدرهم نسكن مدائنهم

يا حبذا جبل الريان من جبل   وحبذا ساكن الريان من كانا
وحبذا نفحات من يمانية   تاتيك من جانب الريان احيانا
وحبذا كلمات كان علمها   معلم الخير في الحنات ولدانا
فلم يكن منه الا هيا كلهم   هياكل النور للتوحيد تبيانا
ولم يكن آية فيها باكرم من   وجوههم وجهة الرحمن ديانا
فانها لاولي الابصار حاكية   عن كل ما حفظ في القرآن قرآنا
فلا سقى الله من ابدلهم رجلا   بيته في البقيع خيرا او عمانا
احب اسمهم من اهل جنتها   فان فيها لاهل اللب برهانا
هو التراب الذي يسقيه خالقهم   ولم يتودع كل ما كانا
نعيد الينادي لاوحد من ملك التفرد لي اذ ليس الا انا

صراط الاوحدي خط ربيع   هو الوالي الولي وهو الشفيع
ولا تنظر الا الوجهين وانظر   الى المرجع لنا سير سريع
فهذا ذا وذا هذا بلا شك   وللتعبير ميدان وسيع
وجزء لا يجزي جنة العين   وللمرئي اشكال بديع
فان المرء عين المرء دد سواه   لا بصير لا سميع

الا يا نور عيني يا فؤادي   ضياء القلب يا خير البنينا
ادر كاسا من التسنيم وارد   بهذا سلسبيلا او معينا
فلا والله انت السلسبيل   هنيئا سائغا للشاربينا
حبيبي قاب قوسي حاجبيها   كتاب الله رب العالمينا
فوالله الذي لا شي عنه   ارى فيك الكتاب المستبينا
وايم الله انت الدين ديني   ولا ادري سوى ذا الدين دينا
تجلى الواحد القهار فيها   فانت الطور قم يا طور سينا
وذوجهين في وصل دكاء   والفظ فتنور الخط لكن معنى مبينا
فان الان مبتوم قبيح   ادى في نفسه جبلا متينا
لي تشمت بنا انكم ولكن   سيلقى الشامتين ما لقينا
الى الجبار اشكو من مهين   مهين كان بالامس مهينا
فلا تشمت بنا انا محبوا   كتاب الله خير الخالقينا
ولا تشمت بنا انا مطيعو   نبي الله ختم المرسلينا
ولا تشمت بنا انا موالي   ولي الله مولى المومنينا

سر رشته مستقيم راه بسر رسيد   كار ما با ان اول آخر رسيد
هر جا حقيقت است حقيقتش موت اوست   بيش از موت آمد او موت پيش از موت
اكنه بيش از موت او را ديد فوت   چونكه موت آمد ملو لز موت موت
پس تو لي كه اول آخرت   چو است بر تو كه باطن ظاهرت
همچنين كه صفه اشيا است طي   تا نماند بهر تو جز كل شي

کل شیء ان فلم در دار الست   نیست انسانی یعنی این را که و دیست
چیست انسان یعنی آن وحدت اساس   کیست انسان یعنی آن تقوی لباس
زیست چیز از کل شیء بر داشتن   یعنی لاشیء لوا افراشتن
این چه بیش از مرگ تو آید به یقین   مرگ آید چیز بود او فرض عین
مرگ آید سوی مرگ کل شیء   عمر لاشیء کند یکطرفه سط
مرگ لاشیء نه بمعنی شیء بود   چونکه شیء بیش از اینها فی بود
پس بود آن زندگانی خلود   که در آن نبود ابد بود و نه بود
نیست چرا که نه آن مبدا بدش   نه زمان و نه مکان مبدا بدش
راست بنا از شفقت یک کلام   من همان خواهم دیگر باشد تمام
الحمد اولین قول هنر راست آن   یعنی لا اله الا هو الله یکدل بار
این سخن چون راست آید از کسی   گو باو تو لب وحدت میرسی
اول و آخر هنر چه این گفت   غیر این دیگر ز شرع و دین نگفت
دین چه ای است ای پسر با هوش باش   این زمان باز آه قدر گوش باش
اسم احمد پاک را دیده ادب   تو چرا کشتی زبان باز جهان
من که نفع شرع و دین بنموده ام   گوش نفع غیر این بنموده ام
شرع و دین که بود آن وحدت است   شرع و دین نی آن تمامی نفرت است
سر لا اله الا هو الله است این   گوش بنما مستقیم صراط است این
این ره است آنکه از تیغ صراط   تیزتر آن را گوفته در سم الخیاط
علم چه کند آن بود از سوز نه   تا بسوز آنست یابد روز نه
علم نه مزید و قیل و قال شد   مسکرات آن مرد عالم لال شد

علم رسمی صنعت است ای نوجوان   از صدای تیشه و تنگش بدان
آنکه او شاگرد آذین واعیه است   کی ورا در عقل قابل داعیه است
علم بیزار از خودی گشت و مقال   شه از قول لیذ ارباب جدال
ای مهین بخودی ره نمای واجب است   خواجه این دیوان نوشتی حاجب است
نیست مقصودم ز ایراد حکیم   جز نمودن از صراط المستقیم
هر که را توفیق حق گردد رفیق   با وجود نیست اندر طریق
لیک چیز خالق نگفته این نسبت است   گر چه گفت این بس اگر خوانی گوست
تا که نبرایین بخوانم بی جدال   شاید از خالقی برهم سوی زلال
با همه جانی آلوده تان رسوا نمود   پای عالم پرده اندکو نمود
بی خبر از عالم وجه عزیز   چند داری از خدا روی گریز
بیر پیشه گردانشتن دنیا وقار   بیرپشه آبی نخورد دین کوکار
راه حق نازک تر از موی سر است   راه حق میدان سلطان سنجر است
راه حق از تیغ تیزان تیزتر   راه حق فربه بود چنین قوی بر
راه حق تاریک چون لیل محاق   راه حق روشن تر از روز عراق
راه حق تلخ است چون حنظل و بلا   راه حق شیرین تر از قند و عسل
هر دو نیست جمع شد در راه حق   چشم واکن چون توانی منور حق
هر چه باضد شی در اینجا جمع شد   وه که گوش مستقیم بی سمع شد
پاک میدانم خدای پاک را   راه حق بنموده هستی خاک را
بی خبر بنیاد است جسر حق طلب است   بی خبر بغداد فی این گر بلاد است
غیر تربیت بنیت زالی بو تراب   ختم کن والله اعلم بالصواب

محمداً له ثم حمداً له وحمداً له وحده وحده

رهِ مستقیم است کآخر رسید بآن باب علیِ طاهر رسید

چه گویم در آن اندر آن گفته‌ایست چه شد گفته مفتی اندر کلم مفتی‌ایست

همان موت موت است حی بقا است بقاء فنا نه بقاء لقا است

بقاء فنا جفت باشد پس آن که لفت مفته‌ است دانی جهان

چه عالی خلود است بی جفت بیش بقا گفتم از زه گفته شد

ندانم چه خواهم همان خواه است نظر کام من آخر راه است

بگویم چنین وچنان بایدم اله توان کی که آن بایدم

تو نیز دیگر دانی وسیله رسول که جز بیکر نفر اوندارد قبول

محمد محمد دخیل تو شد ثناخوان آل جلیل تو شد

مقامی بده که همیشه مدام ز بوی وسیله بیاید مشام

مرا طرفه خارج از آن بوملک چه دیوانها اهل هو هو ملک

الا یا رب آمین آمین آه ندانم چه گردد مآل گناه

بلی یا رب آمین آمین وقت اگر ما نبود جمله گردد کنه

امیدم ز آمین بر فضل تست نه بر نیک ام بلکه بر فضل تست

اله الی حق رسول تو آمین را ببر تلویح قبول

صراط خدا مستقیم است در است ز فضل خدا یابی دیگر روا است

الا لیت شعری که آیا چنین نیاید ز فضل خدای مبین

رضای خداوند ما نور چشم کند هر چه حق ما نداریم خشم

جحیم عدل حق وجنان بذل او جنان کس نخواهد جز از فضل او

مقامی که بوی وسیله‌اش مدام رسد آن مقام است حق مقام

کتب تکوین را تو انموزج شدی کتب تکوین چه انموزج بدی

منزل خود را تو اندر خود بیاب منزل خود دانی از آن دو کتاب

اهل کین اهل علیین نشد جفت شیطان جفت حور العین نشد

ای چه آسان خواندن متن کتاب جان من دارد عمل پس پیچ و تاب

چشم از غیر خدا بربسته کیست گفته‌ای سربسته ای سربسته نیست

بین صراط المستقیم آخر رسید سر سربسته به بین ظاهر رسید

احمد مرسل ترا به پرده خواند قول لا اله الا هو الله بر تو راند

گر دلی از غیر بنده مرگ جلیست سالکا این ره قدم در بیش نیست

ای ترا چندین بتان در زیر ران قول لا اله الا هو الله بخوان

سر حق عهد بتی وا جار شد لیک هر چشم فلانی تار شد

چون فلان در زیر ران دارد بتی کور شد تا آیدش صوت متی

چون بمرد گوید ای پروردگار در نبینم بتر یافتم من راه یار

پاسخ آید های نفست کافر است مر برم لکن ز کره خاسر است

مر برم چون مطلعش مغرب شده مر برم بردن ترا واجب شده

حق نه بندد در بروی هیچکس پست باید جستجوی هیچکس

با امیدم از شفاعتهای راه نا امیدم از خود بیان گناه

اهل راه جبت ای آید براه راه جبت خود کی تو ره راست آه

آه ما ذون بنشستم از ذو الجلال که علی بنا نمیه الان و حال

تا به اسرار شفاعت ره بری تا نور از کوچه جتر بری

چشم واهمت از آنش بخواه تا به بینی شاه را در دست راه

مرد ظالم کی علی بیند بدهر او امام پیش رو این مرد طهر

شرح پیغامی کنم از آشکار واجب است اینکه شوم من سنگسار

ای پسر بگذر ز قوم ناقبول نه فروع شان درست است نه اصول

همشان در کار دنیا سختی اند در جای طبیعت تاختی

شرع حق را جمله با دین آورند متن حق را سوی تعطیل آورند

تابع ملاست شرع مصطفی نیست ملا تابع شرع خدا

رأس هر ذنبی که دنیا دوستی است این زمان از شرع [illegible]

پس دیگر ذنبهاست که لغزی روا است هر چه خواهد خواه ملا شد بجا است

با چنین رسوائی او هر شب بخواب گفته می بینم رخ ختمی مآب

تف بر آن دلشی که این باور کند تف بر ریش انکه این ظاهر کند

رأس هر ذنبی که حلوای نبات باز هم با آن چنین خواب روا است

تو عمل کن هر چه آمد از رسول متن آن شیء را بگو دارم قبول

حیله بازی را بهل اندر کنار غیر خواهش را عمل کن مرد وار

از نه بینی مصطفی را غیر خواب پس کتابم را بشنو یابی لباب

هر چه وفق خواهش است از راه نیست مرد خواهش مرد اهل الله نیست

این یکی میخورد خربوزه حرام که خریده بود از مال یتام

این یکی گفتا چیا بنا دیگر گفت خربوزه حلال است ای پسر

[illegible] بشنو چون بشنو خربزه است چند گوئی این لحن [illegible] مزه است

هست در خربزه بارد این دنیا [illegible]

جمع دنیا را بتا دیدار ای پسر بدتر از این دان بتر باشد بتر

ره مستقیم

116

ره مستقیمت با خر رسید بان باطن کاو نیست ظاهر رسید

حدیث سعادت ز ابله مخواه که عقل شریف است معیار راه

الم است ختم کلام بجو میم حق متقال مرام

تو در دست جیب میم شو دست راست ترا میم دیگر ز حق با بجاست

ز او خواه یک کاسه از اندیشه به بیند که عقل عقل میخواندش

چه او یا خبر اقتدا در سوال مراو را خداوند او منتهاست

بود روح وجه بود عقل لب دیگر هرچه بینی تمامیش جب

اگر روح گشتی علی حاضر است نگشتی خود است با علی ناظر است

اذا تحيرت [illegible]

اگر عقل گشتی تو وجه الله مقام ولا خوش مقام سکوت

الهی بحق علی مرتضی رضا ده رضا ده رضا ده رضا

بحق محمد تو بعد رضا عطا کن بمیزان اجر نعم القضا

که هست ترا نزد تو آبروست نه این گفتگویم جز آن گفتگوست

که بعد رضا است ختم الصراط بختم الصراط است سم الخياط

دیگر نیست تا مغز فانی شود حیوة انزمان جاودانی شود

الهی بابرار آل رسول به پیغ تو بنایم [illegible] قبول

ز فضل و ز رحمت قبولم بکن چه سلمان ز آل رسولم بکن

سلمان منا اهل البيت

چه باکم من از جرم بیحد خویش که الله فضل دانه کم آرد نه بیش

تو بودی وسیله الهی مدام مرا مستقر دار اندر سلام

مرا در ته سینه تو ذی بس است چه دیوانه را بانک هوی بس است

از ان صاف بستیم شرابم بکن مرا عقل لب کنا بم بکن بت
رضایم هران چیز رضوان تست وصل تو است چه هجران
چه اقبال باشد چه ادبار رضای تو شد هر چه لطف بنمود
صراط خدا مستقیم است و راست بجز راه رضوان دیگر ره خطاست

مستقیمی ره دیگر آخر رسید سالک مستقیم ره سر رسید
جلهای لب پر از نور است چنین مانند کور ماند اندرون
انکه در او هر دو تاکنت و دو بین اقبلش بکتا بکر بین مخفی
نور حق پیداست در تاخر حول پس همان دار رضا را کم قبول
نور خاخواه او دهد بعد رضا مثل انچه دیده ای از مرتضی
این عی چون ان عی احسان کند ان رضا این بعد ان رضوان
سالک در فضل او الا دعوی که قبول این خدا باشد قبول
چشم من نور وسیله مصطفی حاجتم نور وسیله مصطفی
یارب ان نور رضا مده مدام باشد ان نور در مشام مستدام
اکبویم بر یکی مرقاة ان رحم کن این عبد فانی را ان
ترسم این بنده رضای ایزدی ترسم از سیف سیاه ابدی
انکه رضوان خدای احمد است تو بیان چشمهای احمد است
نیست ما را ادعای این وان ان تو و لطف و فضل و مهر
انکه لب عقل دارد چه نداشت انکه این را او ندارد بس
اسم اعظم عقد باشه عقد تو نیست بجز الا نقد او
روح را ببردار و عقلت را ببره لفظ و خط از سخن بنه
یا رب

موت را ببردار و موت موت ده زانکه یارب موت موت از موت به
خنده میکرد مرا ازاین کلام کس بگوید روح کو موتت کدام
ای معومن کو عوض در خواستی حب بکن بین که زیبا هستی
خنده ام بیحاب انعام خدات کاستن چشمش با تمام خدات
چون صراط المستقیم سر رسد فضل و رحمت سر بسر از در رسد
باب بیت الله مفتوح است باز قصه بر خود خنده چون گیرد دراز
ذره چون من عاشق روی ویست همه چون ذر طالب کوی ویست
هیچکس را امر نباید ای رحیم یأس بنمودن ازان فضل عمیم
هیچ نشنیدی یکی را در حساب امر میاید بریدش در عذاب
او بدنبالش نماید یک نظر حق بگوید آوریدش ما الخبر
او بگوید من گمانم این نبود تو چنین امری نمائی الودود
حق بگوید کاذبی اما چه کار فهمی کذب تو را دادم قرار
بنده اسعدی گمانت این نبود این گمان کذبت همی امروز بود
خنده میخواهد مرا رسوا کند پرده عجب از سر سر وا کند
تا دیگر مردم عبادت کم کنند تکیه بر فضل از عبادت رم کنند
ای حمق رو هر چه میخواهی بخواه دست بردار از سراین دستگاه
خواه من یارب همان خواه شماست غیر خواه تو همه خواهم خطاست
یارب از فضل و کرم خواه مرا غیر خواه خود مکن رب الورا
تا نخواهم جز همانکه خواه تست انکه خواه تو بود انراه تست
ای خدا ما را الکن نور خفت ده ره بنا حق ازدحق

چشم من می‌ترسد از سوء القضا   از رضا میخواهم لنعبد الرضا

حق ثبت الله مرا خاب   ملک اهنیمن دو ثنی لا عبث ملک

وجه چیره را مقرم کز اران   ده کشتی بر شور لب نبان

دست شیطان کوته از وجه یار   اسب شیطان تاخته در دار البوار

بار الها داخلم در سلم کن   داخلم در باب شهر علم کن

اندر ان شهر از شیاطینی نه اثر   از فلان و از فلان بجهد خبر

لعنت حق بر فلان و بر فلان   لعن بر ان جمله شیطانیان

صلّ یا ربّ علی شمس الضحیٰ   ثم یا ربّ علی قطب الرحیٰ

اسم احمد زینت روح من است   چنبر محمد عقل مفتوح من است

با علی نور دو چشمانم مزید   زاین دو آید نامه شود سعید

مسکن هر کس که در وجه النهار   داند او البته الله مقرب ...

ختم شد شرح صراط المستقیم   باز بسم الله الرحمن الرحیم

وقع خاتمه شرح صراط المستقیم بیت هو تمام مافی هذا الکتاب وهو هذا ای بسم الله ... تا خود ترا بیز ...

[illegible]

یا الله یا الله یا الله یا الله یا الله یا الله یا الله ...

یا الله یا الله یا الله یا الله یا الله یا الله یا الله یا الله یا الله ...

کتاب ... تعالی

شکر لله که کشته منزل حادر میامن ودل

قطعة فی تاریخه

الحمد که صراط مستقیم   در فوق بهشت هست باغی

از شمس و دیگر کتب چه کشتی   او صبح و دیگر کتب چراغی

فالحمد له فرغت منه   تاریخ فراغتا فراغی

۱۲۹۱

الحمد لله الذی هدینا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدنا الله

وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله الطیبین الطاهرین المعصومین

في آخر الكتاب كتاب العليين صه فهو يعني اسكت عن الذكر وكفف عن الفكر فان العلاء قد انتهى والمرام قد انتهى وهو اشارة الى العقل

العقل حق معقول والحس عقل محسوس فهو حق مشهود وهذا هو عقل مفتوح اول فتح العقل الاول

الحق كتابه الله الرحمن الرحيم فهو المبدا من العلاء وهو المنتهى ومن في منتهى قاب قوسين فلذ سهم له لانه من البهاء فمنه يبدا السهام واليه ينتهي والسهام للاكابر وغيرال حظ لا يليق له اسم السهم فمن خرج عن الانية لا يطمع من الله شيئا فان الشيئية مقام داني ولا ادري ان من يطلب الآخرة ما الطلب من الله

في سدرة المنتهى عبد الله وجه الله في سدرة المنتهى خلق عبده في السدرة حمد الله وحده عند السدرة جنة الله في السدرة جنة حمده في السدرة ٥٥٥٥ وحده ٥٥٥ احمد في السدرة علم الله وحكم الله ومجد الله ووصله وفضله وفطمه وحده ومده وعده وهكذا في السدرة عبده عنده في السدرة عبده وجده في السدرة رحمة حمده في السدرة حمد عبده محمد وضع في السدرة نعمة محمد عبده وليته يحيى عبده في السدرة يد الله خلق الله رحمة الله اوله حقا السدرة لو نطقت كانت قرانا مبينا والقران لو جمع كان مقاما امينا ووجها متينا مقام سدرة المنتهى ووجه الله الباقي ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام والبحر يمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت كلمات الله ولو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا وتمت كلمة ربك صدقا وعدلا وتمت كلمة ربك الحسنى والله المستعان وهو ارحم الراحمين

جمع المقدرات القلم وهو السهم المقدر للنون ن وهو المداد في صفحة اللوح فمن جاوز اللوح والقلم فليس في قلبه اثر الانانية اصلا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالك يوم الدين اياك نعبد واياك نستعين اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين

اللهم انك ترى وتسمع ومالي من عمل الا انت عليه شهيد وتقرير على نظم الصراط وحسبتني ان اشرح لب الصراط واللزم هو الذي رجحت والبيان هو الذي بينت فلم يبق شيء ما بينته الا ان كل سميع لا يليق كلامك فجعلت اقواما سلوكهم بلب منهم فاجعلني اللهم راضيا عنك لك وارض عني بحبك وبفضل الله الواسع ورحمته الواسعة بعد الرضا الجزء جمولة العلم عناية مولى الرضا انه ذو فضل عظيم ومن قديم

اللب بالضم خالص كل شيء ومنه لب اللوز والجوز وهو من الانسان العقل في الراس والعقد في القلب واللب بالفتح الاقامة يقال الب بالمكان ومنه لبيك و اللذ لغة يقطع فيها النفس من الفم والانف فمن الحرى ان يكون خالصا لان النوب من عناد الهوا فلم يهيج ريح لم يعبر شيء ومن الحري ان يكون صافيا لان المزيد هو الهوا لان الانفس انفس الى جمع المحبوبات جعل الله لا تقسوا مالعة عن نفوذ الهوا فيه ومن الحري على هذا انه لا يتكلم فيه الدنف وان كيف فيه القلم لان الكلام من الهوا والحفظ من الماء وما لا ينفذ فيه الهوا لا يجري فيه الماء البتة لكن كان في القضاء [illegible] ما نطقه حتى كيف القلم باذنه تعالى

لان ما صدر منه من القلم وهو غاية الكمال اعز به قوله تعالى ليس كمثله الاشيء وهو الوسيلة التي لا تقبل الا واحدا وهو عبارة عن الحقيقة المحمدية

العرش المسقف وهي خاوية على عروشها على سقوفها وعرش الكرم المسقف المعدله معروشات وغير معروشات مسقوفات وغيرها والكرسي الكيف فوق السطح والكنف الساترة ومنه الكنف البلد اطرافه المحيطة به من الحريم والتوابع والكنف القوم احاطوا به يمينا وشمالا وانفت في كنف في ستر والكرسي السرير يعني وجه السرير الجامع لما فيه وفي العرش سقف السرير الذي هو محل الجلوس وعلم العرش اغيب من علم الكرسي لان الكرسي هو الباب الظاهر الذي منه مطلع البدء ومنه الاشياء كلها من التواحقق والظلال يعني المعلومات والصفات وسع كرسيه السموات والارض والعرش هو الباب الباطن الذي يوجد فيه علم الكيف والكون والقدر والحد والاين والمشية وصفة الارادة وعلم الالفاظ والحركات وعلم العود والبدء يسمى رب العرش العظيم اي صفته اعظم من صفة الكرسي ورب العرش اي رب الوحدانية وملك التفرد ثم العرش في الوصل منفصل عن الكرسي لانهما بابان من اكبر ابواب الغيوب وهما جميعا غيبان وهما في الغيب مقرونان وهما جاران احدهما حمل صاحبه في الظرف والعلم هو حامل على الحقيقة لان الكرسي ساق العرش والساق على الظاهر حامل وعلى التحقيق محمول فالساق حمولة الرب والرب حامل عليه

ومن هنا قال عليه السلام انا قسيم الله بين الجنة والنار وانا الفاروق الاكبر وانا صاحب العصا والميسم ولقد اقرت لي جميع الملائكة والروح والرسل بمثل ما اقروا به لمحمد ولا يتقدمني احد الا احمد واني واياه لعلى سبيل واحد الا انه المدعو باسمه

دافه

١٢٠

ولقد حملت على مثل حمولته وهي حمولة الرب ولقد اعطيت الست علم المنايا والبلايا والانساب وفصل الخطاب واني لصاحب الكرات ودولة الدول وقوله عليه السلام حملت على مثل حمولته انما هو في ساق العرش يعني في الكرسي لانهما صلوات الله عليهما مستويان باسمهما في حد الظاهر الذي هو محل ثم لها المحيي في الالهية كلمة النبوة والولاية ثم للشرح اسم في العرش فهو خاص مسمى باسمه في حد الباطن الذي هو حد واليه اشار عليه السلام بقوله الاولى المدعو باسمه يعني في العرش في مقام الوسيلة التي بنورها نورت طبقات الجنان ومن هنا قال الله تعالى في آية الشفاعة آمن الرسول بما انزل اليه من ربه وختم ولما قال الرسول والمؤمنون قال الله تعالى مجيزا له والمؤمنون كل آمن بالله بنور محمد صاحب الوسيلة يا الله يا الله يا الله يا الله

قد ذكر في ملاحظات السدرة ان حمده رضاه واول الذكر ان حمده تمام الذكر لما قال ان تكفروا فان الله غني عنكم ولا يرضى لعباده الكفر وان تشكروا يرضه لكم وتحقيق ذلك ان الشكر والكفر متقابلان فاعلم ان الشكر الاكبر وان كان الشكر كيف لا والشكر هو الرضا لجميع ما يرد من قبل الرب والشهادة بسر مسطور في رق منشور فالتسبيح بدو التوحيد والتحميد ختمه فالتوحيد الاول هو التوحيد والتحميد الاول هو التوحيد فسبحان الله هو لا اله الا الله والحمد لله هو لا اله الا الله واما التكبير فهو فوق التوحيد اشارة الى ما هو فوق الكلمة الرحمن على العرش استوى فلا يتقدمه من الكفر والايمان والسخط والرضوان وكل ما هو اثنان والله المستعان على ما تصفون

البرزخ موت التنزيل والنفخة موت التأويل والقيمة موت الموت وبعده الخلود هذا في العالم وكشف الالف موت اللام وكشف الهاء موت لا والله موت الموت وبعده الخلود هذا في آدم فتأمل

من عجيب العجايب امر آ سار ستة اثنى عشر شهرا فسهر نصفه ثلثه في ب
وثلثه في ت وثلثه في ث فكان في ثلث آ وفي ثلث ى وفي ثلث
ق وسهر ثلثه في ج وثلثه في ح وثلثه في خ فكان في ثلث آ وفي
ثلث ى وفي ثلث ق سهر نصفه في د ونصفه في ذ فكان في
نصف ى وفي نصف ق وسهر نصفه في ر ونصفه في ز فكان
في نصف ى وفي نصف ق وسهر نصفه في س ونصفه في ش فكان
في نصف ى وفي نصف ق وسهر نصفه في ص ونصفه في ض فكان
في نصف ى وفي نصف ق وسهر نصفه في ط ونصفه في ظ فكان
في نصف ى وفي نصف ق وسهر نصفه في ع ونصفه في غ فكان
في نصف ى وفي نصف ق وسهر نصفه في ف ونصفه في ق فكان
في نصف ى وفي نصف ق وسهر نصفه في ك ونصفه في ل فكان
في نصف ى وفي نصف ق وسهر نصفه في م ونصفه في ن فكان
في نصف ى وفي نصف ق وسهر نصفه في ه ونصفه في لا فبرز
في نصف ى وفي نصف ق فصاح ق ه لا ى ورجع الى الله تعالى

لغز

لما بلغ أ بعد تقلبها في ظلمات ثلث اوان خروجها من البطن وذلك
بعد كمال التسعة اشهر ك ل م ن صاح ق ه لا ى فمن ذلك
الخط ك ل ومن فوق الخط في العين م ن ومن الجواب فمن ذلك
الخط لا ى ومن فوق الخط في الاذن ق ه فتبارك الله احسن الخالقين

لغز

السؤال شهران ~~[illegible]~~ والجواب شهر ثم في الجواب نفي ى
فسقط و بالمقابلة نفي لا ه بنفي العيني لان العيني كانا
لاجل و ى فلما صار ه ه بمفاد انه بكل شيء محيط صار
لا ه ه فانظر في مرآة الحق منع الظاهر وان سلطه على

حيرة

لكن في البطن سلطه على لاحق ه ذات العيني قال سيد
الموحدين عم ان قيل كان فمع تاويل ازلية الوجود وان قيل
لم يزل فمع تاويل نفي العدم الى آخر كلامه ع و نفي العدم هو اللب
تمام التلبين وهو موت الموت وهو الخلود كنتم امواتا فاحياكم ثم
يميتكم ثم يحييكم ثم اليه ترجعون فتم الموتان والحيوتان وموت الموت

لغز لا ه

مرجع جميع الاسماء الجلالية الى ل ومرجع جميع الاسماء الجمالية الى آ
ومن هنا سرت وهم المجوس فاثبتت يزدان واهرمن وقال مدبر
العالم اصلان قديمان النور والظلمة ولم يتعد نظرهم الى فوق ذلك
ثم بعد المراتب لكي هو قرار القديمين ملازم الفنا فبالتقاء حصل
آ ل وبالالتقاء حصل لا وبالانضمام حصل ه ومن تحير وهم النصارى
فقالوا الله ثلثه الاب والابن وروح القدس وطار بعضهم
وهو نسطورس الحكيم [illegible] ومنافاته للانجيل قال الله
واحد ذو اقانيم ثلثه والاقانيم عندهم الاصول ففر من التثليث
ووقع فيه والنسطورية نصارى على هذا المذهب وبالجملة فهذه
الثلثة مرجع جميع الاسماء من الجلالية والجمالية وهي التي اشار
اليه الصادق عم في حديث ابراهيم بن عمر فاظهر منها اي من الاربعة
التي عليها بناء الاسماء كلها ثلثه ثم ان آ ل س قط لانه للاين [illegible]
لا و ه لانهما منه ولا بمائلهما لانهما غيره والنقرض بين ه
ولا مرجعه الى اللب وهو مع ما قال الصادق ع في الحديث المتقدم الاسم
المكنون المخزون بهذه الاسماء التي ظهرت كلا الى ان يقول في
آخر الحديث المذكور بعد تعداد جمع من الاسماء الحسنى ما هذا لفظه الحديث
فهذه الاسماء وما كان من الاسماء الحسنى حتى تتم ثلثمائة وستين
اسما هي نسبة لهذه الاسماء الثلثة وهذه الاسماء الثلثة اركان وحجب

راجع الى لا و ه

الاسم الواحد المكنون المخزون بهذه الاسماء فتلك اح وكما ان كلّ
الاسماء تنتهي الى هذا الاسم الواحد فكذا هو مبدء جميع الاسماء من الابجدية
والجملية كما يدل عليه بدو الحديث المتقدم قال ع ان الله تعالى خلق اسماً
بالحروف غير منصوت وباللفظ غير منطق وبالشخص غير مجسد و
بالتشبيه غير موصوف وباللون غير مصبوغ منفي عنه الاقطار مبعد
عنه الحدود محجوب عنه حس كل متوهم مستتر غير مستور فجعله كلمة
تامة على اربعة اجزاء معاً ليس منها واحد قبل الآخر فاظهر منها ثلثة
اسماء لفاقة الخلق اليها وحجب واحداً منها وهو الاسم المكنون
المخزون لقه

حقيقة العالم وجه عبد حقيقة رسم الخط فهو بتمامه وجملته شخص في
الايدي والارجل منها آدم الا انه صار محل خطاب الالهي لكون
ان هذا الشخص حمل الامانة فالسموات والارضون [illegible]
لم يطيقا حملها وهذا الشخص تحملها ووجه ان الحمل اشق ملاحظة
الاعادي والمعاركة مع الكفار حتى ينتهي الى الامانة المحفوظة
وانما نعني الامانة غير محفوظة بعني الله وانما رشيد الموحدين الى
هذه الشعر بقوله خطبنا بعد مقتل عثمان الا ان بليتكم قد عادت
كهيئتها يوم بعث الله نبيه والذي بعثه بالحق لتبلبلن بلبلة و
لتغربلن غربلة حتى يصير اسفلكم اعلاكم واعلاكم اسفلكم الحديث
والمحال اليها انه رانة نعم بقوله الٓمٓ ولكان في هذا اشارة الى كفاية للام
الالباب لكن عبد حقيقة عين مسوار وفيه بقوله تعم احسب الناس
ان يتركوا ان يقولوا امنا وهم لا يفتنون ولقد فتنا الذين من
قبلهم الآية فنعم الشخص الذي صار امانة كالعالم بعد المجاهدة
في سبيل الله والشخص على ما عرفت في الصراط المستقيم ضد الامانة
اذ لا يقين في الامانة كما عرفت في الكتاب المذكور ومنهم المركز
الى الامانة لقه

حقيقة

العالم حقيقة العالم وجه الله الباقي ودين الله القيم والخط رسوم منهدمة
لانه من الدنيا والنازل وكل دان ونازل فانٍ وزائل يوم تبدل الارض
غير الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار والله المستعان
لقه

ما سبق آنفاً سر وهم الفلاسفة فحكموا بقدم العالم والمعاد الروحاني
والحمد لله الذي من علينا بمحمد وآله وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله اليه بمحمد وآله
فلم يعرفوا معنى زوال العالم يعني الخط ولم يلتفتوا الى ان الحكم بقدم
الاجسام يناقض المعاد الروحاني لان الازل يلزمه الابد فالفلاسفة
سرقوا من امناء الوحي شيئاً فغيروا فضلوا واضلوا كثيراً وضلوا عن
سواء السبيل الا كل شيء ما خلا الله باطل وكل نعيم لا محالة زائل
فالروح ليس ما لم يصر روح الله باطل زائل فالمعاد الروحاني باطلاقه
غلط فالارواح كالاجسام ما خلا روح الله والقول بان ما في
القرآن من معاد هذا الشخص الان في الموجود الكائن ووجود عوالم
جسمانية من الحور والولدان والقصور الى آخر ما فصل كلها اشارات
الى امور معنوية قول خارج عن الشريعة وظني ان القائل بذلك
نافيا للجسمانيات الاخروية للكريم ومع لانه انكر ضروري الاسلام
الا ان تشخيص الموضوع مشكل فان كلماتهم مشكلة على تنزيلها على
الشريعة نعم نحرم على غير الكاملين في الشريعة ملاحظة كلماتهم المضلة
كما نحرم عليه ملاحظة كلماتنا اذا اوجبت الفتنة بالخروج عن شيء
من ظاهر الشريعة فان تمام ظاهرها حق كباطنها ومحض فيه
الاشياء وفنائها كما دل عليه ودعيته كل شيء هالك وكل من عليها فان
الا الاشياء يعني الشواخص يسلب منهم المشيات فالمشية للوجه
الباقي فالشواخص المثمرة قناديل النور والشواخص الغير المثمرة
احطاب النار لقه

لا بد من ارتحال آدم الى العالم لان الشخص يفنى فلا بد من ان
يصير هذا الالف وجهاً باقياً حاملاً للشواخص للاان يتبع شاخصاً حاملاً للاوجه
ومن هنا سر وهم الدهرية فقالوا ما يهلكنا الا الدهر وما لهم بذلك من علم

لثـ ... كل من ذاق حلاوة غصن
لابد ان يذوق مرارة غصن آخر لا حتى ينتهي الى الغصن الموت و
الحيوة المراد فيهن للوجود والعدم فمن ذاق حلاوة الحيوة والوجود
لابد وان يذوق مرارة الموت والعدم فيثبت الوهم وفيه اي في
الوهم صورة معنوية صورة حيوة الحيوة ٥٥ وصورة ممات
الممات وعدم العدم ل لا ففيه غصنان ~~حيوانان~~ في معنى الاربعة
~~...~~ وهما الفصلان الوجوب بمعنى لزوم الوجود والامتناع
بمعنى لزوم العدم فمن ذاق هو حلاوة الوجوب يذوق مرارة الامتناع
فيثبت اللب وفيه مع كمال وحدته مع انه اوحد من الوهم الذي
هو الواحد في مكتوب الرق غصنان في المعنى اربعة في التحقيق ثمانية
ويحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية لك ل م ن ق ه لا ي
وهو قيامة آدم وموت الموت في قيامة آدم هذا يفني الكل ولعذ
لا يوصف بشيء حتى البعدية والقبلية والزمان والمكان ولا يتعقل
اذ لا عقل حتى يكون ما يتعقل سقيهم ربهم شرابا طهورا وفي العالم

لوه ... اللهم اني عبد مملوك لا اقدر
على شيء وانت على كل شيء قدير ولا علم لي الا انت علام الغيوب
ولا املك لنفسي ضرا ولا نفعا الا ما شاء ربي وليس لي من الامر شيء
ولا املك ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حيوة ولا نشورا الا بفضل على
محمد وآل محمد ولا تفرق بيني وبينه وقرب وسيلته ولا تكلني الى نفسي
طرفة عين ولا تقصر عني ولا تبعدني منك يا نعيم حشري ويا دنياي وآخرتي
يا ارحم الراحمين

لبه ... محسوس آدم جزء محسوس العالم وحس آدم جزء حس العالم وروح جزء
روحه وعقله جزء عقله ثم اي من الذي لا يوصف بشيء حتى الخمسية
وحس آدم لمحسوس العالم وروحه لحسه وعقله لروحه اي لبه لوجهه
والبعد الذي لا يوصف بشيء حتى البعدية لعقله ولبه وهو الخلود
هذا كله من رحمته ومن فقد الفقد بعد الخلود وعقد العالم الحظ
منه اي من الذي للعالم حظ كامل منه ولكن لكل القبر فيه غلط حتى الحظ

لبدئ

لثـ ... حروف الهجاء ثمانية وعشرون حرفا من آ ب
الى ي ولا كلمة التوحيد كما في الجزئين في تقسيم الحروف ولب
له كلمة التوحيد وثمرة لجزء الوحدة فبلغ اشده ثلثين و ة
و ة و ء و قـ ... مـ ... و ا و سـ ... يعني الفتح والضم
والكسر والرفع والنصب والجر والجزم والشد والمد فبلغ اربعين بزيادة
هو الى الرضاع فان سنين اللبن للحسين فاثنان واربعون هو اربعون
رب اوزعني ان اشكر نعمتك التي انعمت علي وعلى والدي وان اعمل صالحا
ترضيه واصلح لي في ذريتي اني تبت اليك واني من المسلمين اب ء ا

لبـ ... بعدد حروف الهجاء انامل الرجلين وانامل
اليدين واسنان الفم في الرجل اليمنى ركنان عظيمان في الابهام نعم
الاسم واثنى عشر حلقة لطريق ارفع من الاحق ولصاحب الشمال
كك ولليد اليمنى كك الا ان آل السيدين حالهم في التنزيل غير حالهم
في التأويل كما تفكر ... من الاربعة حالها وصفها غير حال الاخرى وصفها
ولصاحب الشمال كك ليفه وفي الفك الاعلى اربعة عشر سادات فيهم
اركان اربعة عظيمة في كل طرف ركنان عظيمان والكل حالهم في
التحقيق غير حالهم في التنزيل والتأويل وفي عالم التنزيل والتأويل والتحقيق
احاط بالحروف ~~المقطعة~~ المعجم لا الا ان حال لا ليفه مختلفة كما ترى ان
كلا ذلك الا ابرار ان الكلاء عباد الله فلا تتخذ وا آلهة كبني اسرائيل

لبـ ... لا شجرة كان بين يديها
آدم وابليس والملئكة اصلها التوحيد واحد غصنيها العداوة و
والآخر الولاية وبين يديها الجنة عندها جنة المأوى اذ يغشى
السدرة ما يغشى ومنتهى الغصنين النار وسطى ها الخارج الدنيا
ومحمد وعلي واثنى عشر من المعصومين معهم في اصل الشجر فثم وجه
الله الباقي واما من كان بين يديها فجمع من الملئكة ذاقوا منها
لكن من مكان قريب حتى ما لو البعد منها من قصد الى فوقهم من نسيم

فبعدوا من الغرب مسافة ما بينه وبين محل الذوق سنين عديدة لكن
لم يخرجوا عن بين يديها وابليس ذاق من رأس غصن العداوة التي بلو
فرجم من بين يديها الى رأس الغصن ثم اهبط من الغصن الى ظاهر
سطح الدنيا فاشتد عداوته لذلك وكان يصعد الى الغصن ويهبط
فصعد حينا وقام على الغصن ونادى يا آدم ما نهيك ربك عن هذه
الشجرة الا لاجل كراهة ان تكون ملكا او تكون خالدا في الجنة وقاسمه
على ذلك فاشتد ولاية آدم وكره المفارقة عن الله والخلود بين
يديه في زمرة الملائكة فصعد غصن الولاية وذاق من رأسه فنودي
اتبعك تريد تعبد في اما نهيتك عن هذه الشجرة كل عبودية فاهبط من الغصن الاعلى
الى ظاهر سطح الدنيا والغرض منه انه تعالى لم يرض ان يكون وليه محشورا
مع الملائكة في الملكوت وعدوه محشورا مع الحيوانات في الحيوة
الدنيا بل اراد ان يحشر وليه مع محمد وعلي وآلهما الاثني عشر في عليين
في الوجه الباقي وعدوه مع فلان وفلان وآلهما الاثني عشر في سجين
في دار البوار فالملائكة بين يدي الله واولياءه من بني آدم
عن يمين الله واعداءه من بنيه مع اشياعهم والاولاد مع الملائكة
اللهم احشرني مع محمد وعلي وآلهما ولا تفرق بيني وبينهم طرفة عين ابدا
لب
قال علي ع لا شيء الا الله فارفع همتك يكفيك رب الذي ما اهمك
وقال العجز عن درك الادراك ادراك والبحث عن سر ذات السر اشراك
وفي سرائر همات الورى همم عن درك الله عجزت جن واملاك
يبدأ اليه الذي منه اليه هدى مستدركا وولي انه مدرك
الهي انا القاصر في عقدي ان شئت في هذا البيت بالفارسية
اي رب تو چه و غير تو نبود چه كونه من روي تو محقق كنم از تو بگذرم
الهي رحمتك عرفتني في ما قلته بغير معرفة وانت ارحم الراحمين لا
يقنط من رحمة الله الا القوم الضالون ولا يأمن مكر الله الا القوم
الخاسرون لب

الوجه

العاقل من عقل عن الله فانه لب القرآن والعقل لب الفرقان والله
وجه الفرقان فما دمت متمسكا على شاخص من الزوجين ما وجدت وما دمت
متحيرا ما عقلت عن الله لب
العقل لب الوجه والوجه لف روى الشواخص ولما كان اللف اشد كان
الوجه اوجه مثال الوجه واللب كالورد والثمر في رأس الشجر او الورق الرفيع
الملتف باصل الشجر بالنسبة الى اصل الشجر لب
لما يصبح فكر من الزوجين او الازواج فلعل يقول الاعاجم ته از يكى
بالى وازديگر بشكنى قال نعم لقد تقطعت ما بينكم ولا تعرفوا
ابينكم حتى تتحير فاذا تحيرت بعد حفظ الازواج فانت الوجه المرتفع و
المرجو من الله العزيز ان يرزقك اللب بوسيلة محمد سيد اولي الالباب
لب
احسن الطرق في لف الازواج ان تأخذ بعض الوجود والعدم فتلفها
فان تلفها تلف الازواج كلها اذ ما من غصن حسن الا وفيه رائحة
الوجود وما من غصن قبيح الا وفيه رائحة العدم فيصير الان بعد
استعمال هذا الطريق يقول الفرس به بد ونيك ومعنى اللف ان لا تفرح
ولا تسر بحسن هذا ولا تأسى ولا تتحير بقبح ذاك لب
اسهل الطرق في اللف لمن يعرف كتاب الله اعني الفرقان ان يعمل بالقائم
وقفا وحده عن الله يلف في مطمورة النسيان فاذا ملك وعجز لما هو المتوقع
لذلك يتقلب وجهه في السماء للدعاء ويقول يا الله مكررا مقهورا
عليه او مع السؤال رب زدني علما او تحيرا الانها او امدني قال ع العجز
عن درك الادراك ادراك ولان العلم مكتوب في وجه الحيرة فانظر
لب
تمام كتاب الله اعني القرآن ذكر الوجه وفي الفرقان التصريح بنفي غير الوجه
والوجه هو الحيرة والحيرة هي العلم واللب لا يقين ولا تحير لان
يقيني معقول وتحير معقول فاستقم كما امرت لب
لم يتعد احد من درجة الى درجة او فوق درجة فوق الازل فضل واحد
كثر او قل عن سواء السبيل فلاهل الاجواف ان يطلبوا القلب ولاهل القلب

ز نه زاده و نه زنده
واست جینت مساوی

[illegible]

ان يطلب الصدر ولاهل الصدر ان يطلب الوجه ولاهل الوجه ان يطلب اللب والله الهادي الى صراط مستقيم لب

احسن ما عند الانسان ان يعين الصراط المستقيم الامة الذين لا تقل ايدي الشيطان واحرص على ذلك فان الصراط المستقيم لا يتعين الا بنفي التحير وفي التعيين ما للانسان في نفي الشواخص وقد خلق لكل شاخص ضده كيلا يلبس عليه الشيطان ومن هنا تفهم ما روي من ان الشيطان سلط على جميع اعضاء الانسان الا القلب ٥ واحسن ما عند الانسان حبه نفسه مع انه واحد من الشواخص مانع للنور واحرص على ذلك وفي موت النفس الرجوع الى العالم الذي سلفنا انه بتمامه وجه فلا انانية في العالم اصلا بيش چشمت داشتي شيشه كبود لاجرم عالم كبودت مي نمود

لب

من لم يتحير فيجعل لله انصبا مما رزقه الله فيقول هذا لله بزعمه ومن لم يتحير يجعل له من عباده جزءا ان الانسان لكفور ومن لم يتحير يقول كيار الله ما كان لنا الخيرة فيه وهو اعلى مراتب الايمان ولقول العجم هر چه ميكند خوب ميكند والتحير يقول كيار الله ما كان لنا الخيرة فيه سبحانه وتعالى عما ولقول العجم كيست كه گويد چرا چنين است فله ملك التفرد لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون لب

اهل العصمة لب العصمة محمد وعلي واثنا عشر اولياء الله اولوا الالباب وغيرهم فمنهم من هو معصوم من المهد الى اللحد كالانبياء والاوصياء ومنهم من هو يتمسك بذيل العصمة ولو في جزء يسير من آخر عمره وبذلك يتفاوت حال الاولياء تفاوتا كثيرا لب

العصمة بالفارسية چنگ زدن واعتصموا بحبل الله منه ومن هنا سمي الكف معصم ويسمى باطراف القربة عصام القربة فالعصمة عبارة عن التعلق بالشواخص كالاصابع ومنه يحصل الوجه او اللب لا سبيل للشيطان الى واحد منها وعصمة الرسول بالله وعصمة علي عم به بسبب الرسول م وعصمة الانبياء والاوصياء بالله بسببهما وعصمة سائر الاولياء بالله بسبب بعض او صير معصوم بسببهما وعصمتنا بالله بسبب الامام المهدي المستور عجل الله فرجه وعصمته بسببهما لب

من الق

من القى نفسه فقد القى الشواخص جميعا ومن القى محبة نفسه لكل الانسان فلا يرجو ان يوفق للالقاء نفسه سئل واحد من الانبياء عليهم السلم فقال يا رب كيف الوصول اليك قال الق نفسك وتعال لب

كذب من ادعى القاء نفسه وهو يطمع من الله شيئا فلولا محبة النفس ما جاء الطمع منه ان قلت هذا خلاف حكمة الخلقة فانه خلق للجود قلت تمام الطمع في قطع الطمع

لب

من وفقه الله لعداوة نفسه فهو حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون وهو جند الله الا ان جند الله هم الغالبون وهو ولي الله الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون اللهم وفقنا بنور محمد وعلي لب

منذر من لم يعاند النفس ولم يقتلها وهو يريد العصمة من الخطايا منذر من وقع في البلد واراد التحفظ اذا ابرك العدو فهو وهو لا يدخل يد الشيطان لان ٥ حصن الله القويم فلا خطاء اذ الخطاء من الشيطان لب

اللهم اني اعوذ بك من يوم تشخص فيه القلوب والابصار اللهم ان الصالحين الذين كفروا شخصة للانهم امر كعطف الشواخص فلعزوا فيضرب عواطفهم شواخص فلا تجعلني منهم بحق محمد وعلي لب

لا تنفض فتحرق لقول العجم دم مزن كه ميسوزي فان بنفسك تشتعل نارك فكن كالميت لا تتحرك بحب مير الشواخص التي اصولها سبعماءة وعشرين ثلثماءة وستين من الفارحة وثلثماءة وستين من الجارحة لكيلا تاسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما اتيكم الله الله الوضاء وبعدا الرضا لب

وجد القلب علامة التشخص فاستعذ بالله حينه وكبره ليفه تشخص لك شخصه يرجع الى الله انا والله فاستعذ بالله في كل الاحوال فانه لا طريق معنى الخصه لك فالمرجع الحيرة طوبى لمن آنس بالحيرة في جوار علي عم لب

اذا منعت من دخول الوجد آ في القلب فقد قطعت عضو الشيطان فارفق من ايدي يسلط عليك الشيطان واما عضو آدم ل فيجر الى الله انا الله لما جر آدم اليه ثم تاب عليه وهداه بعلي عم وبنوره الولاية ولا ينافي ما تقدم من عدم التعيين في الصراط لوضوح ان الوجد قد يحصل من الالم فيزين لنفسه عزرائيل فيكون ل ج آ فيكون محبة النفس فاستعذ بالله اذ لا مفر منه الا اليه

لب

من منع الوجد من آ قامة الفتح فالمرجو ان يمنع الوجد من كل آ لانه تمام الشواخص

ولما لم يوجد الفتح لا بأس بان نشير الى احوال الفتيان من المخلوقات فنقول
مستمداً من الله مليك الوزن ان ما يدخل تحت العبارة من المخلوقات المادية
اربعة لان المواد اربعة فمخلوق ترابي وهو الذي تراه وهو من اردء المخلوق
في قبول التشعر بل لولا بركة الماء كاد ان لا يقبل التشكل اصلاً فالاصل في
هذا المخلوق التراب باعانة قلبة من الماء ومدخلية ما من النار والهواء المحرك
عن الريح ولرداءة هذا الشكل وقع ابليس عليه اللعنة فيما وقع ثم انهم على
قسمين قسم منهم ينسب الى التراب لغلبة الترابية فيه وقسم منهم ينسب الى الماء
لغلبة المائية فيه وهذان القسمان الاعلى والادانى من الانسان فا
لترابية والمائية ليستا نوعان ومن ثم قد يوجد في اولاد الرعايا من يشبه
اولاد الملوك وبالعكس لكن الغالب عادة ولبشرة فيه جفاف المائية لغلبة
حرارة حركات المعاش في الرعايا دون الملوك واما المخلوق من خالص
الماء فلم يوجد … يتعلق به خطاب الا … باده … الودمان …
من حيوانيم صاف اي خوذ حيز كند وان شئت تفصيل الامر فاستمع …
وان آل الى التطويل فنقول كل المحسوس تراب وان كان ماءاً او ناراً
وكل الحس هواء وهو الروح بالفتح المسمى بالروح بالضم في لسان الاخبار
فعالم الخط عالمان عالم الهواء وعالم الهباء اي الغبار فالاول حق و
الثاني محسوس فالماء هو هواء بارد كثيف هباءاً والنار هواء حار كثيف
هباءاً والريح هواء متحرك حار او بارد ربما اكثيف هباءاً فيتران بالعين كالسموم
والتراب هواء اكثيف هباءاً فصار ماءاً فاشتدت الهباء فصار تراباً
فالمحسوس نار الحق والحق نار الرحمة نظر الرب ثم فعلى كان الخلق ابعد
من نظر الرحمة كان الثقل اخف واذا عرفت ان التراب الذي كان خليط الماء فيه
غالباً كاولاد الملوك لا يشبه شكله شكل غيره ولا يليق ان ينسب الى الافعال
الرعية فما ظنك لو خلق خلق من خالص هذا الماء المحسوس او خلق خلق من خالص
هذه النار المحسوس وما ظنك بما خلق من نار الحق ومن ماء الحق فاذا دريت
ذلك فلنرجع الى المقصود فاقول ومن المخلوق مخلوق ناري وهم الاجنة والشياطين
وقد خلقوا من نار الحق ولو كانوا مخلوقين من نار المحسوس لكنا نحسهم بهذا الحس
وهم يتصورون للانسان على حسب ما لو هو الاعلى حسب ما خلقوا ابتداءاً
والاسلامات الانسان من البهجة والاعلى حسب ما يردون اليه من الصورة

في الآخرة

في الآخرة والاسلامات الانسان من الوحشة وقبحهم في الآخرة صار من المثل
فيقال رأسه كرأس الشيطان قال تعالى طلعها كأنه رؤوس الشياطين وكذا حسنهم
في المبدء من المثل فيقال ان الفرس … طلعته … صورت قال تعالى
الم لا تجد لبشر خلقته من صلصال من حمأ مسنون خلقتني من نار وخلقته من طين
فافتخر الملعون باشرافة ولبجته ولو كان الملعون نظر لعدم لوطاعه الصورة
التي خلق لما تواهم من الشوق لكن ظهر لهم على هيئة احسن الولدان عندهم فعرفهم
الفاحشة اللذائية وحال ابناء الملوك من التراتبين كحالهم في حسن البدو
وسوء الخاتمة فنعوذ بالله العظيم من سخطه ونسئل الله العظيم مراضيه محمد وآله
ومخلوق ريحي وهم الملئكة ونسبته الجن اليهم كنسبته ادون اولاد الرعية الى
احسن اولاد الملوك ولهم طبقات مختلفة كالجن بعضهم ادون من بعض على حطة
القرب بالمبدء والبعد عنه وهم ايضاً يتشكلون باشكال مختلفة كالجن عند الشكل
للقلب والخبر بخلاف الجن وهم في اصل الخلقة لا يمكن للترابي رؤيتهم بل يموت
من شدة الوجد والبهجة وهم الذين بين يدي الله فيقتضي بنورهم من هو
اسفل منهم ومخلوق روحي بالفتح وهم الروحانيين بالضم في اصطلاح الاخبار
والكتاب يوم يقوم الروح والملئكة صفاً وانما قال في الروح بلفظ الوحدة
لكمال قربهم بالحقيقة الوحدانية حتى كانهم المعنى ليسوا من الكلمة ومعنى الكلمة
هو روح الله وروح القدس في اصطلاح الاخبار والكتاب وهو ليس من الخلق
ولكثير وهو الروح من امره في الكتاب وهو حقيقة الفرقان والقرآن معاً
وبالجملة فالروحانيين خلق عن يمين الله قال الصادق ع اما الذين عن يمين
الله فلو انهم يريهم من دونهم لم يهنهم العيش مما يرون من فضلهم قال ابن
ابي يعفور راوي الحديث ما لهم لا يرون وهم عن يمين الله فقال ع يا ابن ابي
يعفور انهم محجوبون بنور الله اما بلغك الحديث ان رسول الله ص كان يقول
ان لله خلقاً عن يمين العرش بين يدي الله وعن يمين الله وجوههم ابيض من
الثلج واضوء من الشمس الطالعة او الضاحية يسئل السائل ما هؤلاء فيقال
هؤلاء الذين تحابوا في جلال الله ومخلوق خامس هم جنة لم اذكره في الصدر
بجعل المخلوقات جمعة لكمال تنزههم عن الخلقية ولكنهم [illegible] حقيقة الكلمة
وهم الذين انتهوا في حد ذاتهم الى الله تعالى فلا بين يدي الله كالملئكة ولا في يمين
كالروح او لهم محمد صلى الله عليه وآله بذاته في حد ذاته ثم بنيهم عليهم السلام بذاته

باشارة محمد و الثلثة باشارة الاثنين في صدقاتهم و الفرق ان محمدا
في الوسيلة الخاصة خاصة و علي من اللاهوت الخاصة خاصة و فاطمة و الحسنين
عليهم السلام من الكروب و الكروبين خلق من الخلق الاول لو قسم نور واحد
منهم على جميع الخلق لكفاهم و جمع واحد منهم لموسى و الطور فخر موسى صعقا و
صار الجبل دكا يسير حتى حين و هم بعين الله الناظرة و الكل من الروحانيين
و الكروبين بالنسبة الى اللاهوت و الوسيلة جهة ارتباط تامة يمكن ان
يقال بسببه ان الروحانيين مثلا من اهل الوسيلة فيقصد للوسيلة مراتب
لا يستفد به حصرها المعروفة و يمكن ان يقال الكروب روحاني و الكروب
وسيلة و اللاهوت وسيلة و هكذا و كذلك الامر فيما دونهم فان جماعة
من اجلاء الملائكة المقربين لقربهم بقلب العالم يمكن ان يقال هم من اهل
يمين الله مع انهم بين يدي الله و ذلك لقربهم بالمركز و ما سمعت من الهرة في الهل
فهو في الكرميت لا مي له الامر في وجه الله فانه لا ينفع حتى الروحانيين بجميع
عن الحقيقة منهم كما يشعر به يوم يقوم الروح و الملائكة اذ فيه دلالة على هلاكهم
بين النفختين لدلالة القيام به و اما الروح الخالص و هم الذين انتهوا الى
الله الذين هو المنتهى فمنهم الكروب و لاهوت لهم لان موتهم مات قبل النفخة
و الملك و الاموات و الفانون راجعون الى الوجه فهم باقون ابدا بالوصف
دون الذات فانية محمد و علي ابنيه لعدم سائر الانبيات و من ثم كتبا بالكم
و كتبوا ابا الوصف اعلم ان لا الا وجهه لا ينفع لغيره كان من لا الا فهو
من عالم الكون و الفساد يوجد و يفسد يعني يرجع الى الله الباقي و اليه الاشارة
في الروايات الدالة على خلق الف الف عالم قبل هذا العالم و مجي الف الف
عالم بعد هذا العالم و وجود تسعة و عشرين عالما مع هذا العالم و ما
كان من هو لله فهو وجه الله الباقي و هو اذن الله الواعية و حبل الله
المتين ليعتصمون به بعد الحشر من الصراط و يدخلون الجنة الخلودية
و اذا فرض عدم الارادة في ابداع عالم كون يفرض فناء العروة فيكون
اهلها في الخلد في الوجه الباقي و لا فرق في الرجوع الى الوجه الباقي بين
ابرار اعداء الله و اوليائه فاعداء الله لهم في المنزل نار الشهوات و الحسرات
شهوة اللذات و حسرة الفات و في التاويل نار السيوف و في
التحقيق

و في التحقيق نار الغضب عن بحر الرحمة نعوذ بالله و لما قربوا الا انه كان
التعذيب اشد و من شر الوهم و هم الصوفية حكم بعضهم بانه ينقطع العذاب
يعني يخلدون بلا تعذيب بل بالموانسة نظرا الى انهم في وجه الله و لم يلتفتوا
الى انهم في وجه الله بالغضب و عن العين نعوذ بالله منهم كلما قربوا فوجوههم اسود
و عذابهم اشد و منهم يقولون ربنا لا تقم لنا ثمة و لا نلحق آخرنا باولنا و
فاق لهم في التعلل بينهم تخفيف العذاب كنار الالتحاق في وجه الجمع فعلى
اولياء الله تخفيف النعم في التعليل و التشديد في وجه الجمع و حكم بعضهم
بتعالي بعض العلماء سعد علي بالعذاب او ما في نظرا الى عين بحر الرحمة و منه
انه تعالى منزه عن الاعين على النار عبارة عن غمض عينه و الماء عن فتح
عينه و هكذا

الله اوله اي اخره و معناها واحد الكن بان سردني واوله
يدل على اول العالم الدنيا كما كان كف بك و كف عينيك كما قال يوم لك
و يوم عليك و اخره يدل على اخر العالم الاخرة و ابرة البحر فاذا صار
الاول و احدا اي في بعد عبد حق قام لله رب العالمين و اذا الفرك
كلما صار و ابرة الكبرة كالاخر فصارت الدنيا الاخرة رفع الاثر
قبل ان يتم اليوم الاخر جميع ايام الدنيا صار و احد لكيلا يأسوا على ما فاتكم
بما اتيكم

الله اي هو الرضا بالمستقيم و المعوج على الطبع و لاه هو بعد الرضا اسئلك

يحق محمد و ال محمد الرضا و بعد الرضا

الله في مقام العلم لا يصل اليه الاثنانية و كذا في مقام العمل الرضا بقضاء

فان القضاء و القدر بحر عميق لا يصل اليه يد الاثنانية

قال ابو الحسن الاول ينبغي لمن عقل عن الله ان لا يستبطئه في رزقه
و لا يتهمه في قضائه و عن النبي ثم الصبر و الرضا راس كل طاعة الله
و عنهم حب الدنيا راس كل خطيئة فثبت من هذه الاخبار ان الرضا
النفس و الرضا راس الطاعة و المعصية و عنهم لا امر في عبد
عن الله فيما احب او كره الا كان خيرا له فيما احب او كره و الله الموفق

اللهم اني اسئلك في الزمان السابق صفحة ١٢٩ اللهم عجل فرجهم في هذا الزمان ١٢٩

نور الرضا الذي قال لعمر فيه ان الله جعل بعدله وقسطه الروح والراحة في اليقين
والرضا وجعل الهم والحزن في الشك والسخط الذي قال لهم ليكيلا تاسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا
بما آتيكم وارجو منك بالحق يوم محمد صلى الله عليه وسلم يوم على صلوات الله عليه ويوم الائمة
صلى الله عليهم ان تعطف في الربع الاخير سنة ١٣ ... معقد للامشد ودار الحروب
من الشيطان والديدان وطول معقد وعز اليوم القادم ان شاء الله آمين

للخص هذا آ والرضا هذا ك وتمام الرضا هذا ه وبعد الرضا جنة الوجه ووسيلة

في الاحمد الذي ه الطف للبيوت روح الله لانه جعل عنده ونفخ الاحاديث
القدسية في الخطابات الادمية الاروح من روحي وطيبك صلاف كينونته
الى ان يقول ثم بروحي نطقت ولطيف طيبك تكلفت بالاعلم لكن
وروح الله روح من امره ولطيفة القالب فالروح المعنى فان المعنى
على امر الله مجري عليه لانه لا شيء غيره ولا حكم الا له وان القالب يفرح
بالمستقيم آ ويحزن بالمعوج ك فالرضا بعد القضاء والامور الواردة
هو المعنى والحزن والفرح هو القالب والحقيقة هي بعد الرضا فاذا جاء
المعنى فلا غيره حتى يرضى ويزعم ان الكل خير له

عجبا لمن يرى ان الرق رق الكتاب الخلق مالم ينشر لم اقرا ما فيه ليف
ليطمع في قراءة كتاب الربيع عدم نشر رق الطبع واذا عرفت ذلك
فاعلم ان الكلمة السبع الله حيرة تعين وتواضعه تشخص ولذا الخط العلم
الوسطى الله واما الكلمة العليا ه ثلاثة منه الصراط المستقيم عروة ه
الحيرة نفع اليقين والتواضع نفع التشخص ولذا نفع الحيرة ونفع التواضع
لان الثابت منع لان النسخ ليس في اللوح المحفوظ بل ان الامر ارفع
لان في الحيرة والتواضع لنفي نوع تشخص

اقرأ باسم ربك الذي خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربك الاكرم الذي
علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم عن الباقر في علم الانسان اي علم
عليا وعلى هذا فالقلم والانسان والعلم والاكرم محمد معقول المعنى
والاكرم وهم في مقام الوسيلة والسورة اول ما نزل على ما كان
يبدو اجماع المفسرين واطباق الاخبار فجئنا الى كتب العلم في حقه

١٢٧

اسماء الله ووصلنا من كتب المقلم في حقه اسماء الذات اللهم اجعلهم اناوهما
وجنانا في طاعتك ومرضاتك يا الله

كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام
ما عندكم ينفد وما عند الله باق والله خير وابقى المال والبنون زينة
الحيوة الدنيا والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا وخير املا وقربت
بالولاية والصلوات المفروضة اليومية والصلوات المستحبة والتسبيحات الكبيرة
والتسبيحات الاربع المعروفة والثلاثة المتقدمة مع التهليل من التسبيح الكبير
والتحميد والتكبير والذي في الله خير وابقى وسبحان الله فيما عند الله ولا اله
الا الله جامع لها والكل تعين الخط واحد فيما عندكم والمعنى هو الحق والله العالم

آ ل آ في غاية المشقة لان المقام مقام الحق ركة مع الشيطان
كما قال الله تعالى وجاهدهم به اي بالقرآن جهادا كبيرا ولقد رايت
هذا الجهاد في الرؤيا في مسجد الاعظم بالكوفة عند المراجعة من غار
زيارة الحسين ع فرايت اني اقاتل مع قتلة الحسين ع بالقرآن
ووقفا والقرآن من ذهب مدور كشكل قاب الساعة المتداول
وفي وسطه من الذهب مكتوب لتقرب في الشق الايمن هذا

و ا ل د في سهولة لان د عبارة عن مقام الرضا بما قف
نازل به سواء كان آ او ك او ما يتركب منها في الجزا اما الاهل
فقد جعلت الاحزان والافراح من ملكه وفيه جعل الروح والراحة
في اليقين والرضا عن عبده في ذلك الاجابة منها نعم ما بيده
وسروره في كل ما هو نازل وقال لهم لكيلا تاسوا على ما فاتكم ولا
تفرحوا بما آتيكم و آ ل م لا يتقف بالمشقة والسهولة لان
م اشارة الى مقام ما بعد الرضا وهو الموت وهو محض الحق وصرف
الحق لا يكون اصلاحه متقف بالايمان او الكفر او الهدى او الغير او
اليقين او الشك او الرضا او السخط وكذا الكل ما يتولد من ذلك من الاثنينية

انت جزيت الرضا بالذات والغفار رأس الآخرة الّتي هي رأس تمام الطاعات

انا جزيت الرضا بالنفس والغفار رأس الدنيا الّتي هي رأس كل الخطيئات

والاول خاتمة الملائكة والثاني في معصية الابالسة

الاشجار المثمرة اذا اثمرت فاغصانها تميل الى التحت وهو عبارة

او اشارة الى السجود لله ولله يسجد ما في السموات وما في الارض من

دابة والملائكة وهم لا يستكبرون يخافون ربهم من فوقهم ويفعلون

ما يؤمرون والاشجار الخفيفة للثمار تميل اغصانها الى الفوق فلذا

يخافون ربهم من فوقهم وهم يستكبرون ولا يتواضعون لشرعهم فهم حطب

جهنم ولنعم ما قلت في منظومتي الفارسية المسماة بصراط المستقيم

فوق عليين خودش را انكه بي ديد انكه بي خودش را فوق عليين ديد

الغصن اذا بعد ان اثمر والثمرة فحينئذ يتحمل الالام ويميل

لمن لا يتحمل الالم اللهم بحمد وآل محمد وارض وبعد رضائك يا الله يا الله

من لم يجتنب هانت عليه مصيبات الدنيا ومن العفو نفسه فقد

جاهد جهادا اكبرا ومن ترك الهوى صار آدميا وبعبادة العزة

صار الف لا اله الا هو وحب الاشياء النفس فحينئذ من كان

العفو الاشياء عنده النفس مقت الله اكبر من مقتكم انفسكم

اذ تدعون الى الايمان فتكفرون والايمان بكل جزء جزء من

افعال الله واقواله لازم فمن لم يؤمن بجزء يسير من حكمه وحكمه

بالكان من ساحة في هذا الجزء لم يكن ايمانه كاملا فلا وربك لا يؤمنون

حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما

قال حفت الجنة بالمكاره وحفت النار بالشهوات قلت فصورة

الجنة هي ادبارا وصورة النار اقبالا والا فالجنة هو الوجه الباقي

والنار هو دار البوار بدن العالم

مكروهات الطبايع ملاذات للودائع يعني الامانة المعروضة لان الجنة

حفاف كينونة الكينونة

الذي

اللب عبارة عن عدم البعد واللب هو الآخرة في قوله تعالى يؤمنون

بالآخرة لانه آخر المراتب آخر لونه او لا لا بأس به واللب

الغيب في قوله تعالى يؤمنون بالغيب لانه المستور في خاتم المراتب

القلم لما اخذ من مداد اللب حدث من عينيه وشمائله عينان الصراط

كتبت العالم فاخذ يكتب على شماله مثل الطفل المشتاق حتى ينتهي

امره الى العينين فيغرق فيها فلا يبقى له مجال الكتابة فهو ابدا

يأخذ من المداد وينظر الى عين القلم عينين نابعين احدهما عن

يمينها بجرة طويلة والاخرى عن يسارها فاذا اغتسل منها و

شرب منها شرابا طهورا من عز ائمة اذ ليس الا الله فليس سوى

الله فلا يبقى له مجال الاخذ من القلم فهو ابدا غريق بحر المداد

فصار نحض القلم علما على المداد وكان عرشه على الماء كما كان

او لا كما بدأكم تعودون فالاول هو الآخر والآخر هو الاول

والظاهر هو الغيب والغيب هو الظاهر والعلم والماء والقلم

والمداد كلها عبارات على سر خلق الخلق كالوحدة والتفرد

ونحوها والامر اجل واعلى واشرف نادر العزيز الجبار فلم

يحجب الاروح من سبح عن معصية ابليس الانانية وهو اوج

المعصوم ولحظة قبل بلوغ النفس الراقية روح الدولة و

روح الانية والروحية الذين عصموا الحمد لله من المهد الى

اللحد دون الملائكة بقول مطلق للفرق بين العصمة والعصمة هذا

اذا جف القلم فلا حس ولا محسوس ولا خط ولا لفظ هو

الذي بعث في الاميين رسولا يتلوا عليهم آياته وهو الولي النبي

الامي الذي لا يقرأ ولا يكتب لما عرف الامام عن السائل انه زعم انه

كان لا يعرف الخط قراءة واملاء ارد عليه بانه امر لازم العقل

المداد

الشاير لعرف منه انه امر لا انتسابه الى ام الكتاب فان ام الكتاب ليس تبدل الخط ولا فيه قيد ليس من الخط فانه منزه عن الفيد والاثبات كتاب محو او كتاب اثبات ولم يغير ام الكتاب ولغوما قال الله اعلم حيث يجعل رسالته انظر الى الامام نفع زعم بشيئه للقلق فيه مشرب فقام ام العرش

من تفكر في كنه حقيقة الله فهو كافر ومن طلبه فهو كافر لانه لا يمكن ان يناله احد وتمام الكلمة وكمال النعمة وحقيقة الدين كنه حقيقة الله وليس وجه الله فهو غاية مطلوب الطالبين ومنتهى سؤال اى بلغني واعلى رغبة الراغبين وغاية المامول ونهاية السؤال اما الدعوى الاولى فلانه لا يحس ولا يمس ولا يتخيل ولا يتوهم ولا يوصف وكل ما كان كذلك فهو مخلوق مثلكم مردود اليكم وكيف لا وهو الذي كان قبل ان يكون كان لا يوجد لوصف كان ان قيل كان فيه تأويل ازلية الوجود وان قيل لم يزل فيه تأويل نفي العدم بهرت العقول وحارت الاوهام وانحسرت الابصار وقصرت الالسن ولم يجعل للخلق طريقا الى كنهه الا بالعجز من وصفه بالحدس فلا يزال في هذا الناس مائلا عن المنهاج ظاعنا في الاعوجاج ضالا عن السبيل قائلا غير الجميل كيف لا وهو الله الواحد الصمد احدي صمدي لا ظل له يمسكه ويمسك الاشياء باظلتها عارف بالمجهول معروف عند كل جاهل من دونه لا خلقه فيه ولا هو في خلقه لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار لا تحيط به الاوهام وهو بكل شيء محيط فمن ادعى معرفة كنهه او طمع في ذلك ولو في العوالم الآتية فقد عدل به بغيره والعادل به كافر بما نزلت به محكمات آياته ونطقت به شواهد بيناته واما الدعوى الثانية ثم الدين كنه حقيقة فلانه المرجع والمآب واليه متاب واليه تصير الامور واليه يرجع الامر كله واليه ترجع الامور واليه ترجعون واليه تحشرون واليه تردون واليه تقلبون واليه راجعون واليه لمنقلبون واليه الرجعى واليه المساق واليه المستقر واليه المنتهى كيف لا وهو الواحد الاحد الفرد لا اله الا

هو

هو كل شيء هالك الا وجهه له الحكم واليه ترجعون يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه وما لكم من دون الله من اولياء وما لكم من دونه من ولي وليس لهم من دونه اولياء افحسب الذين كفروا ان يتخذوا عبادي من دوني اولياء مثل الذين اتخذوا من دونه اولياء كمثل العنكبوت اتخذت بيتا وكلهم آتيه يوم القيمة فردا هنالك الولاية لله الحق هو خير ثوابا وخير عقبا وكل طالب شيء فانما يطلب الله الحق ولكنه لا يعرفه فيطلبون من حيث لا يشعرون في الدعاء يا مطلوب كل طالب في مناجاة بعض الانبياء يا رب كيف الوصول اليك فنودي الق نفسك وتعال كيف لا وهو كما انه لم يحل في الاشياء فيقال هو فيها كائن فكذا لم ينأ عنها فيقال هو عنها بائن ولم يخل منها فيقال اين ولم يقرب منها بالالتزاق ولم يبعد عنها بالافتراق بل هو في الاشياء بلا كيفية يحول بين المرء وقلبه وهو معكم اينما كنتم واينما تولوا فثم وجه الله وهو اقرب اليه من حبل الوريد والعبد من الشبهة من ظلمات بعيد كفتم لكم وصلت خوام رسيد آخر كفتا لم يك بكن يد رسيد باكى قال البرهم يا علي التوحيد ظاهره في باطنه وباطنه في ظاهره امر النبي عن الله لطلب زيادة العلم فقال نعم حين طالبهم فقل رب زدني علما فجاء مطيعا له ممتثلا لامره وقال رب زدني فيك تحيرا قال عليه السلام ونعم معنى ذلك العجز عن درك الادراك ادراك فسبحان من هو ممتنع عن الاوهام ان تكتنهه وعن الافهام ان تستغرقه وعن الاذهان ان تمثله قد يئست من استنباط الاحاطة به طوامح العقول ونضبت عن الاشارة اليه بالاكتناه بحار العلوم محرم على بوائق ثاقبات الفطن تحديده وعلى عوامق ثاقبات الفكر تكييفه وعلى غوائص سابحات الفطن تصويره قد ضلت العقول في امواج تيار ادراكه وتحيرت الاوهام عن احاطة ذكر ازليته وحصرت الافهام عن استشعار وصف

مقدرته وغرقت الاذهان في لجج افلاك ملكوته فلا هي كلية ولا وصف
يحيط به يا وحداني يا احداني يا فرداني سمحت في العلو لعزالكبر
وارتفعت من وراء كل عزوة ونهاية بجبروت الفخر حففت
لك رواقب الصقاب في محل تخوم قرارها واذعنت لك روض
الاسباب في منتهى شواهق اقطارها فالوصول الى كنه حقيقته هو العجز
عن ادراك حقيقته ودرك حقيقة كنهه هو الوله عن حقيقة دركه
وهو الوجه الباقي والدين القيم ومستقيم الصراط والقيمة القائمة
ادركه محمد صلى الله عليه وآله بعد ان سئل زيادة التحير ولم يدركه موسى عليه السلام في هذا
الدار لعد سؤاله الرؤية قبل سؤال التحير فرفض قسمت الرؤية و
الكلام لمحمد صلى الله عليه وآله وموسى عليه السلام وادركه علي عليه السلام فقال لو كشف الغطاء ما ازددت
يقينا وقال لم اعبد ربا لم اره وقال عميت عيني لا تراك ولما رأى
ذلك بن عمران قال يا ليتني كنت من امة محمد صلى الله عليه وآله فان امة محمد صلى الله عليه وآله باعتبار
علي عليه السلام افضل من موسى وساير اولي العزم واما اولوا الالباب خصوصا
اولوا الالباب عن علي عليه السلام والمعصومين من آله فهم كانبياء بني
اسرائيل بل الانبياء في محمد الامامين وذلك لانهم لم يطلبوا الرؤية لان
ما طلبتم فلم رخصت في الامة حتى الوسيلة وهو السر في صلوات الامة
عليهم وسؤال الرحمة لهم وسؤال الوسيلة للرسول صلى الله عليه وآله وذلك لا يوجب
تفضيل غيره او لا دعا من الامة على موسى عليه السلام لا يوجب تعليم موسى
من حفظ مفضوليته عند الله اللهم ارحمنا بحق سبب بين الرحمة وآلهم صلى الله عليه وآله وادخلنا
في دار العصمة دار الوله والحيرة والعجز التي تقررت عنه ابصار السالكين
واحشرنا مع محمد وعلي صلى الله عليه وآله تتم حقيقة كنه الكلمة فان حقيقة تلك
الحيرة هو لقاء كل الجميل لانه امتناع غيرك بل تقذف بالحق على
الباطل فيدمغه فاذا هو زاهق ولكم الويل مما تصفون

لبث

اليقين عقلي مثل الا انفصام بالفعل وكميت التحير
عقلي مع الثمر مثل لا انفصام بالفعل لعد تعمق
النظر والتحير وردد لو رمثه لا انفصام لها بالفعل
فهو العروة الوثقى نعم لا انفصام بالامكان لمكان التجويف
ووجه الحيرة ♡ لا يوصف بالحيرة واليقين ولا يشبه التجويف
فلها شبه امكان الانفصام والكثيرة ♡ لا يوصف
بالحيرة واليقين ولا بالتجويف وشبه التجويف هذا آخر
الكتاب قد انتهى الامر الى المداد حين جف القلم
منه بحبر الاسفار ولا من خدد الحروف وحرف الحدود وبعد
الفراغ من متن الكتاب ومداد المتن فالدرس في الامر
اني رجع النور ليس فيه ظلمة المداد والله الهادي الى الرشاد

روي ان كميل بن زياد النخعي رحمه الله سأل مولانا امير المؤمنين قال
قلت له يا مولاي اريد ان تعرفني قال عليه السلام يا كميل اي نفس
تريد قلت يا مولاي هل هي الا نفس واحدة فقال عليه السلام يا كميل انما
هي اربع النامية النباتية والحسية الحيوانية والناطقة القدسية
والكلية الالهية ولكل من هذه خمس قوى وخاصيتان فالنامية النباتية
لها خمس قوى ماسكة وجاذبة وهاضمة ودافعة ومربية ولها خاصيتان
الزيادة والنقصان وانبعاثها من الكبد وهي اشبه الاشياء بنفس الحيوان
والحسية الحيوانية لها خمس قوى سمع وبصر وشم وذوق ولمس ولها
خاصيتان الرضا والغضب وانبعاثها من القلب وهي اشبه الاشياء بنفوس
السباع والناطقة القدسية لها خمس قوى فكر وذكر وعلم وحلم ونباهة
ولها خاصيتان النزاهة والحكمة ولا انبعاث لها وهي اشبه الاشياء
بالنفوس الملكية والكلية الالهية لها خمس قوى بقاء في فناء ونعيم في شقاء
وعز في ذل وفقر في غناء وصبر في بلاء ولها خاصيتان الرضا والتسليم
وهذه التي مبدؤها من الله واليه تعود قال الله ونفخت فيه من روحي

وقال تع يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية والعقد وسط العقد لكيلا يقول احدكم سيئا من الخير والشر الا لقياس معقول قلت في الصدر عقد وفي الرأس عقل نبتنا الله بالقول الثابت في الحيوة الدنيا وفي الاخرة واعاذنا الله من شر النفاثات في العقد

روي ان كميل بن زياد النخعي سئل مولانا امير المؤمنين ع عن الحقيقة قال قلت له يا مولاي ما الحقيقة فقال ع يا كميل مالك والحقيقة قال قلت له اولست صاحب سرك قال بلى ولكن يرشح عليك ما يطفح مني قال قلت امثلك يخيب سائلا قال يا كميل كشف سبحات الجلال من غير اشارة قال قلت زدني بيانا قال محو الموهوم وصحو المعلوم قال قلت زدني بيانا قال ع هتك الستر وغلبة السر قال قلت زدني بيانا قال ع جذب الاحدية لصفة التوحيد قال قلت زدني بيانا قال ع نور يشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد اثاره قال قلت زدني بيانا قال اطف السراج فقد طلع الصبح قلت اجابه الامير لسبعة اوجه مشيرا الى ان سبيل الوصول الى الحق ليس واحدا من الجهات الست ولا تمام الجهات ولا خارج الجهات ولا داخل الجهات ولا ليس فيتبين له انه الحق اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد

روي عن الصادق ع قال العبودية جوهرة كنهها الربوبية فما فقد من العبودية وجد في الربوبية وما خفي من الربوبية اصيب في العبودية قال الله تعالى سنريهم اياتنا في الافاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد قال ع اي موجود في غيبتك وحضرتك وقال علي ع لا تحيط به الاوهام بل تجلى لها بها وبها امتنع منها واليها حاكمها قلت وقوله ع فما فقد اه اشارة الى ثلثة وستين اسماء من الاسماء الحسنى المسلوبة عنه تعالى وقوله ع وجد اه اشارة الى ثلثة وستين اسماء الحسنى المسلوبة عنا وقوله ع وما خفي اه اشارة الى نفي الصفات عنه كما قال علي ع كمال التوحيد نفي الصفات وقوله ع اصيب اه اشارة الى ان صفاته واسماءه عباده الفانون

فيه

فيه الباقون به كما قال ع كيف يقال عالم وهو خالق العلم الخ وقوله ع في تفسير ذيل الاية اي موجود اه اشارة الى دليل الانم كما عنهم ع انما يعرف الله بالله وعنهم ع من زعم ان الله يعرف بحجاب او بصورة او بمثال فهو مشرك وعنهم ان الله اجل واعظم وارفع من ان يعرف بخلقه بل الخلق يعرفون بالله وعنهم ع من عبد الاسم كفر ومن عبد الاسم والمعنى اشرك ومن عبد المعنى دون الاسم فذلك التوحيد وعن علي ع في جواب ابي الطفيل الى قال ع ما عرفت الله بمحمد عرفت الله او بالله عرفت محمدا قال ع ما عرفت الله بمحمد ولكن عرفت محمدا بالله الحديث وعنه ع التوحيد ان لا تتوهمه وكل ما ادركته فهو غيره وعن الصادق ع كلما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه مخلوق ومصنوع مثلكم مردود اليكم الى غير ذلك من شواهد الكلم وان من قرية الا نحن مهلكوها قبل يوم القيمة او معذبوها عذابا شديدا كان ذلك في الكتاب مسطورا

بغاريس كويم تا من از تحن ت كيست ايمن ز خوف فردا من ت

ليس كه ايمن است

لم يلتفت الى الانانية احد الا لعبد الا محمد وعلي صلى الله عليهما قالت الملئكة نحن نسبح بحمدك ونقدس لك فبعدوا عن العرش مسيرة اعوام واستقروا في المحل الذي دار الكلم للايقا لهم محل التسبيح وقالت الشياطين نحن خير خلقتنا من نار فبعدوا الى السجين واستقروا في المحل اللائق بهم محل النار وقالت الاناسي بعد نسيان العهد ولعدم العزم والجد والجهد والالتزام بالعهد فمنهم عدا قليل كنوح والخليل ابراهيم وموسى وعيسى ع لعهدهم و هبطوا فكلفوا بالرجوع لمكان النسيان فمن كان الام منه على حقيقة النسيان قال ربي ظلمت نفسي وانلم تغفر وترحمني لاكونن من الخاسرين وهو المشعر بالانسان للنسيان ومن كان منه على التعهد فرح بما عنده من الانانية فقال انا ربكم الاعلى ومن ربك يا محمد يا علي فاستعر بالحس والمحسوس فرحا وهو

المسر بالشطان من تخطت الدار اذا بعدت فنور في السين و
اما الان فبعد التدارك والرجوع محشور مع العقل لصدق
انقبل وادبر فنور مع محمد وعلي ودون شيعتهم من الملئكة وشيعتهم
من الروح وشيعتهم من الكروبين الائمة بنور محمد وعلي والائمة المعصومين
احشرني معهم ومع الائمة الذين اللهم امن كعبك العظيم على محمد وعلي الاية
الديباج تدبر فيه

قال الله تعالى الله يحول بين المرء وقلبه فالمرء لا
والقلب ه وكلاهما الجمع لسبعة وعشرين لفظ مثناة
وستين والبين هو الولي معنى الله واته اللعل الى اقرا ويقيم

يا ابن اف ان كن كابن عمران الله كجى الحسين بسنر مجمع
البحرين هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج و
امن كل باكلون لحما طريا وتستخرجون حلية يلبسونها يا ادب

المراد من البين ومن مجمع البحرين قبلة جد الحسين ع لا شرقية
ولا غربية زيتونة يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار
نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء ويضرب الله الامثال

شيطان اف نرا بوالهوس خود از خدا ميانداز و بوالهوس
خود نما از خدا ميانداز تا با خود بي خود بي خدائي تا
با خود نمائي بي خود نمائي بي خدائي تا با خدائي با خود نما

اذا اراد الله هدايته واحد لقذف في قلبه كلمة واحدة
لجمع بها شتات اموره فهو في عصمة الله فقط من نفسه ومن
كل ذي نفس حتى ياذن الله فيقطع نفسه فيقصم لسببه الانفس فيستريح

قال الله سنريهم اياتنا في الافاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم
انه الحق

انه الحق قال محمد ص اعرفكم بنفسه اعرفكم بربه قال علي ع من عرف
نفسه فقد عرف ربه بأحد من الانبياء فقال يارب كيف
الوصول اليك فاوحى اليه الق نفسك ويقال الى فيك كان
مكتوبا على بعض الهياكل المتبرة في قديم الزمان ما نزل كتاب
السماء الا وفيه يا انسان اعرف نفسك تعرف ربك ودريب
من هذا ما نقل ابو علي بن سينا في بعض رسائله من ان الاوائل
لوا مغلقين بالخوض في معرفة النفس لوحي هبط اليهم
ببعض الهياكل يا انسان اعرف نفسك تعرف ربك وفي
العتيقة من عرف ذاته تاله وفي المثل انه عود
شناسي خدا شناسي اوليك الله من اله كما عن باقر
العلوم في تفسير الصمد قال ان تفسير الاله هو الذي اله الخلق
عن درك مائيته وكيفيته لحق اولوهم لدنك هو مبدع الاوهام
وخالق الحواس الى ان يقول صلى الله عليه محمد نقد العبد في
مائية الباري وكيفيته اله فيه وكثير ولم تحط مدركه لشيء يقصور
لانه عزوجل خالق الصور الى اخر كلامه و اللات من الله
الشيء التام من باب ضرب نقص لك في المصباح للفيومي و
النقصان هو التعين حيث في الحيرة التي هي الكمال والانسان
اي هو لا يعرف اي طرفيه اشد من النقص الذي هو الزوال
الكمال ويرى التحير الذي هو الكمال الزوال وكيف يمكن لمثله معرفة
النفس حتى يعرف الرب ومن هنا قال علي ع لتبلبلن بلبلة و
لتغربلن غربلة حتى يصير اعلاكم اسفلكم واسفلكم اعلاكم الح
فاذا صار الانسان كذلك علي ما قال ع ليعيد صار احد اعلاه و
بالفلك يعرف الحد الاشياء عنده وجبت الاشياء لديه غير

نفسه و تعینه و تشخصه احتق الذی واهلکها وافناها و محقها
والغفها فیرجع الا الله بکلمة وهلای یعنی انا لله و
انا الیه راجعون فاذا سقط ی سقط ق بالحق بل فیقع
لاه وهو نفصد الواسع در حقیقة الواسعة لقذف بالحق علی
علی الباطل فیدمغه ای لیعلوه ویذهبه فاذا هو زاهق و ذا
و راح ثم نفقد الفقد و برحمة الله نجد لنا فیه الثم
الوبر ما تفقدون

اذا رجعت من اللات الی الله باذن الله لا باذن
اللات فان اللات کذعک و یمونک فاعلم بان
الکلام قد انقطع والقلم قد جف لان الله
المنتهی وقد عرفت فی صدر الباب ان من مقامات
سدرة المنتهی حمعسق و من مقامیته حم ضم
ولیس الامر کما تزعم من السکوت المحض والالم بل
کثیرا ما فلا یکون منتهی لان الله المنتهی بل
امر فوق الامر فوق الفوق لا فوق الفوق ولا الله
جف فیه ماء مداد القلم لبدء مداد القلم فانقطعت
نفس العون قبل القطع بسم الله الرحمن الرحیم
قل هو الله احد الله الصمد
لم یلد ولم یولد ولم
یکن له کفوا احد

۱۳۶

زخم سر اگر پوست و گوشت را بر درید و آن گوارا را شکسته و قوی
استخوانها از آن بیرون آمده آن را منقله گویند دیه آن ...
و اگر پوست و گوشت را برید و باستخوان رسیده آن را موضحه گویند
و دیه آن پنج شترست و اگر زخم بر سر کوش زده باشد بجوز زخم
دویم پنج شترست و اگر زخم بر بینی زده هرگاه پوست را
بریده و ... که از گوشت را بریده و آن را دامیه گویند
... شترست و اگر بسیار گوشت فرو رفته آن را جائفه و متلاحمه
گویند و دیه آن سه شترست و اگر زخم بر چانه زنند
... و آنچه در احادیث و کلام علما ... شترست
... که درعوض ... دینارست و ...
... سایر دیات و بعد از تصحیح ...
... در تصحیح ... از آن ... تعیین ...
... ده ... درهم و صد ... و دویست ... و هزار ...
و دویست حله یمنی اما دیه ... هر کدام ... که ...
... و درست ... با ... تعیین دیه آنها
و هرگاه ... دیه ... و تحقیق ... اگر ...

مجروح شود و دیه هر دو لب با هم دیه کامله است هرگاه بالمره باز دا
ز بریده و دیه بریدن یکی از آنها بنصف دیه انسان است علی المشهور
حد لب از جانب عرض از ابتداء آنجائی است که از لثه جدا
می‌شود تا آخر لب و از جانب طول تا جائیکه دهان است و اگر مقداری
از لب بریده شود باید مساحت کردن و نسبت ملاحظه کردن
پس اگر نصف لب بریده شد نصف دیه را میگیرند و اگر ثلث ثلث
و اگر ربع ربع را میگیرند و همکذا و اگر خنجر بزنند بر محاذی خنجر که ابتداء
لب باشد از طرف عرض و لب را بدرد و فرو رود که از
لثه بدر رود و داخل دهان شود اما دیه فرو رفتن خنجر البته
پس حکم آن حکم شجه است که شجه عبارت است از زخم وارد بر سر یا
بر رو و حکم بر رو در آن یکی است و شوی لثه داخل رو است
حکم آن را از حکم شجه بر سر معلوم میتوان کرد و اظهر آن است که این
ها شجه گویند چون استخوان لثه را شکافته است و با آن طرف رفته
که دیه آن ده شتر است و معلوم شد که ده شتر بعنوان حساب است
پس جای ده شتر صد دینار و هزار درهم خواهد بود و همکذا و محتمل
که این زخم را جائفه خوانند ولی چون در جائفه تنها شجه باشد یکه
در اینجا جائفه است تفاوت ندارد و نیز ده شتر دیه خواهند پس ثلث دیه را
خواهند خواهد بود. اما دندانها دوازده دندان پیش

باید بدهد و اگر جمله انگشتها با هم قطع شود بی عیب پس باید
چهار خمس دیه جدا شود که از ابدانها بند انگشتهای کامله
چون ظاهر است که دیه هر یک از انگشتها نصف دیه کامله است
پس دیه هر قطعه از انگشت یا بیکار شدن عضو هزار و هشتصد و شش
مثقال می‌شود و هر گاه حاذق شود بی عیب چهار خمس همین دیه
میدهد که هزار و چهار صد مثقال باشد و اگر حاذق شود با عیبی
دو دیگر که هم آن احمد دیه و در فتح ثابت باشد و یک
خمس از آن کم شود دیه سیاهی پشت و شانه اگر
چوب بشر سیاه شده است که مذکور شد که ...
مثقال از ربع مثقال طلای سکه دار است مثقال صیرفی و
باید دانست که هر گاه چند موضع سیاه شده باشد هر یک
دیه علیحده دارد و همچنین هرگاه چند چوب خورده باشد
پهلوی یکدیگر و جای همه چوب سیاه شده باشد اما بعضی
متصل شده باشد پس جای هر چوبی دیه علیحده دارد
و هرگاه عدد مشتبه باشد بسبب اتصال در تعداد عدد
بمصالحه طی نمایند اعلم ان الراس والوجه متساویة فی الجراح والشجاج

و اما سایر الاعضاء فاما ان یکون الجنایة علیه مما کان له فی الانسان اثنان
ام لا فعلی الاول فدیته بنصف دیة تلک الجراح الواردة فی الراس فالحارصة
مثلا فی الراس بعیر فیعطی الید ... من الیدین و الرجلین و الاذنین و العینین و المتقابلة
و الحاجبین و الشفتین و الخصیتین علی خلافه بنصف بعیر و هکذا جمیع اقسام الشجاج
و اما الثانی ای کان الثانی فدیته فی الشجاج فیما تلک النسبة الواردة فان کانت دیة
تلک الشجاج فی الراس بالنسبة الی دیة الراس التی هی الدیة الکاملة نصفا فدیة تلک الشجاج الواردة
فی سایر الاعضاء نصف اصل دیة ذلک العضو الذی وردت فیه و ان کانت ثلثا فثلث و ان
... ان عشرا فعشر فالحارصة مثلا لو وردت فی الراس فدیتها عشر عشر الدیة الکاملة و هو بعیر واحد
... او اصبع الاصلع او البطن او الصدر و سایر الاعضاء التی لیست فی البدن اثنان

بسم الله الرحمن الرحیم قوله در میان طرف لیو تاویل یار از قرار ملک عثمان
کی قرار ملک عثمان جدید ... ان کر اتصال طرف ملکش ثم
اعلم ایدک الله تعالی ان هذا الدار ای دار الترتیب له مکروهات
للطبایع ومحبوبات لها ولا شک ان محبوب الشئ وملایمه
یوجب لقائه ومکروهه یوجب فراقه وبالم یکن لقاء انه محتفا
مع البقاء فلابد للعاقل من الرجوع الی مقتضیات الطبع ولا یحصل
ذلک فی ملایماته بل یحصل فی منافراته ما لو قدر الطالب للمعنی
دون طبعه الصورة دائما متفرع على ملائم الطبع ومترغب
لما یکرهه وابی طلب بالعکس فربما یشمئز العاقل من الملائم بحث
لطلب المنافر انه لما وقع فی بعض احباب الهاد حتی ...
هی ردعه الامام وعلم الرضاء وجره الی التجر الذی هو لموت
فضلا عن المنافر فان المنافر مقدمة والتجر ... وبالجملة
فالعالمون الطبیعیین وان قطع الکرام فی الارض لیفلوک
عن سبیل الله والقلیل العاکفین جماعة منهم من اهل الافراط
وهم ای ملون کحقیقة الامر لیغم والقادر تحت سلک سبیل الحرة
فلا حزن له مع العسر ولا فرح له مع الیسر ولا حزن له مع الیسر ولا فرح له
من العسر فهم العالمون حقیقة لقوله تعالی لکیلا تأسوا علی ما فاتکم
ولا تفرحوا بما اتیکم ان قید ما الوجد ... قبضة الطرف کلما
اشتد الامر على الحسین اشتدت بهجته فلعل کان السرور لقرب الوصال
لا للعسر والیسر وهو کما تعرف ... عنه اذ قتیل العبرة
لا یذکر فی مؤمن الا بکی فلم یکن البکاء للعسر والیسر بل لحرمان الامة
الشقیة من اللقاء ثم الاندر وهم ... اذا رجعوا الی انفسهم
علم فلهم الم لا یحتمله ... وهو اشد ... المؤمن اذا اجح والنار
یحق المها وهو اشد فی غشوة ... فی الیوم واللیلة قنت
ان تقف فی دار الترتیب بل قبل اللقاء لا یمکنه الطمع فی الراحة الا
ان یکون جاهلا بالامر والاندر الملک والیه اذا مات بالموت
المعروف فقع اللقاء لانه قد وقف قیامته ... قامته وغیره
اذا مات یسلم امره الی العالم فمنهم من یطول امره الی القفل

اجل العالم نعوذ بالله ومنهم دون ذلك ولهم ليف طبقات مختلفة
وعدواته لا ينقض امره بانقضاء اجل الى آلم الیف فیدرکه
الشهد محو باعث الله تعالى اعاذنا الله وجمیع الشیعة بحق الحجة
واظهر واکثر العالم انه یختلج ببالک سئوال کیفیة اللقاء فالکان
ظن صح فاستمع الجواب الآن اذا دخلت من باب الحیرة فی
بیت الحیرة وجلست علی سریر الحیرة فقد لاقیت الله تعالی شانه
وبعبارة اخرى حق الموت فی الهلاک علی الفنا لتجد من لم یزل
موجودا انه ما اعد الله للصالحین واللقاء لیس فی المبرات حتی
اریک ولا فی المسموعات حتی اسمعک ولا فی المعقول لا شرحه
انما هو بل هو الفوق وفوق الفوق بل کل هذه الالفاظ من
ضیق المناق لان الامر ارفع من الرفعة والامر خطیر وهذه
العبارة القلیلة طریق السلوک الی الله تعالی فاول القدم غمض العین
عن الراحة والتمایل المکروهات ولا ینبغی ذلک من جانب الله تعالی
فی القدم الثانی الرضاء بکل ما یرد ولا ینبغی ذلک لیفهم من قبل الله تعالی
فی القدم الثالث الحیرة وفیها سقطت الایدی والاقدام ولی کان
سبح الحیرة المحضة نوع من التعین لیفهم فالمرجع الی الله لا کثر ولا
تعین ولا ها ولا لا ولا لیس لا هو اوالجیب اوارفع فالله لیس الا هو
فاذا رجع الامر الی الموت والهلاک والفناء علی ما دل علیه کل
لقی ذالقه الموت وکل شیء لک وکل من علیها فان فاعرف مظهر الله
وما لحتها من مقدمات الثلاثة من المکروهات والمصیبات والرضاء
بالواردات عن حسین بن علی بن ابی طالب سلام الله علیهم وتمسک
بذیل عصمته واقرء هذا الدعاء اللهم صل علی محمد وآله اللهم صل علی محمد
الله صل علی علی وذریتی علما الله بحق النبی الله بحق لولایة
ذریتی ولیها فیک یا لا اله الا الله بحق لا اله الا الله اهدنا
الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین
ثم نادِ الحسین ع وقل یا ایها الشهید اغثنی فان اسیر ذلیل
فی ید النفس والهوی ولا تحزن فی شفاعتک التی بلا
قامت الانبیاء منها لما الکون بها فاز من قد فاز
منها نجا الجن لما قیل لی قد فزت مع حمزة الفوز وجمیع الشهداء

قطعة

ای پسر در خوانه صورت ناروا است
مسجد از تمثال باشد بر جفاست
این چنین شد حال بشکل آدمی
رو بخوان اخبار وحدترا دمی
مرنشاید خوانه تمثال و صور
فضلا از بیت الله ان نی جز نظر
ناظر پاک خلیل طالب
در نظر کاکل خلیلی غایب
پس چرا بیت الله بر بت است
کعبه از چه خالی از صوت مت است
مت بگو بر صورت و تمثال را
شهر کن زان مت بن و آل را
صورتی که معنوی آمد بدهر
معنیش شد صورت همه زهر
پاک کن دل را زهر چه غیر اوست
تا بجیع یابد از سیمای دوست
من لا اله الا هو الله راث الجوان
وجه وحده وحده ... الجوان

۱۳۸

بسم الله الرحمن الرحيم قولنا اي في ان كهف ورقيم بانشه عجب. بو العجب رأس حسين ابو العرب
رود ان رأس الحسين ع لما كان يمر بسلك الكوفة يقرأ آية ام حسبت ان اصحاب
الكهف والرقيم كانوا من اياتنا عجبا فسمع ذلك زيد بن ارقم فقال رأسك يا
سيدي اعجب العجب تفوه زيد بالشعر ليت شعري بار رسلي نظر زيد حتى قال ما قال
وظن انه تعجب من تكلم الرأس المقطوع وما كان من محل التعجب ولنصرف عنان
القلم الى الرأس المطلق لان رأس الحسين ع من شرائه المتقدم فاقول ان رأس العالم
بالكسر وجه العالم بالفتح فان اردت ان تنظر الى وجه وجه العالم بالفتح فانظر
الى رأس رئيس العالم بالكسر فان في رأس الانسان محسوس وجه العالم وحس
محسوس العالم وروح حس العالم ولو روح العالم فهو في لب لب العالم ومخ مخ العالم ومخه
اسم الله الاعظم الاكبر الدائم وكل ما يتعقل فهو في العقل وليس شيئا خارجا عنه
وكلما يدرك فهو في المدرك وما ليس في المدرك لا يدرك وكلما يرتسم في الحس
بنطاسيا من الحواس الخمس الظاهرة فهو في الحس المشترك وليس خارجا عنه اعظم
ما يتخيل الخصم ايراده ان السراج مثلا والسراج ليس في عيني ولا في حس بالبداهة
واد في الجواب ان ما تراه فهو في الحس وما هو خارج فانت لا تراه وما تراه
في عالم الهواء وما لا تراه من عالم الذر وابن العقل الدراك فان ولي الله مدرك
وما يكون ما ذكر من محل التعجب اذ ليس من الله بمستنكر ان يجمع العالم في واحد
السر انه ليس من العجب ان ذلك ما عده الله تعالى في الكتاب تنزل في عدة آيات
والنزل احقر ما هو حاضر في البيت دون الاعداد له وقال تعالى في غير الكتاب
في حق الاعداد لضيفه اعددت لعبادي الصالحين ما لا عين رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر على قلب بشر للمعنى انهم اذا وصلوا علموا بل يجب ان ما اعددت
فوق مرتبة الرؤية والسماع والعلم فلذلك تسمى هذه الظروف القاهرة وذلك
في وجه الحيرة ولب الحيرة ومخ الحيرة وهذا هو عجب العجب التحير فوق
التعجب بالبداهة والتعجب مقدمة التحير فاذا كان هذا العجب والحيرة في
رأس الصالحين فما ظنك برأس رئيس الصالحين فان رأس الصالح
الصالح بمنزلة قلب الرأس كما هو مبرهن عند اولي الالباب

قطعه

بو العجب في رؤية الله اي عرب
رؤية غير الله نيست اعجب عجب
ما سوى الله طينت و فطرت نشد
طينت و فطرت بجز حيرت نشد
حيرتي دارم من از اين گفتگو
گفتگو چون هست نوعي جستجو
جستجو بيجاست جز حق نيست نيست
نيست جز يك غير يكتا چيست كيست
راست گر آيد بقرآن قاتنيت
غير وجه الله نه بيند آيتت
گفت پيغمبر يكي را در خطاب
اي پسر در خوانهٔ خلوت مخواب
خوانه خلوت جاي ابليس خبيث
اين حديثي وارد شد اندر حديث
خوانه خلوت خوانهٔ غير خداست
بيت حق فوق خلا فوق ملاست
چون ملا سينه خلد بايين ترست
تن نه بيت الله كه بيت الله سرست
باز فرموده است ان ختم باب
تو نه بيت الله اي المسجد مخواب
عاقبت فهمد كه خود خواب است شوم
چه بكه باشد آن چه بند دوم

آه آه جواب ما را نيست يا رب اي شاه

ان قلت ما المانع من اللقاء قلت البقاء ان قلت ما الرافع لهذا البلاء قلت الولاء ان قلت ما النافع للولاء قلت هذا البلاء ان قلت كثرت قلت ثبت المطلوب ان قلت ما ثبت قلت فما كثرت فانك ان كنت صادقا في التجربة ثبت المطلوب گفتم بكام وصلت باشد رسيم روزی گفتا که زنيك نكر شايد رسيده

باب لا شبهة ان الحقيقة النازلة في قوس الهبوط الى عالم الخطاء واللفظ ليس ازيد من الحيرة والحيرة موت والموت خلاف البقاء فهو اللقاء فان شئت فتمسك بذيل مظهر اللقاء حسين بن علي بن ابي طالب ع وقل الا يا حسين بن البتول محبها امني ادري ان الحيوة دنيمة ولئن متم او قتلتم لالى الله تحشرون ومن هوان الحيوة الدنيا على الله انه لا يعصى الله تعالى الا فيها ومن هوانها انه لا يمكن الوصول الى ما فيه ما عنده الله تعالى الا بعد صعق هذه بالرياضة او موت قبل الموت رزقنا الله والطالبين بحق الحسين الا ذلك او ما هو اخ الموت من النوم اما ترى ان الانسان في المنام يرى عوالم بالعيان اما فارحا به او محزونا عليه وليت الا ما او دعت فيك ما عنده الله تعالى فاذا كان الوصول الى الله لا يمكن مع استقرار هذه الحيوة بلا خوف فكيف حال ما اعده الله للمحبين ما لا عين رأت الخ فاذا عرفت سر الموت واللقاء وتمسكت بذيل مظهر اللقاء فتمثل بقوله ع هذا فتمثل بقول ابيه ع فان كانت الدنيا تعد نفيسة فدار ثواب الله اعلى وانبل وان كانت الابدان للموت انشئت فقتل امرء بالسيف في الله افضل وتمثل بقول ابيه ع جزى الله عنا الموت خيرا فانه ابر بنا من والدينا وادرق يعجل تخليص النفوس من الاذى ويدني الى الدار التي هي اشرف واقوى بعد ذلك ايات الله في الكتاب العزيز من المرجو من الله تعالى بحرمة ذلك كله ان يرزقك موتا قبل الموت حتى اذا ادركك الموت الذي لا يترك احدا ان موت الموت بصورة كبش املح فيحكم لك بالخلود ويتم امر قيامتك الصغرى فلا تقطع رجاء محبتهم بنور حسين بن البتول استشهد كما الحي بثار الله اسمع ندائنا بحق نبي الله خلص من بك كا ارزب الخز وعد مكتب... الى من جانب الحسين ع بجوده الله الرحمن الرحيم هذا الشهر المحرم الحرام امين

بسم الله الرحمن الرحيم قولنا اي بسر بكر حسين بن علي ع رأس او خواندبا واز جلي ايه كهف وحكايات الخ لان يقرء الرأس الشريف ع فوق الرماح ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من اياتنا عجبا فقيل ان امر يا سيدي اعجب العجب انما قال القائل ذلك لما علم من الاستفهام الانكاري ان قصة الكهف لم يكن في العالم اعجب منها فلما سمع من الرأس المقطوع تعقل ان هذا العجب هو هذا الرأس فاجاب لكن زعم انه من جهة انه ينطق فاحفظ لانه احياء الموتى فيكون مثل قصة الكهف او اهون لانه احياء جزء وهذا احياء الكل وهو احياء واحد وهذا احياء السبعة وهذا او من ثم بينا في موضع من الكتاب شيئا في كونه اعجب العجب ونقول كون الله في الرأس المطلق للامر الرأس الحسيني لانه لا تنتهي اليه الايادي القاصرة اما الرأس المطلق فمحله من الجسد محل الله في لا اله الا الله والمتفكر في الله لك وكذا المتفكر في الرأس لك لا محالة والواجب في الله بعد المعرفة بالله الوله وكذا الواجب في الرأس بعد المعرفة العجب وجمع الوله والعجب قوله تعالى تبارك الله احسن الخالقين فغلط من تفكر لان امر الرأس فوق الادراك منه الادراك واليه وهو الذي اعده الله لعباده ما لا يخطر بقلب بشر يعني هو فوقه لان ادراك الرأس من المشية الا الاشياء وامر الرأس فوق الشيئية والمشية والعلم فهو منته الى الله الذي احاط بعلمه المحيط بمشيته المحيط بالاشياء بطرا ومن هنا سر خلقت كل لك وخلقتك لي وسر ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون وسر كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف والسير والسياحة في الرأس سير في الله لا ينفع فيه سراج القلب بل لا بد فيه من كوكب الوجد وقمر اللب وشمس المخ على حسب ما سار خليله ابراهيم ع والسر في العروج ان كوكب الوجد افاد التحير والعجب فسار فلما تنبه ان التحير على حقيقة تعين ليفهم عرج الى قمر اللب فتح الحق بلا كثرة وتعين في التحير والتعين لا احد الا هو ولا لا ولا الا ما ولا لا نعم لب التحير فلما تنبه ان ثم زائد التحير والتعين ولو بلا ولا لا ليفهم تعين في الجملة عرج الى الشمس المخ فتبين الحق في دائرة الاعتدال فلما غرق في محيط ما اعده الله له بعد ذوق النزل في السير اليه قال له يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي بنور الحسين ع الى الرأس المطهر كما قال ثم اليه ترجعون قال يا قوم اني بريء مما تشركون فما بقي سير ولا سيار ولا مسير لا دير ولا ديار

وخرج فاني المفتون بالنزل من المعلومات يقول يا حسرتاه يا فراغاه
فاقول له لا تحزن ان وجهك يرجع الى مكانك في الجنة لا يكن لا تليق
بالكون عند المليك الا ساعة فارجع آمنا في الذاهر مستفيضا
بنور يجار الانوار اللهم الوجه واللب والمخ في ظلمات ثلث الفرج و
البطن والصدر اولى ما شئت وكل وارب ما شئت واخرج ما
شئت نحن بما عندنا وانت بما عندك راض والرأي مختلف لو
باين راضي ورضا جزان كه نه اسم ونه رسم ونه نام ونشان
طوبى لشهيد دافق بشر لوحيد واقف نفيات جلالك
تجيز صدمات جلالك تقفين به حيوة وممات وفنا وبقا
نه نهد سر را لكه رود بلقا اين لقطلقا هم ازان حمزه
كه زضيق خنق دهر اوجزن بولاد حسين ع هم دم
رسدم حزن نه لذ ونغم ولنبلونكم بشيء من الخوف والجوع ونقص
من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرين الذين اذا
اصابتهم مصيبة قالوا انا لله وانا اليه راجعون اولئك عليهم صلوات
من ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون وحسين بن علي ع هو مظهر
هذه الآية بدوا وختما فتمسك بذيل عصمته ع حتى يرفعك الله
اللهم بحق البتول اجعلني عن ان اري اللهم صل على محمد وآله الطاهرين
يا الله صل على محمد الله صل على علي ذو ذني علما يا الله بحق
النبوة الله بحق الولاية ذو ذني قلما فيك اللهم بلا اله
الا الله بحق لا اله الا الله اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين
انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين
ولا اظنك بعد قسم هذا ان تردني خائبا يا الله الرؤوف علينا
البعيد ويشهد علينا العيب والشديد والحقير بحسين بن علي بن
ابي طالب الذي تشهد مقره ويسمع كلامي عنقريب اين
طوبى لمن يمشون بين الوادي وادي السلم وبين وادي الكل
اير والذي خلق الوزن فلق النون طوبى لهذا الذات البدين
وجهت وجهي للذي فطر السموات العلى والارض حنيفا
وجهت للوجه الوجيه العادل من ميل للاهو ولا عن ميمن
يا رب فكن رفاقنا بمحمد وبآله المستقيم المستقيض
صلى الله على خير خلقه محمد واله الطيبين الاخيار المعصومين اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم مولانا لولا لولاك دارك سر سند محمد كان ارى عالم الشهد قتيل العالم
بالكسر قتيل العالم بالفتح ليس وراء ذلك مستتر ان الجمع الوال ذا ... لما قال تم ولمل
سر احصيناه في امام مبين وقال في حق الكافر ما نبت عليهم السماء والارض وقال
في حق المؤمن من قتل نفسا فكانما قتل الناس جميعا وقال في الانسان المطلق بلا وصف
الايمان والكفر وسخر لكم ما في السموات وما في الارض جميعا فكيف بعلك في ولي المؤمنين
والسلطان على الكافرين ورئيس الآدميين فقتل العالم قتيل العلوم وقتيل العالمين
بالكسر وقتيل العالمين بالفتح وهو العالم الذي هو نفسه تمام العلوم وتمام العوالم وتمام
العلماء وكيف لا وهو علم الله المحيط بكل شيء في وجه الوحدة على وجه البساطة بحيث
لا حد ولا عد ولا امد ولا ند ولا رد ولا شد ولا ضد ولا ند ولا جد ولا ...
لانه مظهر الكل في الكل في قاب قوسي الوحدة عند التدلي لا عند التولي لانه عند
التولي علي فاستوى فاستوى وهو بالافق الاعلى فلا الا الله تبارك وتعالى فالمظهر
سرى اذ هو بالمنظر الاعلى وبالافق المبين اذا لم يكن لمرء عينين يحتجه فلا عزوان
يرتاب والصبح مسفر اعادي حسين بن البتول في الورى خشفا اعادي الشمس
في الورى لقضر ما من صوت الا وهو نوح على الحسين وصلوات على النبي والولي
وتسبيح لله تعالى ولكن لا تفقهون ولا تسمعها الا على ولو اسمعهم لتولوا وهم
معرضون وما من صورة الا وهي شكل معركة الحسين وخط الصلوات وكلم
التوحيد وما من معنى الا وهو معنى الالم الفترة وقتالهم والقتال بالله والوحدة
المحضة في الحقيقة لا الا الذي له وحده وحده ولما ثبت بالبيان بل بالبديهة
والعيان ان لقاء الله لا يكون الا بالموت والهلاك والفناء لما ثبت من
طريق العقول انه ما لم يهلك الهالك لا يظهر بقاء الباقي وما لم يفن الفاني لا يظهر
ثبوت الثابت وما لم يمت الميت لا يظهر حيوة من لم يزل حيا اما البيان فلما
قال الله تعالى كل شيء هالك الا وجهه وكل من عليها فان ويبقى وجه ربك و
اليه ترجعون واما العيان فلان احدا لا يخرج عن الانانية الا بعد الموت
والقبر ... ربما بل تراه ابدا بل بعد انتهاء العالم وفنائه بالكل فاذا
كان المقر الى الله الموت والهلاك ولا ريب ان مظهر الهلاك حسين بن
فاطمة ع فلا بد من ولائه ويتقاء ولو في ذكر حتى ان البعض يقيل

الى مقام يدرك الموت قبل الموت كعيسى لما قال تعالى انى متوفيك ورافعك الى ومن المعلوم
ان عيسى لم يمت بالموت المتعارف ومثل هذه الاشخاص الموت المعروف اسم
موت الموت كلهم فلهم الخلود في البرازخ وبين النفختين وهم المستثنون في
آية الصعق فصعق من في السموات ومن في الارض الا من شاء الله لانه
شاء الله حيث التزم الموت ولو كان بين شيئا عن الله لما التزم الموت
الذي هو هادم لكل ما سوى الله فان الموت هو الذي يفني الاشياء قبل نفسها فمن
يميل الى شيء لا يحب الموت ومن احب الموت احب الله لان الكره موت كما قال
الله قل للذين هادوا ان زعمتم انكم اولياء لله من دون الناس فتمنوا الموت
كذا في سورة الجمعة ومثله في سورة البقرة ومن احب الله احب الله ومن احبه الله
يميت موته واذا امات الموت فالحكم الخلود ولذا اراد الحسين ع بقوله
لاصحابه انكم لكذا فانظروا الى منازلكم وقصوركم في الجنة فامرهم ان ينظروا
بعين الابداع الله فنظروا الى ما بعد موت الموت لان اسم الله موت الاشياء
كما ذكرت لك ومن كان مستعدا للموت اذا نظر الى الموت يرى بعد موت الموت
وليس بعد موت الموت فلانا وفلانا عن جهة الكثرة لان الكثرة مضمحل واليه
يعود ولنعم ما قلت في هذا الكتاب حجت حسينى بن علي ... ورأت در
غرايب كل عوالم در غرات لانه منشئ الارواح والاشباح والاظلة الا
ولكن هو من المشية المنشئة للاشياء في امواج كرتها ولنعم ما عنهم ع
ارواحكم في الارواح واجسادكم في الاجساد واثاركم في الاثار وقبوركم
في القبور فانظر ترى ايدك الله تعالى فاذا رايت تدبر قولهم في حق كل واحد منهم
اشهد انك تسمع كلامي وترد سلامي وتشهد مقامي ولا تكونوا من اهل الظاهر ما
انهم مقام السبعين واصحاب الحسين ع فان اصحابه ع كانوا اكثر من ما نقله اهل
السير والاخبار ولم يسمعهم الحسين ع ما اسمع السبعين ولو اسمعهم لتولوا لانهم
موصوفون لانهم لم يموتوا قبل الموت حتى يستعدوا لما بعد موت الموت فلما اراد ع ما
استعد لو السبعين كانهم ميتون قبل نزول الموت بلا راو من حسابهم قبل
الحساب حيث طلقوا الازواج والهم وامتنعوا عن الرجوع عن الموت اشد الامتناع اداهم

بسم الله الرحمن الرحيم قولنا بك حسين ميلرد اندر طف شهيد مامور الله جلاء احل وطيد
القلب في اصطلاح القرآن بالنسبة الينا الدماغ والعقل فسر الامام ع قوله تعالى
لمن كان له قلب اي عقل وبالنسبة الى اولى الامر الفؤاد وما لم يكن القرآن الا
الخطاب للاولياء لما يشير اليه اهل الشفاء وكان من الحكم خطابهم بما ينفع
عموم الخلايق اختار الله القلب الاوسط ينتفع به العموم بالعقل والاول
بالقلب لان عقل الائمة يقدر قلب الغير ما يرونه بعقولهم يراه بقلبه
واما ما يراه بعقله فلا يسعه عقول الامة كما ورد لا نكلم الا بكنه عقله
وطا فالمراد من القلب في البيت لب مامور الله منزل التوحيد المعني بقوله تعالى
وسعني قلب عبدي المؤمن ومن هنا سمي الحسين ع ثار الله واسند الى الله تعالى
انه صاحب الثار فاذا ثبت لك ما اشرت اليه فلنفصل عنان القلم الى
مامور الله مامور الحسين ع ومن معه وهو مع جده وابيه ع لانهم الاسرار
المكنونة لا اتصل اليهم الايادي القاصرة ثم كما قالوا ليس بيننا وبينه فرق
الا انا عباده وقالوا الناس انه حالك فحاله كذا او مرة فنقول الاذن
الانسان الكامل له في ذيل الكلم اذنان وعينان وانف عادمات الحواس
كما قال تعالى صم بكم عمي وله في فوقه اذنان وعينان ودماغ عادمات الحواس
لكن في باطن الدماغ قلب يعرف امور السجين والعليين ما خفي وما علن وله
في فوق الكلم اذنان وعينان وانف صاحبات الحواس بالشهادة كما قال تعالى جعلنا
لكم سمع والابصار وله في فوقه عينان واذنان ودماغ صاحبات الحواس
بالغيب يحفظ ما ادركه الشواهد في غيبها اي حين تغيب المشاهدات
يحفظ صورها في بنطاسيا لوح محفوظ النفس عند حكماء اليونان فليس فيه
من الشواهد شيء لكن في باطن دماغ مخ يعرف الشواهد والمغيبات
وامر العليين والسجين وما بطن وما ظهر وما كان وما يكون وما خفي
وما يأتي فهو الاسم الاعظم والوصف الاتم كيف يتصف بشيء ومنه الاشياء
وكيف لا يتصف بشيء واليه الاشياء فان قيل علي فما حال السجين فيه
وان قيل سجين فما شان العلي فيه وهكذا ان قيل ظاهر بالنسبة الى
الباطن او قيل عادم بالنسبة الى الكامل وان جمع بين الشيئين
بالنسبة الى عادمها وبالعكس والسر انه منتهى الاثنين لا وسطهم

اشنين الاثنين الا ومنتهى الجمع ... ومنتهى جمع الجمع فهو منتهى الفرق
ومنتهى فرق الفرق ومنتهى الجمع ومنتهى جمع الجمع ومنتهى المنتهى والمبتداء الجمع
ومبتداء جمع الجمع ومبتداء الفرق ومبتداء فرق الفرق ومبتداء المبتداء
فلا يتصف بشئ ولا لا يتصف موصوف غير موصوف منزه عن الاوصاف محجوب
عن كل شئ مستتر غير مستور مبعد عن الحجابات قريب في بعده بعيد في قربه
ظاهر في بطونه باطن في ظهوره اول في آخريته آخر في اوليته وهذا هو معنى
ماة الشئية فبني وزه الراع المشيمه الى علم فهو في العلم الوجداني
المطلق يعني مستور بستر علم انه بلا ستر ولا لا ستر وهو منتهى الحيرة لان
اول الحيرة وجه الجمع ثم لب الجمع ثم مخ الجمع والكل في ضيق الخناق و
الحقيقة في يوم التلاق بعد انقضاء يوم الفراق وهذا الغم الموصوف الذي
وصفناه لك هو ما اعده الله لعباده الصالحين لانه فوق ما رأته العين
وما سمعه الاذن وما خطر في القلب وهذا اللذائذ مخ ما حواه العالم
ومخ ما حواه العالي قلب العالم وقلب العالي قلب العالم بالكره
لانه عم هذا العالم بالفيح بكل شدة في الطف حرك قلب الحسين ع
فهو الذي حرك قلب العالي بالفتح وما حرك قلب العالم حرك قلب العالمين
اي مخهم بحسب الاعتبار الذي ذكرت لكم ان مخهم في صح القلب وف
هو ان الانسان انه ان يجلس رذل ملعون شقي مثل بن ... الجوشن على
صدر حور حتى يا هو مخ العالمين فاسئلك اللهم بحرمة صدر الحسين ع وقلبه
المتحرك في صدمة الشمر ... ان تصلي على محمد وآله يا الله صل على محمد
الله صل على محمد وزدني علما بحقهما يا الله بحق النبوة الله بحق
الولاية زدني ولها يا لا اله الا انت بحق لا اله الا الله اهدنا الصراط
المستقيم صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين
اشفع لي يا حسين بن علي اشفع حتى ادرك النور الجلي نور مخ الحيرة
من وجه الولاة ان هذا النور نور الذي بلا بعد موت الموت منظور الحكيم
اشفع لي للشفاء في سقم ... عليك وعلى جدك وابيك وعلى
امك واخيك وعلى المعصومين من ذريتك وبنيك ومع جميع المستشهدين
بين يديك في طاعتك وطاعة الله رب العالمين ولا فرق الله بيننا وبينك
طرفة عين ابدا في الدنيا والآخرة آمين آمين آمين اله الحق رب العالمين

قطعه

روهمی خندد بریش عاشقان | عاشق بی پا بیا مار الجوان
نیست جز او نیست او او غایب است | او نه او مر او نه او را نایب است
زاو نه اوبس تیغ رو آمد بدید | کیف لا ادری علی الاشیاء شهید
قند را بگذار و لیش را الحبیب | لا اله الا هو انشر حسب حسیب
خویش را بالا و بالا برده است | گاه بالان خود ترا خورده است
آدمی روی خلیفه فائق است | آدمی روی کتاب ناطق است
آدمی روی علم الله لجه | روی آدم مستقیمی ره مه
آدمی روی صراط المستقیم | روی آدم هست جنات النعیم
روی آدم مخزن اسرار او است | روی آدم منبع انوار ذات است
روی آدم ای عرش خدا است | روی آدم نقش کل ماسوا است
روی آدم ... مبدای عدد و حد | روی آدم منتهای شد و مد
روی آدم اسم اعظم اسم او است | روی آدم قسم اعظم قسم او است
روی آدم خاتم پیغمبر است | روی آدم نقش مهر حیدر است
روی آدم هست فرمان عزیز | روی آدم شاه هرشی در رستخیز
روی آدم حکمت خلاق اکبر | روی آدم کاف در روح فدا گر
روی آدم زلف کوشش تا بگوش | هوش در او اندر او مافوق هوش
روی آدم زلف محض حیرت است | عشق او نه کار هر بی غیرت است
خویش را بالا و بالا برده است | گاه بالان خود ترا خورده است
آدمی روی هلاک نفات است | آدمی روی غذای اهل است
آدمی روی وی از جرکات جنز | روی آدم ... بشند دو
آدمی روی گنه سوز جحیم | روی آدم هست غسلین و حمیم
روی آدم مظهر دار البوار | روی آدم جمله نار است و شرار
روی آدم زلف یار عالم است | روی آدم محنت و ماتم است
روی آدم زلف خط خند وند | روی آدم مانع از حد و حد
روی آدم سد راه داور است | روی آدم شعله نار آذر است
روی آدم جمله دود است غبار | روی آدم ظلمت حزن لیل تار
روی آدم مار ارقم در مثل | روی آدم جمله مدرت و غل

بسم الله الرحمن الرحيم فائدة اعلم ان الاشياء ظلال على الاثنينية سبحان ربنا ذي
الجلال والاكرام فانية الجلال مع آية الجمال اما منفصلة وهي ازل الفاني وسفل
السافلين واما متصلة وهي اثنين فل واما مجتمعة وهي العالي واما منفصلة
وهي اعلى العلي واما متحدة وهي على الافق المبين فالدنيا دار الانفصال
لآيتي الجلال والجمال من مال الى الجلال يشم منه الجمال لا محالة لمكان المناسبة
ولو بالضدية لانها نوع من العلائق لحمزة وعشرين ولاجلها اي لهذا
الارتباط ربط احدهما بالآخر في القدر واجتمع والقضم والكد ومن مال
الى الجمال يشم منه الجلال البغض لما دكر الى آخره والمايل الى الجلال يعبد الله على
كل حرف لان الجلال لا يلتفت اليه لطبعه لانه سلخ الانانية بخلاف الجمال
فان المايل اليه يعبده ويلتفت اليه لطبعه فالجلال في الدار الآخرة اذا
جر الى الجمال فلذلك النعم لكن في التحقيق نعم مشوبة لانه غير خالص عن طعم
الجلال وديحه لما ذكرنا من الربط فاذا جر الى الوحدة المحضة الصرفة فلذلك
النعم حقا اذ خلص عنه لما ان يشم من الاثنية التي هي الجلال في الواقع
اي النفع الصرف والجلال في الدار الآخرة اذا جر الى الجمال الجلال سفر
الله نعم فلذلك النعم لكن في التحقيق نعم مشوبة لانه غير خالص عن طعم
وديحه لما ذكر من الروابط فاذا جر الى الوحدة المحضة البحتة فلذلك النعم حقا
لانه لا يشم ريح معبوده شيء اصلا واما الوحدة المحضة فعبارة قاصرة
عن ضيق الخناق لان الوحدة مقابل الكثرة وهي في الاثنينيات لستة
كالجلال والجمال ولهذا كل عبارة قاصرة لانه فوق العبارة بل فوق ما وراه
العيون ويستعد الاذان ويخطره القلوب والاوهام فهو الله اي الذي
يحتر فيه ملك وولربيه الاشياء فاذا سمعت ما ذكرت فاقرء قوله تعالى
كيف كنتم امواتا فاحياكم ثم يميتكم ثم يحييكم ثم اليه ترجعون كنتم امواتا
اي هواء او نارا او ماء او ترابا ونباتا وحيوانا فاحياكم اي جعلكم سميعا
بصيرا ناطقا مدركا عليما تدبروا حتى صدق عليكم اسم الانسانية ثم يميتكم
اي يردكم الى ما كنتم فيه لكن على طور آخر ثم يحييكم اي يرجعكم الى ما كنتم عليه
لكن على طور آخر نعم مثل المثل وهو ضده وضد الضد وهو مثله فتمت
كلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لها فاستقم الصراط واستقام لكم الرجوع
اليه فيا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية ويا ايتها النفس
الطلوعة ارجعي الى الله ساخطة مسخطة فلا نعمة اكمل من الرجوع
اليه ولا نقمة اشد من الرجوع اللهم عفوا عفوا وشفاعة نبيك نبي الرحمة

قطعة

بابر جزاين بيت تا نايد ميان ... كس نكرد دواله جيز زمان
مانده هر جيز خواند اين ورق ... كر شده مسطور در مكتوب حق
تا نكويد بيت جزاين حب ذي ... كي كند مستش مثال شرب مي
حق پرستان بيت جزاين خوانده اند ... اين معاني ان درر وانما كاند
ان نحيه جيز الحيهان قال ... بي نه ظاهر مستور در صدر ماند
بي نماند از بهري جز بيت جز ... فاز ما بوجه المليك لم يفز
فاز معنا لم يفز بالحفظ ... لا حفظ احفظ الحبيب في المنتهى
قل هو الله احد بدور ... اين بحر راقي هوانه كشت نور
اين صراط المستقيم آدم است ... در صراط المستقيم عالم است
هر چه ميخوانم جهان ما خواندن است ... خواندنم از راه حق وا مانده است
قصه شيرين حيرت وردما است ... صد فلاطون فلسفي شاكرد ما است
الله اسمي خوذ مستان سات ... جيز را سيد كفت الله را صفات
هر صفت كاوراح الله تجده ... اندر ان از بحر حيرت راه شده
بس شدان شطر كه حيرت نام او ... شط آغازه و انجام او
بس جنان پيجيده كز موج عظيم ... جز در ريا كردن از فقد عظيم
كو نيا جز بحر نظر اين بنود ... كل فلك در يا است شط را جانفزا
مرجع اين بحر لنه حيرت است ... مرجع لب سوز مع غربت است
محقق ما را انور كفق كنى ... زاده بهنا خلق و تنها مي كنى
كي جلد را ده در سم الخياط ... تا كذر داز دم حيرت اوساط
از ته سوزن دراكند انكس ... كه خود دارد از جره شلاقم بس
اول ره نوب اوسط تيغ تيز ... آخري تيرست نه وانس كريز
هر كه باشه جان فاني ست حق ... اين لجه مجهول المكتوب ورق
بعض جز او هر چه بينيد نيا است ... موت ميوه بر سرش في بدات
بس بعد را حين حسين شو منزل ... تا ازان ان ميوه نيكش جودل
ميكه كفت انكس كه كفت اندر مقام ... چه طلاع الحق اه جز العلام
كر شار اادعا زهيست جان فو بدن ابتدا ... ارشاد است

بحر

ای برو بنگر چه نیکو میروی — سوی نیکو رو و ابرو میروی
ای برو بنگر خجسته اقبال تو — رو کر من هم آیم از دنبال تو
ای برو اندر نجف سرّ و لات — ظله لو فر بجز هر خار ضدات
یا علی من دستگیر ظالمم — من ندانم جاهلم یا عالمم
خواه از جهلت و خواه از علم ما — فارغم کن از خودی و از خود نما
یا علی ممنون احسان توأم — طالب خوانه تو و خوان توأم
خواه در اینجا و خواهی در نجف — مطلبم مشهود وجه تو کشف
یا علی گویا ز حد بیرون شدم — گوئیا سر پیچ از بیچون شدم
هر چه رضوان صدای احمدت — تو تیای چشمهای از مدت
یا علی اقبل و ادبر راحدت — هر که از حد بگذرد دان بی مدد آ
من عبیدانم یقینا حدّ او — من چه دانم حدّ شد مداو
یا علی ده نوری از نور رضا — رب که خواهم من رضا از مرتضی
این رضا بعد الرضا احسان او آ — چونکه نه بعد الرضا جز وجه حات
یا علی حق محق موسی الرضا — آه و آه آه من سوء القضا
چون رضا از حق نیم سوء القضا — چون رضایم حفظ رضا بعد الرضا
یا علی دیگر زجان سیر آمدم — بین جسان از او برت پیر آمدم
پیر را بخشد شفا نی غیر فوت — موت قبل موت موتش فوت موت
یا علی الیفوق هر اثنین و فرد — یک شفاعت کن تو فرما مُرد مُرد
تا نباشم در حضر موت و حیات — تا ننوشم ز آب اثنین صفات
یا علی ذو حی حق حی آمود — آن دو حی یا علی الله نود
آیة الله نودم میکشد — شعلهایش نار طودم میکشد
یا علی موعد نباشد جز سلام — جبرئیل این گفت یا خیر الانام
طور سینای سعادت دارنت — رشتم وادی ایمن آنجا رشته
یا علی حقا توئی وادی السلم — ادخلوا فی السلم یا ذمر السلم
السلام ای سلم ای وادی السلم — هر چه خوشنود از توان باشد ختام

قطعه

راه من بنده مگر بود حجیم — لیک فضل خالقم باشد عظیم
مستقیم کی رفته بود وجه حق — رازش که خواندانی مکتوب ورق
غیر احمد غیر حیدر هیچکس — نی کرش خفی نکم نه از زبان هوس
خفش بکمال اکمل او معوج نماند — تا خدا او را بر احمد رساند
پاک خالق ده بجاه از نور نبی — حق سبط احمد عربی حسینی
من نبستم غیر بار معصیت — حق رانش ده بجاه از رأیت
رأی بود رایی رای هر خطا — ای حق راش و راز دیگر صدا
هول روز باز باربسته جمع که — او زبان باز آمد او را نسیمه
ای زبان بگذار گویش با ذکر — گوئی بران سهمگینی او از کن
نقل گوئی حسن و انی آرد غرور — بین نباز دکار نیتش غرود
نقد گوشت ز رقیل قال — ان مهیبین صوت حدد نبال
قال کمتر اندکی گوئی مدار — بین چه فرینه است در رد از الموارد
رعد و برق قدر قدار رتبی — نطقی بی انداز ه باران سبی
هوش ای اسید حمار جنون — ار مدد و امرت بین کاو خیزه
پرده اندر گوئی و چشم او کشته — این لابائه نقش دیگر رنجیه
ان چه نعش پرده گوئی و چشم تست — گوئی چشم خوبی را نماتوست
اندر کی ان سست شد نو بای ماست — رؤیت حق نزد تو است فنا
چشم جستی آمد این دنیا بدید — عقل خود بین عالم آنگه بدید
مرد لوم الذی نه اهل حق لیه — مرد لوم الذی نفس جانی لیه
حس خودی تو تست موتش مومنست — همچه شد عقلست او را نیست فوت
هیچ عالم دیگر از تو فوت نیست — تا بنه بعد موتست و قت نیست
مخ عالم مخ عقل او در ارهست — ای نه این دیگرت منزلکه آ
مخ عقل بعد طیر هر فنون — خواندت انا الیه راجعون
اللهم بحق هذه العشیة و بحق هذه الاصوات احمد محمدا و علیا و الاشفعاء فی الهدایة الی صراطک المستقیم اللهم لا تفرق بینی و بینهم طرفة عینی ابدا آمین

[illegible]

فاعلم ان من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية للمعرفة
درجات وللجهل دركات والناس لا يمكنهم الوصول الى الله الا
بالدخول من الباب كما قال تعالى لكن البر من اتقى واتوا البيوت
من ابوابها وما المعنى من البيت الا بيت الوحدة يعني كنف الحيرة
فيها سر لا يتفوه ولا يبصر ولا يسمع ولا يتحقق من ابواب
الحواس لانه نفس العقل والعقل لا يتحقق بعقله لانه كعقل اى ملك
ومن هنا قال العقل انا مدينة العلم وعلي بابها اى العقل وسئل
حسين بن علي عن معرفة الله فقال ع هو معرفة كل عصر امامهم
ومعرفتهم بان اثارهم في الاثار وانفسهم في النفوس وارواحهم
في الارواح واجسادهم في الاجساد وقبورهم في القبور لا بد من
معاركة شديدة بامانة بلائه وسخائه ومنه قال ع من عرف
هذا الامر فكان تحت فسطاط القائم ويجاهد بين يديه ومعرفتهم
بالنورانية المحضة معرفة الله تعالى لا بد من الجلوس على حصون الولاية
بعد المعاركة والغلبة على جنود الترك وسد الثغور من استراق
السمع باسهم الشهب من قاب قوس التوحيد فاذا سدت الثغور
كانت في مدينة النور كما قال ع معرفتي بالنورانية معرفة الله
وعن بعض الحكماء من عرف ذاته فاكبر وقال النبي اعرفكم بنفسه
اعرفكم بربه وقال الولي ع من عرف نفسه عرف ربه ولكون معرفة
الحقيقة الحقة معرفة الحق لا يحتاج الى البراهين وكذا ان الحقيقة الحقة
وسيلة محمد او محمد في مرتبة الوسيلة لا يحتاج الى البيان وكلما براهين
الدليل زاد في خفائه ولنعم ما قال بعض الادباء ليس في دي
قرية عبادان قرية ومن الاخبار اعرفوا الله بالله وفي
الادعية يا من دل على ذاته بذاته وفي العقول ان المعروف
بالكسر اعرف من المعروف بالفتح وفي الدين وضح وصح و
في الكتاب اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد وفي
النفوس هو هو وفي الخطوط لا اله الا هو والله يهدي من
يشاء الى صراط مستقيم اى الى علي حكيم زمانه ولم يعرف امامه مات ميتة جاهلية

قطعة

الحمد لله تنت الحمد آيد العمو — كلهم در توبت اكبر مو بمو
يوم الاخر كو دنيا كو يوم ذر — در تو باشد حال اندا بسر
آتش ذره وصراط افروی — بینت جز حال تو حال دیگر
آتش اول ته بن آخرت — بر او بر آتش اول ظاهر است
اول او ظاهر لطف و علم نیز — جبر حق چون تیغ فولاد تیز
بینت طب و باطن آلاء کتاب — فی کتاب یعنی هذا کل الحساب
وجرة چو که غواص کنز — فرق بین عادل و عاصی کنز
تا به بین عادل عاصی شدند — چونکه زاهل تیغ غواص شدند
دیده بیدا کن درخت طور است — لیک از امر نه بیند چشم مست
ای برادر پس با هشیار شو — صبح محشر میدمد بیدار شو
چشم واکن بین خدا بستگ الله — ای حساب با نه گم شد
با خدای خود در افتادی خطاست — حکم ما دادی بنت جز حاکم خداست
خواهی اگر لی به میزانم بکشی — داد از لبها جز جان بکشی
خواهی اگر لی وصال خویش ده — بر قلبم ده دوای بینش ده
مانده ام از رضای حق کله — با قضای حق نباشد ولوله
سید و سر دفتر عزت علی است — ابن موسی پاک زانوار جلی است
هر چه در عزت پسندید او کجاست — خواه رضوان خواه لر لوالفقاست
من نخواهم غیر رضوان در گلش — غفلتش کی بد که بازم آتش
حال می بینم همه گفت خداست — هر چه شد حکم رضا مارا رضاست
من علی را بنده ام لمن بینم — در ولایش تابع خواهش بینم
خواهشم خواه علی باشد مدام — کرچه خواهش هم باشد مستدام
جز علی خود نفس توحید خداست — ما نخواهیم الله از جانی جداست
ذره باک او صراط المستقیم — در صراط المستقیم ما را چه بیم
این ولی قسمت بود ابلیس است — در صراط الله و دنیت کم است
من چه خواهم بهتر از خواه خدا — هر چه خواهم بهتر از خواهش جدا
پس در این حیرت آمد پدید — هی بگو رد ذکر قلبم طپید
جز بود از و داد یقینی بزجیر — او نه داند او نه بد به شه خبر
از پی جز خواهم وجه الله حلال است — جز خدا او ندر اخوانی مرا است
از حسینی من علی یار من است — بار عالم ملک کل بار منست
نفس چو جز چه باشد دو حقیقت — لیک من خود آدم کردی او است

قطعه

جوی

من نه بیکم من بدم بیکو توئی من ندارم یارب از تنگ
قابل تنگ نیستم بیکم کنی من کیم گاو ذد و ریز دیکم کی
ای تو بی حقا توئی من نیستم من کیم هیچیم من کیستم
نیست الا او نه او این نکته ما نقل اهل وحدت نور خدا
تا بلی بابن بدام ما و من من نه جز را ای مقلدات الفتن
من بمیرد هم بمیرد مردنش مردنش را مرده شوی بردنش
لو همه نفس صحیحی و حق تلخ ناید هیچ زنک الوده حس
ای اسیر من بیاجان تا بخبر من نیاشد جز ابلقی وزق
یا الحق وجه الله لم نور خدا یارما باشد چه نی ازدی جدا
یا حسین بن علی دستم بگیر بین چه سان دردام من باشم اسیر
حق زهرا بتول امدادکن مرمرا بی من وما دلشاد کن
مردنم ده مردم مردن مرد لست مرد مردن اهدم وهمدرد نیست
ده چه کویم مردنم باشد حیوة چه حیاتی بینتجر نقل ممات
اندر این جا دم حیرت شد عیان کو الهی زد فرو زد زد کجا
در صراط المستقیم یقینی شد مرد یحیی فرد علیین شد
خویشرا بکزار زهراز خدات بکزنی کو اتش لوم اجزات
کفر و دین مجموع در یکجا دشد باز بین دستان حیرة فرد شد
عزت اندر ذلت آمد ای پسر ذلت از عزت برآرد شاخ و بر
مسئلۀ دور است بازم حیرت است الکذا حیرت نه نوع غیرت است
همه تا د و سیصد و شصت از سات انتهای آن حیات است ممات
خواستی کو که وجودت در عدم جز خط حیرت ندارد در رقم
این خلایق در پی تعیین شوند زبدید ندیشی که خود بین شوند
کفت فرعونی خدا رب العباد این سخن در شرق و غرب فتاد
پس میان خلق از هر صد هزار مرد حیرت یک تن آمد آشکار
آن یکی را شکر یاران کرده‌اند اسم او را مرد نادان کرده‌اند
رسهت کفتند علم در نادان است علم ادری از علوم غالب است
الحذر من دانم نیاید در خطاب بو حسین والله اعلم بالصواب

قطعه

١٤٠

یا اله الحق حق نور حسینی حق نور نور عاشور حسینی
علم و حیرت ده که خواهم این دو ضد تا که بینم خالق بی ضد و ند
حیرت الله علم در وجه الله است هر که عیز از این دو خواهد گمره است
چیست وجه الله هادی خدا است غیر دین نه علم بر جهل و خطا است
علم را که منتها باشد عمو چیز بوجه حیرت آید مو بمو
علم را صد نسب اندر نقطه با در نه سوزن کاه از دل زن قبا
تا نیاید در رهد سم الخیاط دان عذابست که لکالت سیاط
چیز در آ از صد لم زهکذر میشود در شهد علی مستقر
لم نه علم عیني لمحیرت است عین عینی نه جان هر بی غیرت است
لمحیرت عینی عینک است ای پسر عین وحدت باشد از اغیار مکذر
شهد علم مثل ابراهیم زنو صد رباکر من لقمی زوج بتول
دعوی باکی مکن نا باک مرد چشم اینجا خیره و عقلت کرد
راه بسیار است راه حق یکی است راه حیران نه ریب و نه شک است
علم بسیار است علم الله یک علم وجه الله را نه ریب و شک
عالمین چیز عالمین بالفتح پر احمد امدر اس کل و راس طر
پس محمد راس و عالمها بون پس محمد روح عالمها تن
پس محمد لب عالمها بحر عالم اکبار احمد زان بهر
یا محمد اشفع ان الامر دار و من الله الى الله الفرار
خواهرم را خود برس بو حینه التزام بدرنی افرحینه
ان طبابجز ان تقتن ان تو باو خواهم بالاش هم سرکوب او
کاه آل احمد خوبی با مداد آمدند خونی بهر این داد و فریاد آمدند
یا محمد طعنه شان مارا کشد ای که بنده ای که تو اکی رشد
من چه نالم از ابابکر و زفر من چه کویم با تو چون دار خبر
یا محمد اشفع ان الامر دار و من الله الى الله الفرار
ای چه شد حتی چه شد کمیشه ور عمر از دید ز اتش خواه طر
ای ید الله کو بان تیغ دو دم تکند عمر خصم را سازد قلم
ای فدای احمد و آل تو جان نثار چشم چیز یا اللہ
حق این ماه غرا حق حسین حق اول حق آخر حق بین
حق یکتا واحد فرد صمد حق متین و هو الله احد
یا محمد اشفع ان الامر دار و من الله الى الله الفرار
صلوا یارب على شمس الضحى ثم یارب على قطب ارحم

قطعه

یاربا یارب حق نور حسینی حق نور صبح عاشور حسینی
کر نجاتم ده نجاتم در هلاک یا حسین بن علی روحی فداک
چون نجاتم در هلاکم واقع است پس مرا راه رضایت نافع است
ای بکن از سینهٔ ما هر حرج صبر ده کالصبر مفتاح الفرج
مظهر نور است و هلاکت این چنین وحدت ره را هلاکت ای حسین
هر که بر دامان او دستی بزد من عبدانم بلی او جان سپرد
در صراط المستقیم عیر فنا راه دیگر نیست بد رنج و عنا
در فنا با نر بقا این حیرت است رند فرد کو ایمو دین حیرت است
در نخستین لام الف لاش جدا است در جدائی مطلع نام خدا است
در دو سط جمعند اما شکل لا یعنی لا الاهو اللاش سجا
پس الف در لام لام اندر الف هر یکی از دیگری و شخص مختلف
لام بنداری الف را در نظر یعنی و بی زیر حق معانی زبر
یعنی ان ذلک در معنا است عز ظاهر نی سر دا بر معنا نشد در
لام قامت را الف بین کشم ای زبر دنیا است زیر آمد بخشم
زینت دنیا ستین باشد از سر ذل دنیا زین باشد ای پسر
حاصل اینی هر چه ضدش بر خورد اولی را بود او خود برد
این بود آن نفس رابع در چند از کمال این بیت نفس چنین
بالاخر این جمع آید دایره یعنی اینی نفس باشد جایره
عقل را در آید ز فصل و وصل او دو ز سر او هنیت ای بهم کو
الیراب حق مزین عقل شد به قشر ای بحق بد العقل شد
قشر با عقل قد تدبیر سال است عقل یعنی شان تو عزیز است
عقل یعنی کی نباشد جز هوس آنکه عقلش خواند آن باشد بس
ایچنین عقل رود از زر بی عقل با معنی شود از بهر حی
معنی عقد آن بهم بستن بود که نه جای حرکت و جستن بود
همچنین باشد معنی عقد شتر از عرب بر سید العقد شتر
این که تو خوانیدش عقل است عقل نیست همچه عقل رفتن او العقل نیست
عقد حق هم مر چنین شد گفته است همچنانکه سر او و راه رفته است
پس همینی و بس همان رفته از راب ختم لی و الله اعلم بالصواب

قطعه

آنچه تعیین شد رود نور اله آن صراط ایک عیر رست راه
در صراط المستقیم تعیین نشد وجه غلمان وجه حور العین شد
کفت بس کرسی و عرشش چونکه کفتمش آن حیرت بر چو یند
مرد معنی شو که معنی جان بود مرد معنی لا یق احسان بود
جان چه کار آید بر دو جان نثار مرد حق شو مرد حق جان بر اکذار
مرد حق بکذشت از جان و جسد صم فضم قم قل هو الله احد
چون بابه الصمد جان دل بری لم یلد لم یولد آرد باده ای
کاندر آن از لم یکن کفوا احد می بود زنده جسد
ایغلام لم یلد لم یولد ی باده آور از دیار او حدی
تا دیگر از جان لحن کمتر کنم جز از آن می بس لبانی تر کنم
ای پسر ای لؤلؤ منثور من لؤلؤ منثور ای نور من
ای غلام ای لؤلؤ المکنون بیا لؤلؤ مکنون درج قرب بیا
ای بیا با طره ای پیچ پیچ تا به بینم ادبت جز او هیچ
لا اله الا هو الله شکل نیست معنی تو شربت لم هم اکل نیست
چون ترا ابنوه شراب نه طعام جز بدین جان می که لذت منکس ختام
جان عطا کردن عطای لیست فوق جان رخسار و خال کیست
ایقیمت قیمت چنین ای ترا جان جهان زیر نگین
جان عالم کرده در پیشه ای مهر از الله کرده به اندیشه ای
جان ما را هم بیا تسلیم کیر جان ما را قیمت تسنیم کیر
ای پسر ما ده جان سیر آمدم ای پسر بنگر جسان پیر آمدم
لعنت حق باد بر صورت پرست ای بر صورت تو دار نیست
من ز معنی جان گدشتم لفظ چیست ای ملک طلعت تو دانی نیست
ای بهشت ما بکه بر روی تست بوی فردوس صنعی البر بوی تست
لب بکن چون غنچه ای بکر شکن شرح لا الا هو الله خوانی بگو
باز خوان از نسته دکسته چو باز کو جز او نه دیار روح و جز
که ز انفاس خوش تو نوشم شراب از لب و الله اعلم بالصواب
ای پسر از ابروان خم بخم ده نجاتم مر ز غم لعن عجم
ای تو سر عشق می زار لعل لبی آتش عالم البقر معنی ی
هر که محتور است با محبوب خویش عیر حق جوینده باشد کفرکیش

[illegible]

قطعه

آل احمد رأس ابراهیم بدن　آل احمد روح و ابراهیم تن
آل احمد نور و ابراهیم نار　جان فدای نار و نخل طور باد
رأس و تن روح و بدن کلم شعله طور　سر بسر در آیه الله نور
ای بکش در کلاه ابراهیم نفس　موسی اینی آید از بهر قبس
یکسر و از دل محمد از خلیل　هست بالاتر بفرمان جلیل
پس بود مغز خلیل الله دلش　هست در قلب محمد منزلش
هر که غائب شد بدیدار خلیل　هست اندر سینه احمد نزیل
پس شدم در صدر پاک احمدش　در حرم در دهر از سجده‌اش
سوختم از نار سینای خلیل　غائبم در ... ناظر پاک خلیل
حاضرم در نور صدر احمدی　طالبم دیدار پاک او حدی
تا که من بودم مرا بیخ بنجه　کار با من بجز جنگ نبود
کودکی آن آتش ای من سوخته　چشم بر چشم خلیل دوخته
آتش سینای طورم میکشد　آیة الله نورم میکشد
آتش بودم مرا آتش بسوخت　کعبه دلم حق بان آتش فروخت
غیر احمد غیر حیدر چیست کیست　غیر این آتش کبود که نیست
نور نار شعله سینای طور　در تفسیر خواند او الله نور
غیر این دو لازمش آتش بود　خواه قدر اخواهی از خواهش بود
الکه خواهش کرد رفت از آتشش　الکه قدر ابر دلش ان مرد و بود
تا بنیفتی بو ته خالص که نشوی　تا عیزرای پسر کی جی نوی
اول آتش بود دود و غبار　آخرش نور محمد را دو چار
الکذا حق حسینی بیا ...　الکه زاد الله نور تمنی
جرده در آتش نوز ... جو نشی　تا که بکر هرم مثال کوکبش
تا ز زیتون پاک و پاینده شوی　لایق نور خداوند شوی
بشنوی از طور سینا که کلیم　قصه کهف و حکایات رقیم
الکذا نزد حسین را ابرو ...　حوتکه لا اله الا هو انه نخل او
حق این زیتون تو صبر بارده　صبر نیکو یارب اندر یاد ده
تا که پاکو آیم بمیزان رضا　محو کردم در دلایل مرتضی
یاربا آتش آتشی ای اله　رحم کن بر بنده‌ای دفتر سیاه

عشق رویت هست بالله العظیم　عشق رویت نیست بالوجه الکریم
روا کران که روی ازاو دیده‌ام　ریش عیز عاشقان را دیده‌ام
روا کران که من بینم بدهر　دور وی هر کز ملول انت زهر
حند فرموده بهای در مقام　چه طلاق الحق ان خیر کلام
کل من لم یعشق الوجه الحسن　و ... الصیر الیه و الرسن
وجه ... الله فوق رفع از فضل عمیم　ها اند از کهف و حکایات رقیم
وجه اسم پاک جی اکبر است　عشق روی در دین هر ...
وجه میباشد صراط المستقیم　عشق روی دین بود دین قویم
ای پسر طلعت خدا است رو　هر چه کردی ازان طلعت بجو
ما ماشاته بلی بنموده‌ام　شکر که کار از ذوق آسوده‌ام
با خدای حق نه غلمان و نه حور　چشم غلمان بین عجب حیرت کور
با خدا غیر خدا دیدن خطا است　هر که غیرش دید غیر او ز اضداد است
هر که غیرش دید او حوا آمدید　دور گشت از او ... از جهل دید
بچه بازی نیست دیدار حق ...　... رفقا است
ای پسر بکدم خدا را یاد کن　و از نگاه قلب ما را شاد کن
ای پسر سر خداوندی است　خلعت توحید ربانی برت
جنت معنای پسر و ... خدا است　... بی پسر خواند از او ...
صادق از تحفه پسر سید است　معنیش چه بود که ... شفا
گفت ما عیز از جوان ماه رو　معنی دیگر ... ازو
گفت پیران فتیة اهل کهف　پس چه بد ما ... تا ...
اذ اوی الفتیة الی الکهف جلیل　خوش دلیل خوش دلیل ...
دین کامل ... نیست ای پسر　... دارد پسر
لب لب ... در مغز تست　... حیرت ز روی ...
معنی ... جوان خط را ابل　لفظ ... ندارد ما حصل
معنی کوی بچه باز و ... شد　بر ... نیست هست
حند گفته ... که گفت اندر مقال　چه طلاق الحق ان خیر ...
دیده ... ام که باید ... تا ... را در ...
دیده ... در ... طور　... تا ...
... رایت الرسیف ...　قبل ... رسول ما ...
از رضا تا ... ازای ... الجبار ...　... مرد
ادر دا صورت ... ساخت حق　جنتی ... ملکوت ...

فائدة اعلم ان متعلق الكلم الالهية وهي الروح الرابع والنفس الرابعة روح الله في القرآن والنفس الالهية
عبد النفس الكلية ومن في حديث علي عليه السلام في لفظ كما قال ان غرس طلب بعد الدار عنكم
لتعرلوا وتسكب عبار الدموع لتجدا فمقتضاه النعيم في الشقاء والعز في الذل والبقاء في الفناء
والعلم في الجهل والقدرة في العجز والصبر بعز الطمأنينة في البلاء بعز الانزعاج والغناء في
الفقر وهكذا بالنسبة الى ثلثماءة وستين اسماء الجمال مع ثلثماءة وستين اسماء الجلال وحاصله
التسليم ونتيجة رضيه المكتوب في مكاتيب وجه الله واما الحسن فقد ليس روحا بل سر
عقله وليس فيه شيء من الاثنيات لانه ثمرة الوجه للوجد فيه تشتت النور وزهرة
الوجه الى حلاوة فروع الشجرة واوراقها فانه لما اراد جمع تشتت الشجرة المباركة
الميمونة الزيتونة التي هي لا شرقية ولا غربية ؟ الى جمع حال عن احوال هذه
الدنيا على وجه الارض فمن عليها ومثلها جمعها في لوزة الوجه وزهرة الحيرة
ولما هو هو الموت والرضا والتسليم لما كتب فيه جمل اي جد نفكر وحد اي
ان هذا حد للدنيا وهذه النفوس لانه مقام الروح ولما اراد دمع هذا الجمع حتى
لا يبقى جمع الاثنينية ليمضي لان الاثنينية ليست في اقليم الوحدة الحقة ودمع في
ثمرة اللب وفاكهة العقل وهو موت الموت ورضا الرضا وتسليم التسليم فصار
مدادا منه الخط وعكسه ان يكون خطا هذا المداد ❤ ميماع ميم اي سلم المسلم
ومات الميت فليس فيه عن الروح اثر لانه مقام العقل ولما كان اثر الدمعة
يشير الى الاثنينية الموهومة ليمضي ولما لم تكن موهومة ليمضي في اقليم الوحدة الحقة
ابدع مخ الدماغ فلم يكن فيه اثر موهوم منها ولم يكن من عالم الخط ولا من عالم المداد
وعكسه ان يكون مدادا هذا المد وليس فيه في العقل اثر لانه مقام المخ فيه
سر اعطوا الم يسق معه اثر النفس في الشجرة ولا الروح في الزهرة ولا العقل
في الثمرة لانه متعلق الراب من يقول ان التراب لا يريد فهذه المقامات
الثلث الجمع والعقل والمخ ما اعدّه لعباده الصالحين ما لا عين رأت و
لا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر لان الثلث فوق القلب الذي هو فوق
النفس التي بين جنبيك والعين والاذن بالنسبة الى المقام عينه فلا لكن ما
رأته العين واما الحق بين الاذنين فما فوقهما واما ما رأته العين وسمعته
الاذن وخطر على القلب فموجود اي هو الذي ساء اثر انزلا فيه مشتهيات
النفس وفرح ما بين صدريه ونعيم ما بين جنبيه وتلذذ ما بين رجليه و
هو النعيم المذكور في ظاهر القرآن والثلث الاولى هي ما قال الله تعالى
فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين والثلث الاولى منا ؟ اتباع الخليفة
الذين هم المليهين اذ نحن في ملته بمنزلة الثلث الاخرية في محمد وعلي عم
فوجهنا لنفسه وعقلنا لبطنه ومخنا لقلبه ومن هذه الجهة يعز انه من
بدوا وضا نفس التوحيد لكنه هو ونفسه عليه السلام بالاسم في العرش دون
الشرفي في الوصف ومن هذه الجهة قال الله في آية الشفاء امن الرسول
ساكتا عليه فقال الرسول والمؤمنون فقال الله مجازاه والمؤمنون
لما امن بآية الآية اللهم صل على محمد وال الله صل على محمد امته صل على علي
وذريتي علما بنودها الله بعد النبوة الله بنود الولاية وذريتي ولها فيه
تحجبنا لا اله الا الله محمد الا الله اهدنا الصراط المستقيم امين امين امين

توتیای چشم ما ... متعلق بالصفحة الیمنی بقوله ابدا

نه بدا یسنونه ای هوشیار باش
زخم نایه حیرتست بر در دلکار
هر چه بجنت آید زهر ما ستیلا
اولیاء انشه را اف ارزوست
وای بر دیوانه بمقتل حیاتست
محطا تراکی فیصتهها نکوست
راضی از حق شو جهان راداده حق
پس بعد از او اجره هست بد
دارویی تلخ ره شیرین جان
در نقطهای قحنهای آلت
نیز الجابر بیا الحسنه بخش
مرد بی حیرت عجیب بی عزت
حیرت را پلیه نابه جای حاله
دیوانه جهل ملبیه در دلداری
کی بود بیننده از دیدار هوائی
هیست تغییر جهان یارت وبس
تا این ارادتها اصلا تنها مراد
لعنتی بود بی کفر ظلم روانست
بیست پرده عقلی این عالم نقته
راستی قد در بزم آینه لیست
هست بینه لیست الاهخن
راستی اخواندن نواله التری
آمدی تا حضرت رویت ولی
تا بیرون از کل او سکینی بهم
خلق احمد خلق نیکوی جداست
چشم در کار عمر کوی الکند
مرگ جسمی است کوش و آکذبت
آنچه بشنیدی زدیوانی بروش
قول لیثی موسی عصفرات
آری آری ره هموم آشوخموم

دل نداری ای جوان دلداری باش
مرهم زخمت الجاز خم هست
موت ما به بگذار ولاء
آرزوی مرگ معیار رش بلاست
از دم شمشیر آن قهر مات است
که فیصر از قسمت نایدت
بنده گی کن در معیار حق
هر چه ملبوده از تو آید شهوات
جو زدنی نایجه زیاب امتی
گفته با قرانی به میزان قضات
گشته پس بگذار دیوان فرح
من چه گویم عزیز جیره راه است
خاک نایدچون بابندر کار
هر چه اف بندز بیش ناروزد
این سخن را در بیدیه هیچ گوش
کفر و ایمان جمع شد در یک کلام
این مزن بسیار از بیداد داد
این بهتر از این شیخ نه بر بهر
این سخن را گوش دار از او
بار دار رخ نوای کل طوی
چشم بیدار نهی چشم سخن
ای ارادت خواسته کار بیست
پرده بابه در میان [illegible]
[illegible] بیست الله و [illegible]
پس ارادت بر وداع ره است
چشم میخواهی ببین گوش باش
نیست بر از تو بسیار است کلامت
گوش موسی از کلیم دید چشم
جمع صدین است اندر باه است
باعث دستم بدامان شدت

بیش از بیتی مکن هر یار یار
صورت زخمی به زخم آن زخم هست
موت معیار و کیست عدوست
در بلده ثابت قدم اهل ولاست
آتش ما با فیصتهای دوست
محظر محطر حظ میش بدست
نایدت ملبوده نفس از نفس چه
منهار راه در به منتهی است
گفت جابر که مرا بس آرزوست
بلکه میزان قضا هی رضاست
عقل بیدا کن که لب حیرت است
جز که تیر تاوک دلها هست
کرده خاک حل بیفشان مرابی
مرد اویست راضی و مرد نه به
هر چه دیدارت دلدارت و بس
این کلامت آن که مسکش شد ختام
کر سخن آنکه از ایمان جداست
به زهد و نشتر ... این زهره له
راست حظ در روی آینه جبین است
هیزم کار زنجیره شرف هوای
حیست نفس نحس و اموال ورنه
جز ارادت بار دیگر بار هست
ای بفهم آن ارادت را الفهم
بین خلق و حق ارادت رابطه
مست بسیار رهبر کو هوش کیست
مست میخواهی تا بر هوش باش
پس مبارکه بر ای مرد کوش
پس گذشت از خشم در الطاف خشم
الفدا سیائی در زبان علو
موسی عمران شنا خوان شماست

ای درخ تو بنهان هر حکمت الهی در میکل تو پیدا اسرار پادشاهی
ملکت تبارک ... چون صورت تو خاتم فرمای ...
درخشت سلیمان ... که بنگ ناید نه عقل و دانش ... خنده ...

... راه دیر ... راه دیم صراط المستقیم ... در ست
٥٥ ... محمد

از فضل مصطفی اه لا یکشف الدائی ای فی دار الدنیا والدانی لا یصل الحالی الا بالتسلیم والسالک ملی الاربعة عشر درجة لیس بالسلم ومنه قوله تعالی ادخلوا فی السلم کافة فلیس لاحد ان یصل الی اته بدون التدرج لسبب درجات السفراء من الباب ان صالی دار الرام بعض الصلحاء فی المنام فقال یا ایها الاول کیف حال ابو علی بن سینا الشیخ الرئیس فی الحکمة اجابه بانه اراد الوصول بلا وسائط فضربته بیدی فهوی الی الدرک الاسفل وبالجملة این الرآب ورث الاداب فلابد من سلخ جلود الرائیة لسبب الاضافات من جانب حضرة الحق وتلک الاضافات من انوار الهیاکل الدولیة والاباء الاقدمیة منه قبل ان الاول وانی وان کنت بن ادم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی فهم محض النورانیة لم لی الطم ظلمة

مرد حاعوزه به باکوره رسید
مزد کالولئی قاروره رسید

از فضل مصطفی کرم مرتضی پناه
بر دم کول و قوه پیر دردکار تو
گر هست آفتاب زدن بر تراب من
از بیم ها شهاب سپر ارم دمار تو
باد ای الم [illegible] خدنگ من
من بعد ای [illegible] تو د اختیار تو
ای من خدنگ [illegible] دار القرار من
ان تو [illegible] دار البوار تو
صلوات [illegible] شعار من
لعنت [illegible] تو
در بارگاه پاک [illegible] باد من
کار [illegible] کار تو
سابق [illegible] من
ان کاو [illegible] شعار تو
بو [illegible] تو نه من
ای بار بار [illegible] بار تو

لما کان او لا فالان الکامل یدور مدار الدهر والجاهل یدور الدهر مداره فاذا دار الدهر مداره فلیعلم انه مکتوی علی هیئة ظاهر العالم ولیعترف بنکسه ورجوعه الی اسفل السافلین واذا دار الانسان مدار الدهر فلیعلم انه مستقیم علی هیئة باطن العالم ولیعترف باستقامته ورجوعه الی اعلی علیین لان الدنیا ظاهر آدم وصد الدنیا ظاهر عالم والدنیا باطن آدم صد الدنیا باطن عالم یوم الدین فسیکون ایان یوم الدین قل عسی ان یکون ردف لکم بعض الذی تستعجلون اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون وان جهنم لمحیطة بالکافرین واعظم الکفار ان یری نفسه مقلوبا علی عالم معکوس ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا ومن لم یر الشمس والقمر والنجوم المتحیرة علی ان وراء هذا العالم المحسوس امر اعظم واعظم فهو فی الاخرة اعمی واصم وابکم بان ان تسأل ایان یوم الدین استعجم فیقول لیوم الدین حتی اذا وقع یوم الدین العالم یقول کان نومة عنها فاستیقظت مع انه کان بعد کرور وکرور من الدهور حتی حصل الانقلاب للعالم وسره الملائمة لان سر الطول للامد المنافرة من هنا یقول الکافر اذا مات فقامت قیامته قامت ما لبثنا الا یوما او بعض یوم للملائمة لم فی الدنیا ولا یدری اذا قامت قیامته قامت العالم کیف یصیر حاله یردون الی اشد العذاب انقلاب العالم مع انقلابهم ولعمری یدری حیث یقول ربنا لا تقم لنا الساعة فیقال له اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر وجاءکم النصر النذیر فذوقوا فما للظالمین من نصیر ولست نطلع للعبد الم تکن موقن فطانکم لم یکن لکم ریب منها الم اجل معرفة محمد وعلی لکم لم یکن لکم ریب فیها الم یکن معرفة الاحکام بعد المعارف الثلثة ما للارب فیها فلم ظلمت نفسک یا ظالم یا اثم یا اثیم یا لنا من جواب اللهم ان الفلک دائر والنفس سائر والعبد حائر لم یسره باب التوبة عددت نفسی خمس وثلثین سنه فاجعل عددکم فی المدة الباقیة التی انت تعلمها بحق حجتک یا ادم وبنور محمد وعلی وفاطمه والحسن والحسین وعلی ومحمد وجعفر وموسی وعلی ومحمد وعلی والحسن والمهدی سلام الله علیهم اجمعین هذا المجمل ما طلبت من وجه معقولیة اللاف وسر تفاصیلها فی آلم ای العلوم الاصدار وسبعین صنف ما ظهر من العلوم فی الدنیا من ال ه العلوم الست وثلثین لان الله تعالی خلق اسما موصوفا بالحروف جزا ابراهیم بن عمر عن الصادق ع فی الکافی فی باب الاسماء فاظهر منها فی الدنیا ثلثه مرجعها الی الست وثلثین وفی الاخرة ثلثه مرجعها الی الثلثة وسبعین عدد حروف اسم الاعظم فواحد لا یطلع علیه غیره تعالی وواحد لا یطلع علیه الا محمد واله فبقی واحد وسبعین الظاهر لک ان العلوم الاصدار وثلثین الظاهریة توصلک الی الجنة المتحیرة من الوحدانیة والعلوم الاصدار وثلثین البطانیة تحرکک الی کرة الاربعین من القداسة فسؤال التفصل عن مثل العبد الذلیل هتک لحرمة الجلیل والبر النبیل والولی الجمیل اسمع انهم اعتقد اذا وصلت الی آل م الی هذا الدار فلا تامن من مکر الله واذا وصلت الی م ال آ ای نعم هذه الدار فلا تقنط من فضل الله فان الامر لا یرجع الی الان ابدا والیه یرجع الامر واذا وصلت الی رفعة النفس بطا تم ال ه فلا تامن فان الامر خیر واذا وصلت الی حضیض النفس بعصته ه ل ا فلا تیئس فان الیأس کفر وکلما وجدت له مثلا او ضدا فلا تعتد علیه ابدا ولا خلف ولا قدام حتی تحکم انه هو خیر الحاکمین ولیس هذا تعیین الکرة لان الخیرة لیس له مثل وضد ولعدم مثل فلا تعتد علی کن فی وجه الجمع الفرق فی عالم لا تفصل الخطاب القرآنی من صبر صبر جمیلا ومن جزع جزع قلیلا فاستقم کما امرت بان ان فی کل یوم ولیلة بالدعاء الا عشر مرات فاصبر جمیلا فبعد العسر تیسیر وکل امر له وقت وتدبیر ولا تکذب بما لم تحط به علمک ولما یأتیک تأویله وتربص وانتظر فان الموت لا فیکما ولا تجزع من الموت اذا حل لو ادرکها جزء الله عنا الموت جزاء فانه ابرنا من الدنیا داره فسعید تخلیص النفوس من الاذی ویدنی الی الدار التی هی اشرف وتمسک بحبل الله وحبل من الناس فقل یا الله یا محمد یا علی فان قلت سبعین بینا لا تقنط وقل یا الله محمد وعلی اسالک الرضا وبعد الرضا وان احببت سبعین بینا فلا تأمن وقل یا الله بمحمد وعلی نعوذ بک من الغضب وبعد الغضب فان وصلت فی عالم الفضل فلا تأمن وقل ودعو ذلک مکر وان فصلت فی وجه الجمع فلا تقنط وقل افوض امری الی الله ان الله علی ما وصفت حیره امرک الله وانتظر حتی یاتیک الیقین والله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین